

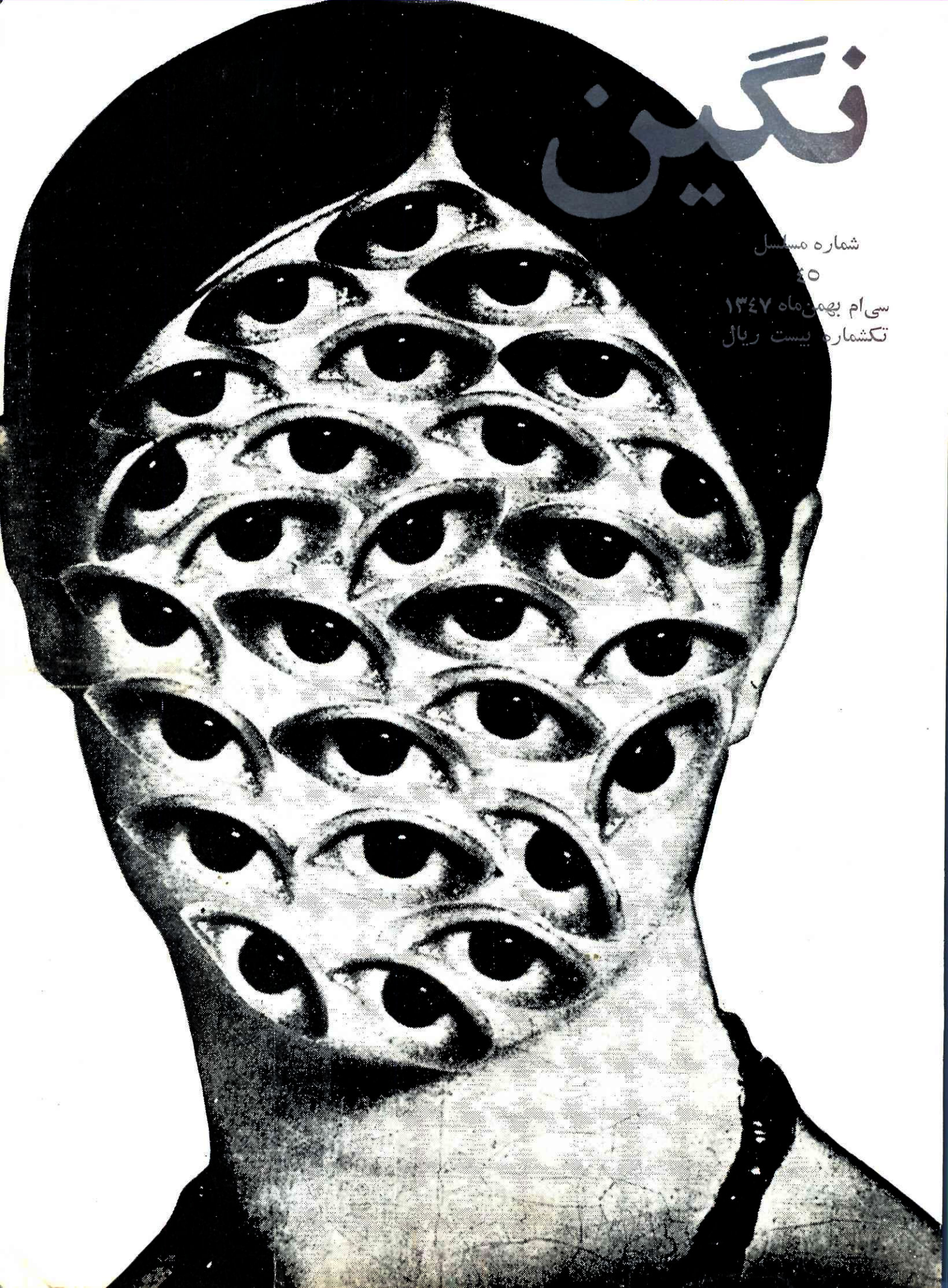
نگین

شماره مسلسل

۴۵

سی ام بهمن ماه ۱۳۴۷

تک شماره بیست ریال



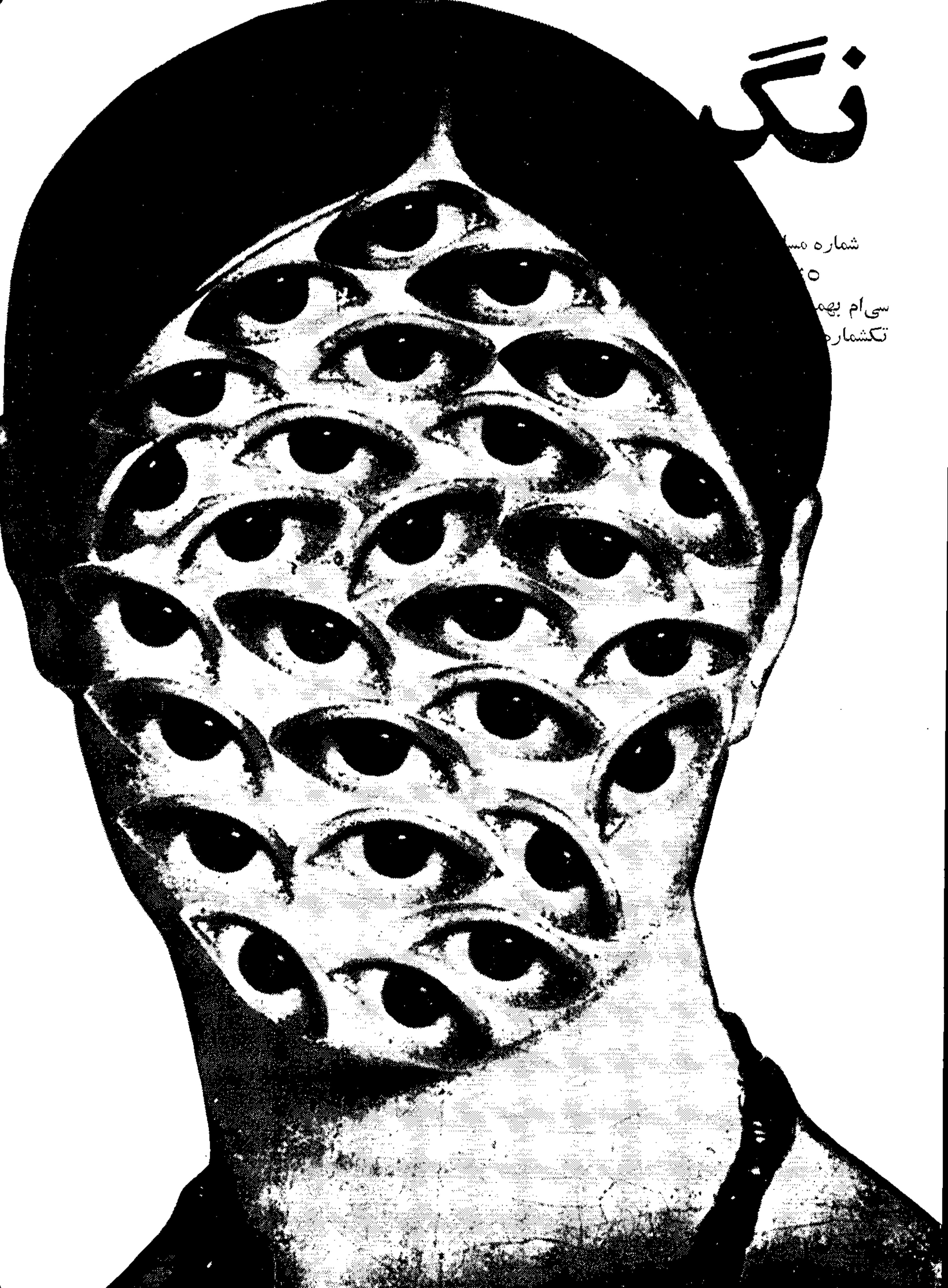
نگار

شماره سی و پنجم

۱۳۵۰

سی ام بهمن

تک شماره



افسانه عقب ماندگی

مژده آنست که اصطلاح «عقب ماندگی» شأن و منزلت بزرگی یافته است. تا بحال «عقب مانده» مفهومی روشن و مشهور داشت. ضابطه‌ها و مقیاسات مقرر و معلوم بود و همینقدر که آهنگ حرکت ملتی برای رشد اقتصادی و علمی و فرهنگی با میزان و معیار مقرر پیشرفتگی مطابقت نمیکرد آن ملت را عقب مانده و یا به تعارف «در حال توسعه» میخواندند. اما این تحقیر تاریخی دیر یازود باید خاتمه می‌پذیرفت، و چنین بود که گروهی از خیر اندیشان و بشر دوستان دنیای غرب به معرکه آمدند و با تعبیری بدیع و ادیبانه از «عقب ماندگی» باز خجالت و حقارت از گروه هموعان عقب افتاده و در حال توسعه برداشتند، که مصاحبت نیست «عقب افتاده» را از این بیش، ریش درویش به ملاحت خراشیدن و نمک پاشیدن... صلاحی عالم گویند: «عقب افتاده» اسم و اصطلاحی نیست که موهن به عزت نفس و شخصیت و حیثیت ملت‌ها باشد، چرا که وقتی گوئیم فلان ملت عقب افتاده یا «در حال توسعه» است، مفهوم مخالف این حرف آنست که تحولات عظیمی که در تاریخ ملت‌های پیشرفته بعد از گذشت چندین قرن رخ نموده و به تحقق پیوسته، باید در طی چند سال و حداکثر چندین سال و چند دهه به سمت مال «عقب افتاده» از قوه به فعل آید عبارت دیگر «ملت عقب افتاده» ملتی است که یکسبه ره صد ساله می‌رود و یا حداقل، باید که چنین باشد - و با این تعبیر «عقب ماندگان» مقام و منزلتی در ردیف عارفان و سالکان راه حق و مردان خطیری می‌یابند که بقوه غیبی خرق عادت کنند و معجزات و کرامات نمایند و از آن جمله در همین مقوله «عقب ماندگی» - از طریق طی الارض، راهی دراز و طولانی و نامتناهی را با همه مصائب و دشواریها در مدتی کوتاه قطع کنند.

اما صلاح اندیشان مغربی خود میدانند که خلوت ذکر ایشان فقط برای صادقان و خوش بینان افراطی مقبول و مطبوع تواند بود. آنچه هست، غیر از آنست که «باید» باشد مسئله «عقب ماندگی» فقط به میزان شتاب و سرعت ملت‌های عقب مانده در طی مراحل پیشرفت بستگی ندارد و قطع این مرحله، مثل هلمه قضایا و مسائل عالم تنها تابع کمیات نیست. فرض کنیم که ملتی در طی یک دهه، و یا حد اکثر استفاده از ظرفیت انسانی و توانائی مالی و مادی و تجهیز امکانات و منابع مورد ثروم، خود را بمقام کشورهای در حال توسعه رساند، آیا چنین جهشی صرفاً میتواند گویای رشد و ترقیع فکری و فرهنگی و قابلیت روحی آن ملت باشد؟ چند ملتی را می‌شناسیم که بعد از جنگ جهانی دوم، تازه یا بعرضه وجود گذاشتند و تاریخ تولد و پیدایش آنها حداکثر از ده تا بیست سال بیش فراتر نمی‌رود. همین ملت‌ها با استفاده از کمک مادی و حمایت دول بزرگ، و سرمایه و نفوذ عوامل و عناصر معتبر بین‌المللی در مدتی کوتاه از ردیف کشورهای در حال توسعه در گذشتند و بقول ظریفی، با «پیشرفت ریاضی» بمقام کشور های پیشرفته رسیدند. اما آنچه هرگز پیشرفت نکرده، ذات و روحیه و جهان بینی و جوهر فکری ایشان است. آنچه در تاریخ کوتاه این قبیل ممالک می‌بینیم همان تکرار ماجرای هابیل و قابیل است، و یکی از مردان ایشان همین چند وقت پیش در مصاحبه بایک خبرنگار اروپائی، گفته بود اگر میخواهید راز و رمز پیشرفت و برتری ما را بر حریف بدانید داستان داود و گولیات را بخوانید!

خطر آنجاست که ملت‌ها با همان سرعت و شتابی که از لحاظ تکنولوژی و علوم و فنون فاصله چند قرن را در طی چند سال طی می‌کنند، روحاً و اخلاقاً از راه «تونل زمان» به اعصار ماقبل تاریخ رجعت کنند و باروحیه توسعه طلبی و ماجراجویی دست باعنائی بزنند که اعادت ذکر آن ناکردن اولی است.

❖ **دوی جلد:** اثری از «انگر» که بادستکاری نقاشان باین شکل عجیب درآمد - گویا مقصود آنست که در این دور و زمانه برخلاف گذشته، بجای یک جفت چشم، با چندین چشم باید مراقب و مواظب مخاطرات زندگی در قرن بیستم بود.

❖ توضیح: نویسنده مقاله «سوء تفاهم یا عدم تفاهم» (در صفحه ۳) م - قائد است که امضاء ایشان از قلم افتاده است.

دکتر حمید عنایت

تأملی

در

معنای

آزادی

آزادی، مانند شادی و نیکی و حقیقت، از آن گونه واژه‌ها در قاموس آدمی است که معانی بسیار دارد و تاویلهای بی‌شمار می‌پذیرد. لفظ آزادی در پارسی و حریت در عربی در فرهنگنامه‌ها دست کم به ده معنای گوناگون آمده است و واژه آزادی را در زبان انگلیسی نیز به حدود یکصد معنای گوناگون تفسیر کرده‌اند.

در فاسفه اخلاقی و سیاسی به طور عام، دو مفهوم از آزادی بیش از مفاهیم دیگر رائج و معتبر بوده است که یکی را به صفت منفی و دیگری را به صفت مثبت باز خوانده‌اند. آزادی به مفهوم منفی، رها بودن انسان از همه قید هائی است که خواه از جانب طبیعت و خواه آدهیزادگان دیگر و خواه سرشت و نفس خود او باز دارنده زندگی و کار دلخواهش باشد. این مفهوم آزادی معمولاً در پاسخ به این پرسش به کار می‌رود که «تا چه حدودی فرد یا افراد باید بتوانند فارغ از دخالت دیگران آنچه می‌خواهند انجام دهند یا آنچه‌شان باشد که خود می‌خواهند؟» آزادی به مفهوم مثبت، توانائی انسان به کار کردن و زیستن به فرمان اندیشه و خرد خویش است. این مفهوم غالباً در ضمن پاسخ به این پرسش می‌آید که: «منشاء حکم یا دخالتی که فرد را به انجام دادن کاری یا زیستن به شیوه‌ای خاص واهی دارد کیست یا چیست؟»

شاید در نظر اول میان این دو مفهوم فرقی اساسی و در خور اعتناء پیدا نباشد ولی فعلاً برای آنکه موضوع را روشن‌تر دریابیم کافی است به این نکته توجه کنیم که پاسخ به این پرسش که «حکومت تا چه اندازه باید در کار من مداخله کند؟» از لحاظ عقلی با پاسخ به این پرسش که «چه کسی باید بر من حکومت کند؟» تفاوت دارد.

ساده‌ترین مصداق آزادی به مفهوم منفی آن را مثلاً در آن داستان معروف از سیاستنامه نظام‌الملک (م. ۴۸۵ ه. ق) می‌توان یافت درباره‌خری که یک‌روز از ظلم صاحبش به درگاه انوشیروان پناه می‌برد. پس از اینکه انوشیروان

خدمانش را به جست وجو درحال و قصه او می‌گمارد معلوم می‌شود که صاحب خر، گزاری بوده‌است که بیست سال «هر روز جامه‌های مردمان برپشت او نهاده به گذرگاه می‌برد و شبانگاه می‌آورد و تا خر جوان بود کارش می‌توانست کردن، علفش می‌داد، اکنون که پیر شد و از کار فروماند آزادش کرده است.»

انوشیروان گازر را نزد خود فرا می‌خواند و براو عتاب می‌کند که: «این خر تا جوان بود و کار می‌توانست کرد علفش می‌دادی و اکنون که پیر گشت و از کار فروماند از بهر آنکه علفش باید دادن نام آزادی بروی نهادی و از درس بیرون کردی!» در این داستان، از مفهوم منفی آزادی انتقاد شده‌است همچنانکه مجرد رهایی‌ستور از خدمت‌گازر سزاوارنام آزادی نیست، آزادی انسان نیز فقط با رفع قیود زندگی و رفتار او تحقق نمی‌پذیرد. ولی این استنباط منفی از آزادی با همه عیبها و زیانهایش در میان متفکران پیروان بسیار داشته است.

به نظر «تامس هابس» (م. ۱۶۷۹) «انسان آزاد کسی است که از کاری که اراده بر آن گمارده است بازداشته نشود.» «بنتام» (م. ۱۸۳۲) کم و بیش همین رای را دارد.

ظاهراً مسلمین نیز در گذشته، آزادی به مفهوم اجتماعی و سیاسی‌اش را اغلب در جنبه منفی آن می‌شناختند. این خصوصیت تا اندازه‌ای معلول روش فرهنگ نویسان بوده است که بیشتر در تعریف واژه حر عربی آن را در برابر عبد می‌آوردند یعنی همین قدر می‌گفتند که آزاد کسی است که بنده نباشد. واژه پارسی آزاد نیز به معنای باستانی آن، به القاء مفهوم مثبت اصطلاح یاری نمی‌کرد زیرا بدانگونه که از ریشه این واژه (به معنای زادن) برمی‌آید در ایران آن زمان یعنی پیش از آمدن اسلام و اعلان اصول برابر خواهانه آن، آزادی حتی از لحاظ نظری فقط موهبت کسانی به‌شمار می‌آمد که از تباری بلند زاده شوند تا بتوانند به یکی از گروههای ممتاز اجتماعی تعلق یابند. علت دیگر رواج مفهوم آزادی در میان مسلمانان آن بوده است که متفکران ما از همان آغاز اسلام میان آزادی به معنای اجتماعی و سیاسی آن و آزادی به معنای فلسفی‌اش فرق می‌گذاشتند و اولی را به لفظ حریت و دومی را به لفظ اختیار می‌خواندند. معنای اختیار در کاوشهای فلسفی درباره آزادی اراده انسان بررسی می‌شد و اگر چه لفظ اراده نیز گاه به جای آن می‌آمد ولی اختیار عموماً به معنای اراده ناشی از اندیشه و تامل - و در نتیجه - بسیار ارجمندتر از اراده بود.

«فرانتز روزنتال» F. Rosenthal محقق اسلام شناس غربی این نکته لغوی را در تکوین عقاید مسلمین درباره آزادی موثر می‌داند و می‌گوید که در زبانهای غربی اصطلاح فلسفی اختیار یعنی آزادی اراده و آزادی به معنای کلی آن به يك لفظ خوانده می‌شوند. در نتیجه، مناقشات کلامی در اثبات آزادی اراده به آسانی مسائل دیگر مربوط به اندیشه آزادی را دربر می‌گرفت و به نحو غیر مستقیم اذهان را متوجه معنای مثبت آزادی می‌کرد. در اسلام چون حریت و اختیار مترادف هم نبود دلائلی که در اثبات اختیار آورده می‌شد فقط در همان حدود مناقشات کلامی و فلسفی معتبر می‌ماند و به آگاهی مردم از آزادی به معنای مثبت سیاسی و اجتماعی آن مددی نمی‌رساند. این نظر «روزنتال» اگر چه به طور کلی درست است لیکن دو نکته بر آن باید افزود: نخست آنکه در برخی از ادوار تاریخ اسلام، خاصه در اواسط دوره بنی‌امیه، مسأله قضا و قدر و جبر و اختیار علاوه بر جنبه های کلامی و فلسفی اهمیت سیاسی نیز پیدا کرد زیرا نظرات مدافعان اختیار که انسان را دارای اراده آزاد و در کارهای خود توانایی دانستند خطری برای فرمانروایان بنی‌امیه به شمار می‌رفت بخصوص که این نظرات بیشتر از طرف ایرانیان عنوان می‌شد. از اینرو امویان سخت در پی آزار و کشتارشان بودند چنانکه معبد جهنی، از نخستین مخالفان نظریه جبر را که آراء خود را از يك ایرانی گرفته بود در سال ۸۰ هجری کشتند. پس از او غیلان دمشقی و جعدبن درهم نیز به دفاع از آزادی اراده انسان برخاستند و هر دو جان بر سر عقیده خود نهادند: اولی به فرمان خلیفه هشام بن عبدالملک و دومی به دست خالد بن عبدالله قسری والی عراق و خراسان کشته شد. ولی عقاید ایشان از میان نرفت و سرانجام از طریق فرقه معتزله منشاء جنبش بزرگی در عالم اسلام

شد پس بحث درباره جبر و اختیار، برخلاف ادعای «روزنتال»، صرفاً بحثی نظری نبود، بلکه نتایج عملی شگرفی نیز داشته است. نکته دوم آن است که نظر «روزنتال» را فقط تا بدان پایه معتبر باید دانست که علت رواج مفهوم منفی آزادی را باز می‌نماید و گر نه آن را انتقادی از روش اساسی دین اسلام درباره آزادی نباید انگاشت زیرا همچنانکه «روزنتال» خود می‌گوید اگر چه مسلمین در سراسر تاریخ به برده‌داری اشتغال داشتند تعالیم قرآنی، اصل را در شخصیت انسان آزادی می‌داند و همه مردان و زنان را فقط بنده خدا می‌شمارد. اسلام برخلاف مسیحیت قرون وسطائی از هیبت و اعتبار ارسطو بیمی نداشت و درحالی که حکماء و متفکران روشن بین مسیحی همواره مجبور بودند که از اصول آزادیخواهانه مسیحیت در برابر حکم ارسطو به استعداد ذاتی برخی از آدمیزادگان برای بندگی دفاع کنند، مسلمین به این حکم هرگز اعتنائی نکردند.

با اینهمه چون به تدریج اسلام رو به انحطاط نهاد و فرمانروایان ستمگر بر جان و اندیشه مسلمانان مسلط شدند اعتقاد به جبر به معنای نادرست آن یعنی ناتوانی انسان در کارهای خود و ضرورت تسلیم کامل به «اولی الامر» در میان ایشان قوت گرفت و همراه آن مفهوم منفی آزادی نزدشان رواج یافت، اگر چه همانگونه که خواهیم دید بسیاری از حکمای مسلمان، بینشی دل‌آگاهانه تر از آزادی داشتند و صوفیان نیز از آن معنایی نغزتر اراده می‌کردند.

مدافعان آزادی به مفهوم منفی آن، خواه در میان مسلمانان و خواه در غرب، بر سر يك نکته همدستان بودند و آن اینکه زندگی فرد نمی‌تواند به طور کامل و مطلق از دخالت دیگران برکنار باشد و بخصوص دخالت دولت در حوزه‌ای معین از زندگی اجتماعی لازم است تا هیچکس نتواند آزادی خود را برای محروم کردن دیگران از آزادی به کار ببرد. اختلاف پیروان این مشرب فقط بر سر حدود دخالت دولت بوده است که گروهی مصلحت را در حداکثر و گروهی در حداقل جست‌اند و از سوی دیگر، چگونگی اموری که در زندگی فردی باید از هرگونه دخالت مصون باشد در نظرشان با معیارهای گوناگونی چون ناهوس طبیعت یا حقوق طبیعی یا سودمندی یا ندای وجدان یا پیمان اجتماعی معین می‌شده است ولی در همه حال مفهوم آزادی در تعالیم آنان، آزادی از امری است نه برای امری. ولی وجدان انسان بیدار این معنای آزادی را بر نمی‌تابد و بزرگترین عیبی که در آن می‌بیند این است که تحقق اینگونه آزادی با وجود نظام خودکامگی یا عدم استقلال و خود مختاری افراد هیچگونه منافاتی ندارد زیرا سر و کار مفهوم آن فقط با حدود دخالت و نظارت دیگران در کار فرد است نه با منشاء آنها همین قدر که جامعه‌ای، افراد خود را از خرد و بزرگ در بسیاری امور آزاد گذارد ولی پروائی از عدالت و برابری و فضیلت و دانش نداشته باشد آزادی به مفهوم منفی آن را تحقق بخشیده است. اندازه آزادی هر کس در این مفهوم به پنج پرسش بستگی دارد: نخست آنکه چه امکاناتی برای استفاده از این آزادی در دسترس اوست: من می‌توانم اسما و قانوناً آزاد به شمار آیم و به ظاهر هیچ مانعی مرا از مقصودم باز ندارد ولی آگاهی و توانائی لازم را برای بهره‌برداری از این آزادی نداشته باشم. دوم آنکه با توجه به سرشت خاص من و نیز وضع و منزلت در اجتماع، این امکانات در قیاس بایکدیگر چه ارزش و اهمیتی دارند. ممکن است کسی آزادی کسب و کار سوداگری داشته باشد ولی در نظر او توانائی نوشتن و بازگفتن اندیشه‌هایش کاری پراچ‌تر و شادی بخش‌تر باشد. سوم آنکه هریک از این امکانات از دیدگاه احساسات کلی اجتماع دارای چه ارزشی است: ممکن است که در جامعه‌ای فراگرفتن دانشهای نو آزاد باشد اما وجدان عام آن جامعه، خرافات و اندیشه‌های باطل را ارج بیشتر نهد. چهارم آنکه تحقق آن امکانات تا چه اندازه دشوار یا آسان است: چه بسا برخورداری من از آزادی درس خواندن چنان دشواریهای مادی و معنوی در برابر داشته باشد که مرا از فکر درس خواندن روگردان کند. پنجم آنکه کار و کوشش آگاهانه انسانی تا چه پایه در ایجاد این امکانات اثر دارد: همگان برای اقامت در کره ماه آزادند ولی تاکنون هیچ جامعه‌ای افراد خود را به پاس این آزادی منت گذار خویش ندانسته است!

این بحث ادامه دارد

دیکته و زاویه

آنجا که عیان است ، چه حاجت به بیان است ؟ !

پس از پیروزی نمایشنامه شیرین و طنزآلود و سکرآور «شهر قصه» از بیژن مفید ، ماه گذشته دو نمایشنامه تند و تیز و گس و دهلوار «دیکته» و «زاویه» از دکتر غلامحسین ساعدی به کارگردانی داود رشیدی روی صحنه تئاتر ۲۵ شهریور آمد .

ساعدی به رسالت اجتماعی نویسنده معتقد است . بدین جهت می‌کوشد در آثار خود (۱) (از همه بیشتر در «چوب بدست های ورزید» ، «آی بی کلاه» - آی با کلاه» و «دیکته و زاویه») به تجزیه و تحلیل ناکامی ها و درماندگی ها بپردازد و خوانندگان و بینندگان خفته را بیدار کند یا دست کم همدرد و سوتله دل بیابد . من در اینجا می‌خواهم «دیکته و زاویه» را از دیدگاه ساعدی بررسی کنم . نوشتن «دیدگاه ساعدی» زیرا نه هر هنرمندی پیرو «شیلر» است که تئاتر را خانه آموزش اخلاقیات می‌داند (۲) و نه هر هنرمندی وظائفی را که در برابر «خود» دارد از وظائفی که در برابر «اجتماع» دارد بی‌اهمیت تر و کوچکتر می‌شمارد . البته این بحث جالبی است که امیدوارم بتوانم در یکی از شماره های آینده نگین عنوان کنم .

ساعدی در نمایشنامه دیکته چه می‌خواهد بگوید ؟ :

«در شرائط ویژه ای برای گذشتن از مرز مدرسه - زندگی هر جوان باید امتحان بدهد . امتحان يك دیکته است و دیکته یعنی اطاعت بدون چون و چرا . بنابراین هر نووارد در زندگی اگر گردن نهد و فرمان بردارد به پول و مقام و آینده می‌رسد . چنانچه سرکشد و گردن افرازد ، بندگی ، شکنجه ، سیه روزی و مرگ در انتظارش است .»

فکر بسیار ساده است و هیچ نکته تازه ای ندارد . آنچه می‌تواند جدید و گیرا باشد چگونگی بیان و نمایش این اندیشه یا اثبات این نظریه است .

در منطق ما از دو راه به نتیجه می‌رسیم : قیاس و استقراء . در قیاس احساس و دراستقراء عقل نقش مهم تری را بازی می‌کند . نویسنده چه به قیاس دست آویزد و چه به استقراء برای اثبات نظریه خود باید «مثال» بیاورد . «مثال» ، در نمایشنامه یا «داستان» است یا «حالت» است یا

«خبر - اخبار» است . نمونه می‌آورم :

۱- داستان : برای اثبات ارزش والای پول و مقام و برتری آن بر «آدم» مارسل پانیول (۳) در نمایشنامه توپاز معلمی را به تماشاگر معرفی می‌کند که از کار برکنار می‌گردد ، چون حاضر نشده است به اشراف زاده ای بی‌جهت نمره قبولی بدهد .

۲- حالت : وحشی که گریبان فرماندار و رئیس بهداری و رئیس پست و رئیس پلیس ، حتی بازرگانان را می‌گیرد زمانی که خبر می‌شوند بازرس ویژه ای از طرف مرکز بدون اطلاع قبلی وارد شهر شده است (بازرس اثر نیکلای گوگول) (۴) .

۳- خبر - اخبار : نویسنده از ترکیب شواهد - اخبار و رپورتاژ می‌خواهد نظر خود را ثابت کند . همچون ریנהارد کیپهاردت در نمایشنامه قضیه «این هایمر» (۵) ، نمایش محاکمه - محکومیت و برائت ربرت این هایمر پدر بمب‌اتمی آمریکا همان دانشمندی که با موافقت او در زمان جنگ جهانی دوم روی هیروشیما بمب اتمی افکنده شد .

در هر سه مورد بالا قضیه یا اندیشه را به دو صورت مطرح می‌کنیم :

۱- آنرا «درمیان می‌گذاریم» یا «باهم فکر می‌کنیم» .

۲- آنرا «القاء» می‌کنیم - خوب یا بد را به نیروی منطق یا احساس به تماشاگر می‌قبولانیم - به خوردش می‌دهیم .

اینک جای بحث است که کدام طریقه چه زمانی و برای چه مکانی مناسب تر است و آیا تماشاگر بچه ای است که باید دستش گرفت و راه رفتش آموخت و یا توان «انتخاب کردن» دارد ، از نیروی تشخیص و تمیز بهره مند است ؟ این مطلب نیز تا آنجا که مربوط به تماشاگر ایرانی می‌شود جای دیگر می‌خواهد و به بررسی و پژوهشی کافی نیاز دارد .

بهر تقدیر نمایشنامه نویس چه بخواهد فکر خود را «در میان بگذارد» و چه بخواهد آنرا القاء کند باید «مثال» بیاورد ...

پیش از اینکه به نمایشنامه «دیکته» برگردم يك نکته دیگر را نیز باید بنویسم : «تئاتر رئالیست ترین هنرهاست بی‌آنکه نیازی به رئالیست

بودن داشته باشد .» مهمترین دلیلش اینست که در تئاتر عامل انسانی (هنرپیشه) بزرگترین نقش را بازی می‌کند .

با این مقدمه می‌بینیم که ساعدی در «دیکته» تنها سخنگوی «فکر» است بهمان صورت مجرد خود نه خلاق نقش و داستان ، ممتحنان دیکته می‌کنند - مدیرجوانر به «امتحان شونده» سیب تعارف می‌کند (نشانه بهترین غذا (۱؟)) لباس فراك تعارف می‌کند (نشانه مقام (۱)) زن عشوهرگر تعارف می‌کند (نشانه زندگی خانوادگی خوب ، (؟) جدید (؟)) - کتاب طلائی تعارف می‌کند (نشانه تضمین نامه برای آینده (۱)) و جوان درمقابل همه این «هدایا» يك پاسخ دارد : نه . پس از مدیر جوانر مدیر تنبیهات وارد می‌شود با شلاق و ساطور و قمه و تمویر جمجمه (نشانه های شکنجه و مرگ !) این نیز اثری در تصمیم جوان ندارد . سرانجام شاگرد اول می‌آید ، همه معلمان در برابر او سر تعظیم فرود می‌آورند .

شاگرد اول در نطق خود خاطر نشان می‌کند که این عزت و احترام را نتیجه اطاعت و فرمانبرداری خود در برابر والدین و اولیاء میدانند . این نیز در جوان موثر واقع نمی‌شود .

معلوم نیست چرا «امتحان شونده» از اینهمه خوبی و خوشی و خیر و سلامت و شغل و مقام و زن و گذشته و آینده می‌گذرد . تنها چیز این نمایشنامه که به عقل جور می‌آید فکر نمایشنامه است که پیش از این گفتیم نه جدید است و نه آنچنان جالب که مکرر در مکرر آورده شود و نویسنده گمان کند که با این «تم و واریاسیون» يك نمایشنامه عرضه کرده است .

دیکته ارزش ادبی ندارد ، زیرا نویسنده می‌خواسته به مصداق مولانا بگوید :

خوشتتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

درحالیکه اشاره های او خالی از لطف وزینت و خشك و خشن و بیش از اندازه ساده و ابتدائی است . استفاده از زبان استعاره کار هر نویسنده نیست ، باید شاعر بود ، بایدطبعی شفاف ، ذوقی خوش و خیالی نازك داشت .

اینک این سؤال باقی می‌ماند چرا کارگردانی چون رشیدی این نمایشنامه ای را کارگردانی

می‌کند؟ نخست می‌پرسیم کارگردان و هنرپیشه چگونه به نمایشنامه نگاه می‌کنند؟ برای هنرپیشه نقش مهم است. او به خوی یا بدی نمایشنامه یا نقش‌های دیگر کاری ندارد حتی خوی و بدی خود نقش هم اثر مهمی در علاقه و دل‌بستگی او به آن نقش ندارد.

مهم اینست که هنرپیشه بتواند هنر خود را در این نقش نشان بدهد. درست است که کارگردان مانند هنرپیشه فردی فکر نمی‌کند چون به مناسبت کار خود باید همه عوامل تئاتری را باهم هم‌آهنگ کند. بااینهمه ارزش نمایشی یک نمایشنامه برای کارگردان بیش از ارزش ادبی آن است. گواه این گفته اینست که هنوز بسیاری از تئاترها از نمایش آثار شکسپیر خودداری می‌کنند زیرا براین عقیده‌اند که ارزش ادبی غالب آثار او آن چنان است که برای خواندن نوشته شده است و در «گفتن» زیبایی خود را از دست می‌دهد.

باز می‌پرسیم انگیزه رشیدی در اجرای نمایشنامه دیکته چه بوده است؟ پاسخ اینست: «فکر» نمایشنامه دیکته برای کارگردان جالب بوده است و آزادی بی‌اندازه‌ای که این نمایشنامه در اجرا به کارگردان می‌دهد. باز هم می‌گوییم: وقتی نویسنده نقش‌ها را مشخص نمی‌کند این زحمت یا نعمت به گردن کارگردان و هنرپیشه می‌افتد. این کار امکانات اجرایی تازه‌ای در اختیار کارگردان می‌گذارد و در همین حال می‌تواند بسیار خطرناک گردد.

خطر آنجاست که کارگردان در میدان خالی نمایشنامه به تاخت و تاز گراید و اساس نمایشنامه‌ها از هم پاشد. خطر دیگر متوجه هنرپیشگان است. هنرپیشه خوب بجای نقش آفریدن به تیپ ساختن می‌پردازد و کاریکاتور بوجود می‌آورد. کاری که من می‌خواهم به قالب سازی در کارخانه تشبیه کنم و هنرپیشه متوسط و تازه‌کار روی صحنه هاج و واج می‌ماند و از حرکات مردم و نامصمم‌ش معلوم می‌گردد که در زمان تمرین همیشه از کارگردان می‌پرسیده: حالا چه جوری حرف بزنم. حالا کجا برم. حالا چه بکنم؟

و اتفاقاً در اجرای «دیکته» همین مشکل‌ها پدید آمد. کارگردان نمایشنامه را مجردتر و جهانی‌تر از آنچه بود نمایش داد تا آنجا که سعدی «امتحان شونده» را به تیر سه شاگرد اول می‌کشد و بدینوسیله می‌خواهد بگوید که «خوشبخت» شدگان! او را می‌کشند در حالیکه «امتحان شونده» رشیدی را تمام مردم. دنبال روندگان و بلندگویان. از پا درمی‌آورند. رشیدی باتکیه روی «افکت» های رادیویی یا الکترونیکی و پوشاندن لباسهای چرمی به نقش‌های سعدی آخرین جنبه‌های رئالیستی را از هنر پیشگان جلب کرد...

با همه این کوششها رشیدی موفق نشد به کار سعدی جهت و هدف بدهد و آنرا «یکدست» سازد رشیدی تقصیری ندارد زیرا اشاره‌هایی چون «سبب» بعنوان بهترین غذا یا زن رقص (صحنه رقص بسیار طولانی بود!) معرف ایدال یا کتاب

طلایی به معنای تضمین برای زندگی نه تنها لطیف و زیبا نیست بلکه بسیار خنک و بی‌مزه است کوتاه سخن من می‌پذیرم، آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است! اما به شرط آنکه بیان واقعاً زیبا و گیرا باشد.

سعدی در «زاویه» جماعتی را نشان می‌دهد که آمده‌اند حرف بزنند ولی نمی‌دانند چه می‌خواهند بگویند و آنچه می‌گویند مزخرف است. این نمایشنامه نیز تمثیلی است. در میان این جماعت نمایندگان طبقات گوناگون اجتماع وجود دارند و محل سخنرانی آنها باسیم خاردار محدود و بسته شده است.

در این نمایشنامه نیز سعدی نقش آفرینی را به عهده کارگردان و هنر پیشگان گذاشته است. یکی از هنر پیشگان را «شاعر» نامیده. این شاعر چگونه می‌تواند باشد؟ رشیدی به شاعرانه هیتلر داده است. دلیلش را البته من نفهمیدم. این چه شاعری است که هیچ شعری نمی‌خواند؟ یکنفر فیلسوف است که از هردو کلمه‌اش یکی «جهان بینی» است. پیر زنی در این نمایشنامه وجود دارد که ناگهان سخنگوی نویسنده می‌شود به هنرپیشگان و تماشاگران رو می‌کند و می‌گوید: «دلیم بر اتون میسوزه» بعد صراحتاً به مردم فحش می‌دهد که هیچ کار نمی‌کنند و همه‌اش حرف می‌زنند. با مزه اینجاست که سعدی در دستور صحنه‌اش می‌نویسد پیرزن پس از سخنرانی باید اشکهایش را پاک کند! روشن است که تماشاچی نمی‌تواند با سخنان پر مغز (!) پیرزن بهوش بیاید زیرا پیرزن همان کس است که در آغاز نمایش از مرد عینکی رشوه می‌گیرد تا وقتی نوبت او می‌رسد مزاحم صحبتش نشود. حالا نقش فیلسوف و شاعر و مرد عامی را تماشاگر با نیروی تجسم و تصور خود کامل می‌کند. اما با نقش‌های «مرد سیلو» «مرد عینکی» و یا خود «پیر زن» چه میتوان کرد؟

سعدی در «زاویه» جز بی حرفی و پر حرفی و شلوغ پلوغی چیزی بدست نمی‌دهد. تنها نکته‌های جالب زاویه از نظر من یکی شروع بازی با آمدن سپور و گارپش و ریختن خاکروبه روی صحنه بود و همینطور پایان بازی که هم او آمد و باز خاکروبه‌اش را در «خراب‌آباد» سعدی خالی کرد. نکته دوم نفس نقش مرد عامی بود آدمی با ماسک بی‌ماسکی، لبی‌خندان و همیشه شاد و متعجب.

داود رشیدی در این نمایشنامه رئالیستی یک جنبه غیر رئالیستی، یا جنبه‌ای در قلمرو افسانه کشف می‌کند. سعدی پیرزن را به شیپوری مجهز کرده است (تنها او را) و در دستور صحنه می‌نویسد هر وقت پیرزن در شیپور میدمد باید همه ساکت بشوند.

البته علت این مسأله را نمیتوان به این سادگی‌ها فهمید (!) در هر صورت این دستور صحنه (من اینطور تصور می‌کنم.) رشیدی را بر آن داشته است که چیزی از خود به نمایشنامه بیفزاید و آنرا در دو سطح بازی می‌کند. در سطح نخست «زاویه» سعدی اجرا

می‌شود. در سطح دوم کارگردان دو نقش پیرزن و مرد سیلو را از مدار بازی خارج می‌کند. آنهارو به تماشاگران عبارت رشیدی را بیان می‌کنند «ما حرف می‌زنیم». از این گذشته کارگردان بروی دیوار اسلاید می‌اندازد. اسلایدهائی بامتن‌هائی از اخبار ویتنام، بیافرا، از گرسنگی و بدبختی دردناک. پخش اسلاید نیز از ابداعات رشیدی است اینک این پرسش پیش می‌آید که این ابتکار چه فایده‌ای دارد.

نخست لازم است سعدی درباره این نکته بیندیشد: این درست نیست که نقش‌ها بهم تهمت مزخرف گوئی بزنند بی آنکه حرفی زده باشند. نویسنده لازم است نخست بدون در نظر گرفتن هیچگونه امتیازی درست‌شبهه یک قاضی نقش‌ها را در بازی آزاد بگذارد درست است که قاضی رای را صادر خواهد کرد ولی تماشاگر باید حداقل هیئت منصفه این دادگاه باشد متأسفانه یک عبارت تمام و کمال دل‌نشین و اندیشه‌انگیز از دهان نقش‌های او بیرون نیامد بجز کلمات بس سوزناک پیرزن تا تماشاچی خود مزخرف بودن یا مزخرف نبودن گفتار اینهمه نقش روی صحنه را دریابد.

با توجه به نکته بالا بنظر من گرچه آوردن اسلاید و بیان اینکه ما فقط حرف می‌زنیم، به منظور خیر خواهی و اندیشه انگیزی از طرف کارگردان اضافه شده بود ولی رابطه این دو از موهم باریکتر بود.

از نمایشنامه‌های دیکته و زاویه حرف زدیم. از بازی هنرمندان گروه امروز هم بنویسیم. بازی پرویز فنی‌زاده، منوچهر فرید، فریدون نوری، یداله شیراندازی جالب بود. می‌گویم جالب برای اینکه برآستی اجرای چنین نقش‌هائی از «هیچ» چیزی بوجود آوردن است. به یقین یاری کارگردان در کار هنر پیشگان بی‌ثمر نبوده است. دیگر هنرپیشگان کم و بیش کامیاب بودند.

لورکا. می‌نویسد: «تئاتر شعری است که از کتاب برمی‌خیزد و انسان می‌شود، حرف می‌زند، فریاد می‌کشد، گریه می‌کند، درمی‌ماند (۶)». «دیکته و زاویه» سعدی فکری بود که از کتاب برخاست و بصورت فکر ماند.

ایرج زهری

۲۴ بهمن ۴۷

۱- آثار دیگر نمایش‌دکتر غلامحسین سعدی (گوهر مراد) عبارتند از کلاته گل. کار با فک‌ها در سنگر. ده‌لال بازی. پنج نمایشنامه از مشروطیت. چشم روشنی.

۲- Das Theater ist eine moralische Anstalt

۳- Marcel Pagnol نمایشنامه -

های معروف او: فانی سزار.

۴- بازرس گوگول را بزرگ‌علوی به فارسی ترجمه کرده است.

۵- R. Oppenheimer

۶- مجله نئین شماره دی‌ماه گذشته صفحه ۱۲

تحلیلی از شعر و ادبیات امروز ایران

گفتگوی داریوش آشوری - احمد فتوحی

بعد از ظهر یکی از روزهای بهمن ماه بخانه‌اش رفتم ، نزدیک ۵ ساعت بگفتگو نشستیم و حاصل آن ، توشه‌ایست که از روی نوار پیاده کرده‌ام ، و می‌خوانید - قبل از ختم مقال لازم است به چند نکته اشاره کنم :

اول : جنبه‌کلامی که آشوری قبل از بحث اصلی میل داشت ، گفته شود و من آنرا می‌آورم : «اینکه از من خواسته‌اید درباره‌ی شعر گفت وگویی بکنیم ، از نظر فنی ، بحث در فورم شعر را اساسا در صلاحیت خود نمی‌دانم ، اما اگر به چنین گفت وگویی سرانجام تن داده‌ام بیشتر از این جهت است که من به شعر فارسی علاقه‌ی مخصوص دارم ، هم به شعر کهن و هم به شعر امروز و بخصوص به فردوسی و منوچهری و ناصر خسرو و مولوی و سعدی و حافظ علاقه‌ی مخصوص دارم و گاهگاه دیوانهایشان را مروری می‌کنم . به شعر امروز هم همینطور . بنا براین ، حرفهای مرا صرفا به عنوان يك علاقه‌مند به شعر تلقی کنید . بخصوص که با شعر اروپایی ابدا آشنایی ندارم و چنین آشنایی برای بحث در صورت شعر امروز لازم

مدتها مترصد این بودم تا در باره «شعر امروز» با شخصی آگاه و اندیشمند بگفتگو بنشینم ، و شعر امروز را از زوایای بخصوصی (مثلا از نظر پذیرش شعر در میان مردم - زمینه‌هایی که شعر امروز را بوجود آورد جنبه‌های اجتماعی شعر و درگیری‌های شعر با اجتماع و آینده آن) تا آنجا که امکان دارد ، بیشتر و بهتر معرفی نمایم ، چراکه این کمبود را حس می‌کردم . این بود که از داریوش آشوری خواستم در این زمینه مرا یاری کند ، و او هم پذیرفت .



شعر نمیتواند جانشین هر نوع بحث نظری و انتقاد اجتماعی شود

داریوش آشوری : «شاعر» خبرنگار جنگی نیست

است. پس آنچه که به آن خواهیم پرداخت، مضمون و فحوای شعر است و یا به عبارت دیگر اندیشه‌ی غالب در شعر امروز و آن چیزهایی که در این زمینه به نظر من می‌رسد و ممکن است به عنوان نظر یک آدم در حاشیه برای آدمهایی که در متن هستند، چیزی داشته باشد بنابراین، من به این کاری ندارم که شعرا چگونه می‌گویند، بلکه به این که چه می‌گویند.

دوم: اینکه، در حین گفتگو، اتفاقاً فریدون معزی مقدم، آمد، و در پایان حرفهائی زد راجع به هنر و هنرمند، محیط هنری و آینده هنر در ایران و سائلی در پیرامون این زمینه که در بقم آمد - آنرا جداگانه در پایان گفتگو و برای شماره آینده نگذارم - چرا که صمیمانه بود و روشنتر. سوم: اینکه، تشکر من از داریوش آشوری، که صمیمانه مرا در تهیه این مقدمه یاری کرد و فریدون معزی مقدم برای همکاری دوستانه‌اش و دوست خوب بهمن برای تهیه عکسها.

* * *

● من گفتگو را با تشکر از آشوری شروع میکنم، اولین سئوالم با این مضمون روی نوار ضبط شده است:

چنانچه شعر امروز را ادامه منطقی شعر کلاسیک بدانیم، نمی‌توانیم بگوئیم شعر معاصر یکمرتبه و آنی ظهور کرد و تحقق یافت، و بدون هیچ پشتوانه با عواملی و آمادگی قبلی در ادبیات ایران بوقوع پیوست، با این فرض برای شناسائی زمینه و عواملی که در بوجود آمدن شعر امروز از نظر گاههای مختلف ادبی و فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و غیره و بطور کلی آنچه مؤثر و سازنده در شعر امروز بود از شما مدد میگیرم و می‌خواهم این زمینه‌ها و عوامل را بطور مشروح تجزیه و تحلیل کنید - تا به نیما برسیم که با برداشتی صحیح شعر معاصر را عرضه کرد:

● آشوری ایتطور آغاز سخن کرد: در تاریخ معاصر ما مشروطیت يك سرفصل بسیار مهم است، با مشروطیت است که می‌توانیم بگوئیم تاریخ جدید ما شروع می‌شود. مشروطیت يك نقطه عطف بزرگ تاریخی است که در آن تمام بنیاد کهن تاریخی و اجتماعی ما ساخت کلی و مجموعه تمدنی که ما در آن زندگی میکردیم شکست و این شکست در مقابل فشار يك تمدن زورمند جدید بود که در جای دیگری (در اروپا) نضج گرفته بود و بعد سراسر کره زمین را فتح کرد و تمام تمدنهای کهن را درهم ریخت و اصول نظری و جهان بینی خرد را به این تمدنها، تحمیل کرد، و قشری در این کشورها بوجود آمد که تحت تاثیر تمدن غربی و اصول و جهان بینی غربی شروع کردند به انتقاد از ساخت اجتماعی و تمدنی که در آن زندگی میکردند و سعی کردند که آنرا در آن جهتی که تمدن غربی پیش برده بود - و بنظر آنها اصول ترقی خواهانه می‌آمد، پیش برد - البته در درجه اول انعکاس این جهان بینی و این اصول جدید در سیاست بود، یعنی موج نوآزادی خواهی در مقابل استبداد کهن شرقی، روشنفکرانی بوجود آورد که منتقدان سرسخت سیستم اجتماعی و سیاسی عصر خود بودند و اینها کسانی بودند که انقلاب مشروطیت را از نظر فکری پایه گذاری کردند و می‌توانیم نام بعضی از آنها را ببریم از جمله: میرزا ملکم خان - میرزا آقاخان کرمانی - دهخدا - صوراسرافیل - و دیگران. بعد این تحول و دگرگونی درهمه چیز، - و از آن جمله - در هنر و ادبیات هم انعکاس خود را پیدا کرد. این انعکاس در هنر و ادبیات اول به صورت يك نوع طغیان علیه ادبیات رسمی پیدا شد، علیه ادبیات متحجر شده‌ایکه قرنهای بر آن گذشته بود و بصورت ادبیات صوری و رسمی به زندگی ادامه میداد و زبان خاصی داشت: زبانی اشرافی، مطنطن و مغلق، این ادبیات بیشتر تقلیدی بود از میراثهای گذشته تا يك ادبیات زنده و خلاق. در دوره قاجاریه و قبل از مشروطیت کار ادبیات بخصوص در زمینه شعر، که مهمترین قسمت فعالیت ادبی بود، عبارت بود از تقلید شعر دوره غزنوی و سلجوقی و همینطور دوره‌های بعد. عده‌ای از شعرای سبک خراسانی و از شعرای سبک عراقی تقلید میکردند. جنبشی هم که بعنوان سبک هندی معروف شده بود از بین رفته بود.

این طغیانی که در ادبیات رخ نمود، در درجه اول تحت تاثیر عوامل سیاسی بود که عبارت بود از عطف توجه ادبیات از طبقات کم به توده‌های مردم و به این مناسبت تحولی در زبان شعر ما پدید آمد و هدف این بود که شعر و ادب به زبان عوام نزدیک بشود - اگرچه قالبها هنوز همچنان همان قالبهای قدیمی بود ولی زبان به سویی میرفت که با مردم تماس بگیرد چون جهت گیری ادبیات تغییر کرده بود. هدف ادبیات در گذشته (قبل از مشروطیت) همان قصیده و مدیحه سرائی یا غزل سرائی و شعر عاشقانه و عارفانه گفتن بود. ولی شعر دوره مشروطیت، شعر سیاسی و اجتماعی شد و هدفش تماس گرفتن با مردم و تهییج مردم در جهت مبارزه سیاسی و اجتماعی بمنظور دگرگون کردن بنیادهای سیاسی و اجتماعی مستقر و مبارزه با استبداد... نمایندگان مهم این دوره بسیار بودند مثلاً: از اشرف الدین حسینی گرفته تا دهخدا و بعد عشقی، پرشورترین و مبارزترین شاعریکه به این دوره تعلق دارد، اگرچه کمی متأخر، قابل تذکر است.

بعد می‌بینیم این ساده شدن زبان انعکاس خودش را در يك نوع ادبیات نیمه رسمی، مثلاً، در زبان ایرج پیدا می‌کند. که زبانی است بسیار ساده و روان و خیلی نزدیک بزبان محاوره و گفتگو و بطور کلی آن زبان فاخر شعر خراسانی و عراقی از بین میرود. مشاهده میکنیم که هدف ادبیات تغییر کرده بود و بعد این حرکت میرسد به آنجا که نیما پیدا می‌شود. نیما با انقلابی که در فرم شعر تحت تاثیر ادبیات اروپائی میکند، یکباره بنیادهای شعر کهن را منقلب می‌نماید. بعد میراث او میرسد به نسلهای بعد و عنوان «شعر امروز» را پیدا می‌کند.

بهر حال سرفصل این تحول ادبی را و همچنین مجموعه انقلاب و تحولی که در بنیادهای اجتماعی و ارزشها و شیوه جهان نگری ما پیدا شد (که ادبیات هم جزئی از آنست) باید در مشروطیت و حرکتی که از مشروطیت شروع شد جستجو کرد.

● در این جا آشوری سخنی را تمام میکند و من از او می‌خواهم تا درباره نیما بیشتر حرف بزند. از نیمای آغاز کننده و مبتکر و کسیکه توانست بدرستی جریان حوادث را دنبال کند و به شعر ما وجهه دیگری ببخشد تا آنجا که می‌توانیم او را احیا کننده شعر کلاسیک و پربار و ایران بنامیم. می‌رسم محتوی شعر نیما چه بود، ویژگیهای خاص شعری و هنر نیما و بزرگی او در چه چیزهایی خلاصه می‌شود. و بالاخره اصالت نیما بعنوان يك بنیان گذار و آغازگر از چیست؟

● آشوری میگوید: بنظر من کاریکه نیما کرد - و اصالت نیما در آنست - فقط به شکستن قوالب محدود نمی‌شود، چون این مطالب را همانطور که همه میدانند، نیما از ادبیات اروپائی اخذ کرد. مهمترین خدمات شعر نیما اینست که او به شعر فارسی دامنهای بینش بسیار گسترده تری بخشید. به زبان دیگر، شعر را از نو احیا کرد - شعری که بعد از حافظ تقریباً مرده بود. و نیما این کار را نه فقط با انقلابی در صورت شعر بلکه با انقلابی در نحوه نگارش شاعرانه انجام داد و این انقلاب را نیما با «افسانه» آغاز کرد. مهمترین خدمات محتوی شعر او اینست که زمینه شعرهای او اجتماعی است، همانند که زمینه کلامی ادبیات ما از مشروطیت به این طرف اجتماعی است. ولی در بعضی دوره‌ها، که در فاصله زمانی معینی خلاصه می‌شوند، می‌توان آنرا شعر سیاسی نامید - مقصودم مجموعه‌ای شعر معاصر است نه شعر نیما. در دوره‌ی بلافاصله بعد از مشروطیت، شعر ما زمینه‌اش بیشتر سیاسی بوده - در دوره بعد از شهریور ۱۳۲۰ زمینه شعر باز سیاسی بود. ولی کاری که نیما کرد و اصالت خاص او در آنست، اینست که او از شعر اجتماعی فراتر رفت و شعر انسانی آفرید. یعنی آن چیزی که بنظر من گره اصلی ادبیات کنونی است مشکل بزرگ و محدودیت بزرگتری که در شعر ما وجود دارد، اینست که شعر امروز بیشتر شعر اجتماعی است و شعر انسانی کمتر در آن هست. یعنی این شعر به درجه مثبت یا منفی از تجربه‌های سیاسی و اجتماعی

فلسفه بازی‌ها یدگر... و بقیه قضایا!

پیشگفتار:

سخنان دوستان داریوش آشوری، [نام پنهان]، و «دفاعیه» اش در مجله‌ی بامشاد (شماره‌ی ۱۱۱ - ۱۵ بهمن ۴۷) انگیزه‌ی بود برای انتشار این سلسله مقالات. این سخنرانی بدون نتیجه‌گیری - که به گمان من، بررسی پندارگرایانه‌ی از تاریخ اندیشمندی انسان بود، صرفاً در قالب چند شعار و اندرز باقی ماند.

دوستان آشوری معتقد است که نباید این «انسان زنده‌ی گوشت و پوست و خون دار را، که می‌خواهد در میدان معرفت برحسب توانایی خویش گامی بزند، با چماق روزنامه کوبید و خفه کرد». سخنان این دوست عزیز را باید پذیره شد. ولی اگر ما سخنان و نظرات او را از طریق مجله، و به اجمال، بررسی می‌کنیم، چاره‌ی نیست؛ این نیز اضطراری است چون اضطرارهای دیگر! باین آگاهی که قصد ما «سانسور کردن» نظرات و ذهن این دوست؛ به هر صورت، مستقیم یا غیرمستقیم؛ نیست - هشیارتر از آنیم که بخواهیم از این تریبون به روی او شمشیر بکشیم. (فراموش نشود که سودای قرار گرفتن ناممان بر صدر روزنامه‌ها و تلویزیون‌ها و غیره‌ها در سر ما نیست!)

دوستان این حق را برای خود محفوظ داشته که دیگران را به «دل‌آگاهی» بخوانند، شك نیست که دعوت به «دل‌آگاهی» را - متقابلاً - از جانب ما خواهد پذیرفت، چرا که نظر ما رو در رو ایستادن با او نیست، قصدمان مقابله با فلسفه بازی‌هایدگری است، که دوستان خود را پیرو اصول نظرات وی می‌دانند، و دریغ که این فلسفه بازی روزگار ما به ایدئولوژی سازی انجامیده!

ترجمه‌ی «فیروزمند»

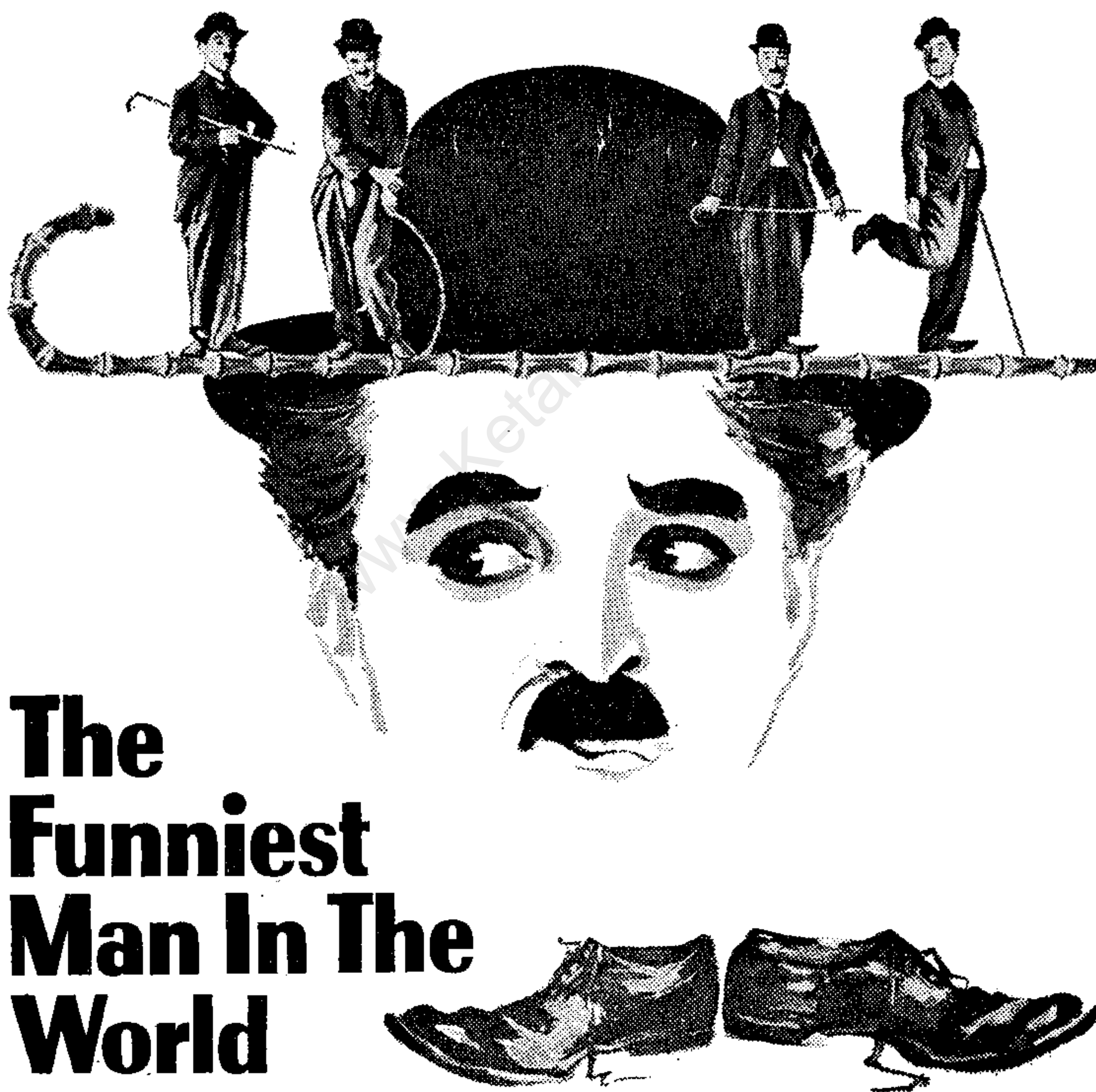
فلسفی کردن مسائل حزبی، و بدیهیات، آسان ترین راه گریز است از بررسی مسائل و پدیده های قرن ما و درگیر شدن با آنها. مسأله ی بیگانگی عینی و اجتماعی بررسی می شود؛ مسأله یی که ناشی از چیره شدن فرآورده - های انسان بر وجودش، شرایط جامعه ای مصرف و تولید ناموزون، و گسیختگی و فروریختگی و تزلزل نظامات اجتماعی و وجود تولید و آن عوامل اجتماعی که باعث «خفقان آور شدن هوای مانده» می شود، مورد بررسی قرار نمی گیرد. توجهی نمی شود که «خفقان آور شدن این هوا»، علش ظهور گرایش های کهنه و نو نیست، بلکه همان شرایطی است که تدبیر «درهای باز» را می طلبد تا خواهی نخواهی، تدبیر «پنجره های باز» را هم در پی داشته باشد. به وجود یا عدم عینی یک بیافرایی، یونانی یا هرزنده ی دیگری در این زمانه توجه نمی شود اما «بودن» یا «نبودن» ذهنی یا (به قول دوستان) آگاهی داشتن بر «بودن»، و آنهم آگاهی یک روشنفکر مرفه بر بودنش، به صورت «مسأله ی اساسی» تجلی میکند. به جای عینیت و عمل، ذهنیت و «آگاهی» و «شناسایی ازلی»، در مرحله مقدم بررسی ها قرار می گیرد. به جای آنکه شرایط مادی و تکامل فکری بشر را - به علت تکامل مادی و روابط متقابل این دو تکامل - در قرن نوزدهم، باعث پیدایی آثار «آن مرد عبوس و تروشرو که امروز یک سوم جهان را برگرفته» بشناسند، ادعا می کنند که «اندیشیدن» و «نوشتن» وی عین «عمل» بوده. بدون توجه به این نکته که منظور از عمل، هیچگاه کار مکانیکی فکر کردن و قلم زدن بر صفحه ی کاغذ نیست، و «عمل» مجموعه ی فعالیت های متضمن مقصود و تجربیات حسی و ذهنی انسان، طی قرون، در برخورد با طبیعت متغیر است. با جمع بندی این تجارب است که شناسایی و آگاهی حاصل می شود و باز به یاری همین شناسایی و آگاهی ناشی از تجربه است که عمل متعاقب امکان پذیر می گردد. این ادعا که «اندیشه های آن آلمانی آواره امروز تمامی بشریت را تحت تاثیر قرار داده و بر یک سوم جهان حکومت می کند» بدون اشاره به این نکته که منشاء

بقیه در صفحه ۶۳



چارلز س. چاپلین

CHARLES
CHAPLIN



The
Funniest
Man In The
World

شوخی ترین مرد دنیا

«چارلی چاپلین، تنها نابغه‌ای که سینما شناخته است»

جورج برناردشاو

سال ۱۹۰۰ هنگامیکه یازده سال از سنش می‌گذشت بعنوان «سیاهی لشکر» در یک نمایش پانتومیم بنام «گره چکمه پوش» بازی کرد سپس در نقش پسر بچه دربان «بیلی» در یک پیس اقتباس از شرلوک هولمز نمایان شد. باینطریق از نمایش به نمایش دیگر چاپلین در نقشی ایفای رل میکرد و بتدریج استعداد سرشار خود را شناساند و مخصوصا در نرمش و رقص از خود مهارت زیاد نشان میداد - تا اینکه توسط برادرش سیدنی به یک گروه سیار نمایش انگلیسی که تحت رهبری یک هنرمند میم مشهور «فرد کارنو» اداره میشد راه یافت این گروه شروع به مسافرت در انگلستان و داخل قاره اروپا کرد در نتیجه چاپلین با کشورهای دیگر آشنائی یافت و برای نخستین بار درباریس روی صحنه دوموزیک هال «المییا» و «فولی برژر» ظاهر گردید و در پایتخت فرانسه فیلم های کمیک پاته و گوهرن را دید و مخصوصا تماشای فیلم های هنرمند بزرگ کمیک آغاز سینمای فرانسه، ماکس لندر، اندیشه شرکت در فیلم را در ذهن او برانگیخت.

در ۱۹۱۱ گروه فرد کارنو بقصد آمریکا حرکت کرد و چاپلین و دوست هم گروه او استانی جفرسون که بعدها بنام استان لورل همبازی هاردی گردید، باتفاق سایر اعضای گروه بسوی قاره نو عزیمت کردند - پس از یک سلسله نمایش گروه به انگلستان بازگردید و باردیگر بسال ۱۹۱۲ یعنی یکسال بعد به صوب ایالات متحده بازگشت - کشتی که گروه کارنو و چاپلین در عرشه آن مسافرت میکردند حامل عده زیادی از یهودیان مهاجر فقیر و بی چیز بیشتر از اهالی اروپای مرکزی و بالکان بود که بقصد کار و بدست آوردن زندگی بهتر به ایالات متحده روانه بودند - منظره‌ای که در عرشه کشتی چاپلین تماشا کرد مسافرانی که مثل چارپایان بالای کشتی زندگی میکردند همان است که بعدها مایه فیلم او بنام «مهاجر» شد که او در ژوئن ۱۹۱۷ در موسسه موتوال ساخت و ما در فیلم «شوخی ترین مرد» آنرا می بینیم و این همان فیلمی است که ادنا پوریانس زیبا همبازی چاپلین با مادرش در عرشه مسافرت می کند و پول را از جیب او میزنند و چاپلین موجودی خودش را در جیب دختر میگذارد و این صحنه انسان دوستی چاپلین را که بعدها در «روشنی های شهر ۱۹۳۰» بخوبی ارائه میگردد، نوید میدهد.

در یکی از نمایش های گروه در نیویورک ماک سنت استاد و بنیان گزار کمیک سینمایی آمریکا و گرداننده موسسه «کیستون» متوجه این مهم گردید و چون میخواست بازیگری آزموده و دلخواه بیابد تا بجای «فرد استرلینگ» که میخواست کیستون را ترك کند بکار گمارد، در اواخر سال ۱۹۱۳ با چاپلین قرار داد شرکت در فیلم منعقد میشود و او گروه کارنورا ترك می کند و از آن به بعد استان لورل دوستش در گروه جای او را میگیرد.

نخستین فیلم چاپلین در آمریکا «در تلاش معاش» نام دارد که در فوریه ۱۹۱۴ جلوه دوربین رفت این فیلم به رهبری شخصی بنام هانری «پاته» لرمای جهت کیستون ساخته شد و هانری لرمای که تازه از اتریش به آمریکا مهاجرت کرده بود ادعا داشت مدتی درباریس نزد «پاته» کار کرده و بقصد توسعه این شایعه، اسم «پاته» را میان نام و نام خانوادگی اش میگذاشت.

چاپلین در این فیلم نقش یک مرد شیاد و کلاه بردار را ایفا می کند درست نظیر پرسناژ هائی که فرد استرلینگ برای کیستون ایفا میکرد - لباسش عبارت بود از سیلندر و ردنکت و عینک یک چشم و سیل از دوسو آویخته او هنوز از لباسی که بعد ها پوشید و با آن پوش درجهان مشهور

اگر نظر شاو را بخاطر کلمه «تنها» که در این مورد بکار می برد جهت نواغ دیگری که سینما شناخته است بی انصافی بدانیم، بکار بردن لفظ «نابغه» جهت چاپلین بجا است. مخصوصا اگر توسط شخصی چون برنارد شاو به زبان آمده باشد، چه، مراتب استهزاگری وریشند جوئی گزنده اش را می شناسیم.

چاپلین نابغه است، نابغه ای بس بزرگ و در این مورد همه یکدل و همصدائییم. اکنون که فیلم «شوخی ترین مرد دنیا» به نمایش درآمده موقعیت آنرا می یابیم تا درباره این مرد بس بزرگ آنچه را که بارها گفته ایم باز هم بگوئیم.

شوخی مرد، آری شوخی اما شوخی بسیار تلخ. تلخی درد های درون و بسیار عمیق بشر، دردهائی که انبوه بسیاری از اجتماعات بدان مبتلایند و در رنج. بهمین مناسبت هم تمام آنها یک شکنجه جسمی یا روحی دارند چارلی آواره را می شناسند چه او ضمیر آنهاست. بیهوده نیست اگر الکساندر آرنو نویسنده فرانسوی می گوید «او با یک کلاه، یک جوبدست، یک جفت پاپوش گل و گشاد میتواند خودش، شما و من باشد».

فیلم «شوخی ترین مرد دنیا» تنها مجموعه ای از فیلم هائی نیست که چاپلین از فوریه ۱۹۱۴ تا اکتبر ۱۹۱۷ در «کیستون»، «اسانی» و «موتوال» ساخته - بلکه در خلال این مجموعه که بعضی از آنها را قیچی یک مونتاژ دیگر کارسازی داشته است سرگشت این مرد با جثه کوچک و با شخصیت بسیار بزرگ را تماشا می کنیم.

فیلم درست می گوید، این میم کوچک انگلیسی اوایل قرن جاری بزودی بزرگترین کمیک گردید و نام او باتحولات این نوع دراماتیک در سینما، مدت بیش از نیم قرن همراه شد. چاپلین در آوریل ۱۸۸۹ در محله های فقیر و پست حومه های لندن تولد یافت - پدرش یک خواننده باریتون و اخورده و ناگزیر الکلیک بود که در یک بحران «دلیریوم ترمانس» یا جنون خمری جان سپرد مادرش هانا در گروه های مختلف میرقصید و آواز میخواند و صحنه های میم بازی میکرد او هم بزودی دیوانه شد و راه تیمارستان پیش گرفت و چارلز کوچک و برادرش سیدنی با فقر سپاه روبرو گردیدند.

سیدنی می گوید «در اطاقی کتیف زندگی می کردیم. اغلب اوقات گرسنه میماندیم نه چارلز و نه من پاپوش نداشتیم - مادرم کفش هایش را بمن یا چارلز میداد تا پرویم و از محل اطعام مساکین یک کاسه سوپ برای صرف خانواده بیاوریم با همان کاسه غذا یک شبانه روز را میگذراندیم - گاه ماموز اجرا میآمد و آنچه را که گرد میآوردیم به حساب طلبکاران می برد قانون انگلستان فقط تشك و لحاف را از اموال قابل ضبط استثنا میکرد».

چاپلین به نوبه خود می نویسد «در آن روز های دور با گرسنگی و ترس از فردا، ترس دائم از فردا دست به گریبان بودم. هیچ ثروتی نخواهد توانست مرا از چنگال این ترس برهاند اندیشه هیولای فقر و محرومیت همواره رنجم خواهد داد».

مادر چاپلین در حقیقت نخستین استاد اوست خودش میگوید: «از خود می پرسم آیا بدون مادرم در پانتومیم موفق میشدم؟ او ماهرترین هنرمند میم بود که من دیدم».

چارلز کوچک وقتی شش سال و نیم از سنش گذشت برای نخستین بار در صحنه ظاهر شد و ترانه ای را که مدروز بود برای مردم خواند - در

شد دور بود. آخرین فیلم وی در کیستون که در دسامبر ۱۹۱۴ تهیه شد - «گذشته ماقبل تاریخی او» نام دارد. بعد از آن چاپلین موسسه کیستون را بقصد موسسه «اسانی» ترك می‌كند.

فیلم هائی كه چاپلین طی یازده ماه كار در کیستون ساخت جز چندتا اكثرا از ۳۰۰ متر یعنی يك ربع نمایش (بسرعت ۱۶ تصویر در ثانیه) تجاوزنمیکرد و سازنده این فیلم ها هانری لثمان، مائسنت ومابل نورماند و خود چاپلین بودند.

در این نوارهای كميك كه صحنه هائی از آنها را در فیلم «شوخیترین مرد» می‌بینیم چاپلین بنام «چز» (كه معنی تعقیب را میدهد) معرفی شده است: «چز» چاپلین در بیشتر این فیلم ها از انسان دوستی وآدمیتی كه بعد ها در فیلم های اسانی و مخصوصا فوتوال وفرست ناشال دراومی‌بینم دور است و موجودی است خودخواه و شرور وشياد دارای كلیه رذایل وبقول مرحوم ژرژ سادول مورخ سینما مردی است با هفت گناه كبیره مسلم و هشتمین گناه كبیره وی ناجوانمردی وی غیرتی اوست پیرمرد وپیرزن ناقص عضو وعلیل را می‌آزارد و میزند - شكی نیست كه چاپلین از خواست ها وضروریات كميك مكتب کیستون كه براساس خرابكاری و مردم آزاری قرار دارد تبعیت می‌كند. اما بعقیده عده‌ای تاریخ سینمانویس این همان كودك آواره وسرگردان كنینگتون رد و لایم‌هاوس حومه‌های پست لندن است كه از جامعه‌ای كه آنها مسئول سرگردانی و دربدری خود میدانند انتقام میگیرد. بعدها در ۱۹۴۷ كه چاپلین پس از سالها سكوت «مسیووردو» را می‌سازد باز همان بدبینی و انتقامجویی را در وی مشاهده می‌كنیم و این ناشی از صدمات وآزاری است كه طی سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۷ عوامل امریکائی آدلف هیتلر و بورژوازی امریکا علی‌الخصوص اتحادیه های حفظ عفت عمومی و پیر دختران و بیوه های پیر امریکائی براو وارد ساختند و ما این بار «چز» مردم آزار را در زیر ماسك هانری وردو شيك پوش ملاحظه می‌كنیم كه به سروت بیوه های پولدار می‌رود تا حساب ورشكستگی خود را دركارهایش با آنان تصفیه كند.

فیلم هائی كه چاپلین در اسانی می‌سازد كمی طولانی‌تر است و این بار «چز» مردم آزار مبدل به چارلی ولگرد احساساتی و انسان دوست شده است گوئی زنگی كه بر اثر آزار مردم روح پاك او را آلوده و تیره ساخته كم كم برطرف شده و جلای باطن وی از ورای آن درخشان میگردد - همبازی چاپلین در فیلم های اسانی ادناپوریانس زیباست و تعدادی از این فیلم ها را در مجموعه «شوخیترین مرد» تماشا می‌كنیم با آخرین فیلم های موسسه اسانی كه به مدیریت خود چاپلین ساخته میشود سیمای ولگرد محبوب و احساساتی كاملا پدیدار شده است و ظرافت و شعر در حرركات و نگاه عمیق او نمایان است. در ماه مه ۱۹۱۶ چاپلین به موسسه فوتوال می‌رود و در مدت تقریبا ۱۶ ماه كه در این موسسه میماند ۱۲ فیلم می‌سازد - این فیلم ها هريك با نمایش در حدود ۳۰ الی ۴۰ دقیقه، نخستین شاهكار های چاپلین است چه او راه بعدی ودائمی اش را اكنون یافته ومیان این فیلم ها باید از «رباخوار» «خیابان بی‌سروصدا»، «معالجه» و «مهاجر» و «ماجراجو» نام برد در فیلم «مرد شوخ» صحنه هائی از «خیابان بی‌سروصدا» و «مهاجر» مشاهده میشود.

چاپلین درآوریل ۱۹۱۸ وارد موسسه فرست ناشال گردید و مدت چهار سال در این موسسه ماندوبهترین فیلم های وی در این موسسه «يك زندگی سگ» «پیش فنگ» ، «آفتابرو» ، «پسرك» و «زائر» است.

«پسرك» كه چند سال پیش درتهران بنام «پسربچه» به نمایش درآمد نخستین شاهكار دراز مدت چاپلین است كه در فوریه ۱۹۲۱ ساخته شده و داستان آن از حادثه‌ای كه شاید درلندن رخ داده و یا براساس يك مایه ملودرام، اقتباس گردیده است. این سوژه اكنون مایه‌ای برای فیلم های با ارزش‌های مختلف كه دركشورهایي كه از نظر سینما درحال توسعه‌اند نیز بوده است.

در این فیلم ها علاوه بر بازی لطیف و حساب شده‌ای كه زیر سیمای چارلی آواره انسان دوست می‌بینیم هجای اجتماعی و میلیتاریسم و بعضی عقاید و خرافات عمومی جای وسیعی دارد، نمونه های آن به ترتیب در «يك زندگی سگ»، «پسرك» و همچنین در «پیش‌فنگ» و «زائر» دیده میشود.

در ۱۹۲۲ چاپلین به اتفاق مری‌پيكفورد و دگلاس فربنكس پدر و دیوید وارك گریفیث یونایتد آرتهیست را پی‌ریزی می‌كنند (برخلاف گفتار فیلم «شوخیترین مرد» بنیان‌گزاران این موسسه ۳ نفر نبودند و چهار نفر بودند و دیوید وارك گریفیث را نباید فراموش كرد) ونخستین فیلمی كه در این موسسه چاپلین می‌سازد «زنی از پاریس» است كه با عنوان فرانسوی‌اش «عقیده عمومی» درجهان شناخته شده.

در این فیلم چاپلین مثل «كنتس هنگ‌كنگ» خود نقش مهمی ندارد بلكه ساختن آنها بعده گرفته است و ضمنا این فیلم آخرین همكاری چاپلین و ادناپوریانس است. «زنی از پاریس» كه مانند «كنتس هنگ‌كنگ» فیلمی نفهمیده باقی ماند يك شكست تجارتي است و يك موفقیت هنری و سینمایی و یکی از زیباترین سرود های عشقی است كه با زبان سینما پدید آمده - زنی از پاریس یکی از فیلم های معتبر برنامه های سینه كاپ های جهان را تشكيل میدهد ودر این فیلم همانطور كه چاپلین بیش از چهل سال بعد در كنتس هنگ‌كنگ در نقش سرمستخند كشتی ظاهر گردید، در سینمای آن باربر راه آهن مشاهده شد - از فیلم های دیگر این موسسه «جويندگان طلا» شاهكار چاپلین و «پسرك»، «روشنی های شهر» كه در فیلم «شوخیترین مرد» با عنوان «چراغهای شهر!» بدهان گوینده می‌آید، «عصر جدید»، «ديكتاتور كبير»، «مسیو وردو» و لایم‌لایت را نام باید برد - فیلم های بعدی چاپلین عبارت است از «سلطانی در نیویورك» كه در ایران ندیده باقی مانده و كنتس هنگ‌كنگ.

چاپلین دو پروژه فیلم یکی در باره «مسیح» و یکی دیگر درباره «ناپلئون» دارد كه در فكر ساختن آنها است.

نخستین فیلم «تمام‌ناطق» چاپلین ديكئاتوركبیراست. قبلادر «روشنی» های شهر» و «عصر جدید» چاپلین از سروصدا وموزيك بعنوان عوامل صدائی در فیلم‌هایش استفاده كرد و اما در ديكئاتور كبیر كه طرحی هجائی از ديكئاتورهای فاشیست اروپا، آدولف هیتلر و بنتیو موسولینی است او با سخن در فیلم، آشتی كرد. چاپلین مثل رنده‌كلروایزنشتین وبودوفكین و كینگ ویدور معتقد بود كه اساس سینما برتصویر و میمودرام قرار دارد و صدا مخصوصا سخن به جریان آن لطمه می‌زند سخن در تئاتر توسعه یافته وبه اوج خود رسیده است و برای میم و میمودرام قالب ومحمالی لازم است و سینما چنین شرایطی را برای هنر صامت‌داراست.

ديكتاتور كبیر طرحی است هجائی از آدنوئید هاینكل وبطوریکه مشاهده میشود نخستین حرف نام و شهرت ديكئاتور مضحك فیلم با حروف نخستین نام ديكئاتور بزرگ نازی (A.H.) مطابقت دارد.

پس از این فیلم ایادی مرموز وامریكائی هیتلر عرصه را به چاپلین تنگ ساختند واورا تهدید به قتل كردند بطوریکه وی مدتها در نیویورك مخفی بود و سپس باوسایل مختلف در مقام اذیت وی برآمدند گاه اورا به داشتن افكار چپ وخطرناك وزمانی به داشتن تمایلات جنسی منحرف وهتكای هم اورا به ذنات طبع متهم می‌كردند ولی چاپلین راهش را ادامه میداد و مذاكره تلفنی او با پرزیدنت روزولت در مورد گشودن جبهه دوم در اروپا معروف است او معتقد بود جبهه دوم میتواند سرنوشت دموكراسی را تعیین كند وديكتاتور های فاشیست آلمان وایتالیا چنانچه فاتح‌شوند فاتحه دموكراسی را برای همیشه بایدخواند. واما ديكئاتوركبیردرواقع دنباله‌ایست از فیلم «عصر جدید» به این شكل كه توسعه روزافزون و بی‌حساب ماشین وادوات تولیدی ماشینی در يك جامعه سرمایه‌داری كه براساس موسسه های آزاد وبدون نقشه واحد تولیدی قرار دارد ناگزیر به يك «ديكتاتوری» پایان می‌یابد و جنگ نتیجه اجباری ديكئاتوری هائیست كه در كشور های بزرگ تولید كننده حكومت می‌كنند واز جنگ موجوداتی همچون «مسیو وردو» بیرون می‌آیند چه جنگ و محرومیت های ناشی از آن انسان در عمق درست را به غفرتی مانند مسیووردو تبدیل می‌كند.

چاپلین بطوریکه گفتیم ضمیر انسان متوسط الحال دوران ماشین است كه در آوارگی ودربدری و لو جسمی نباشد روحی بسر می‌برد زندگی وی همواره دستخوش تزلزل و ترس از آینده است همان آیندای كه وی اظهار می‌كند كه از زمان كودکی هنوز نتوانسته است خوف آنها از اندیشه

نیما و ماهیت شعر

متن کامل سخنرانی دکتر رضا براهنی

در «جلس یادبود نیما در دانشگاه

چهار موضوعی که از آنها صحبت خواهیم کرد عبارتند از :

- ۱- موضوع نثر و شعر
- ۲- موضوع تجزیه و ترکیب یا جمع و تفریق در شعر
- ۳- موضوع عناصر شعر در هر زمان و در زمان ما
- ۴- موضوع «واقعیت شاعر

موضوع اول = موضوع نثر و شعر

شعر امروز عادات بصری و سمعی خوانندگان شعر را بهم زده است ، آنها را از اسانس دگرگون کرده است . آنهایی که هنوز عادات سنت بصری و سمعی خود را از دست نداده اند ، آنهایی که هنوز آنتن های سمعی خود را برنیافراشته اند و باعینک قالب تحجر ، دنیای پیرامون خود را می نگرند ، به محض شنیدن و یا خواندن یک شعر ، می گویند این نثر است . و یا به محض شنیدیم و دیدیم یک نظم - یا محتوایی منشور - می گویند این شعر است . من برای آنها این بحث پیرامون نثر و شعر را پیش می کشم ، چرا که فرق بین نثر و شعر ، در موزون و مقفی بودن این و ناموزون و غیرمقفی بودن آن دیگری نیست ، فرق بین نثر و شعر ، فرق بین دو دید مختلف ادبی و حتی فرق بین دو جهان بینی است که یکی جهان بینی نثر و یا منشور است و دیگری جهان بینی شعری یا شاعرانه .

بطور کلی در ادبیات بازبان ، سه طریق رفتار میشود . یکی رفتار گریز از مرکز ، دومی رفتار رجعت به مرکز ، و سومی رفتار معلق بین گریز و رجعت . در رفتار گریز از مرکز ، قشر یا قشرهای خارجی زبان مطرح است ، طوری که زبان از قید و بند الگوهای که مسکن است از خارج بر آن تحمیل شود و آن را بسوی اعماق براند ، خود را نجات می دهد و فقط الگوهای بسیار ساده ، مثل الگوهای دستوری و صرف و نحوی را می پذیرد و در سطح تبدیل می شود به منتقل کننده مفاهیمی که نویسنده می خواهد برساند ، و هیچ نقش دیگری جز منتقل کننده مفاهیم پیدا نمی کند ، یعنی زبان تبدیل ۱۵ میشود بیک وسیله انتقال معانی . در چنین زبانی ، می توان از مترادفات

در این «جلس . که بیاد نیمای بزرگ بر گزار شده ، پیرامون چهار موضوع اساسی شعر بطور کلی و شعر نیما بطور اخص حرف خواهیم زد . اگر نیما و شعرش نبود ، شاید بحث پیرامون این قبیل مسائل سالها بتاخیر می افتاد . شعر نیما ، این قبیل مسائل را ، نه فقط برای بحث درباره شعر خود نیما پیش می کشد ، بلکه به منتقد شعر کمک می کند که نگاهی به گذشته شعر فارسی نیز بیندازد و گذشته را بادی انتقادی استدلالی و تحلیلی امروز ببیند و در واقع دستگاه دیالکتیک انتقاد و تجزیه و تحلیل را پیرامون شعر ، از دهم سو ، بکار اندازد و به نتیجه ای که برانده شعر و شاعری متحول روزگار ماست ، برسد .

بنظر من ، دیگر آن دوران که درباره شعر نیما میشد ، احساسات بخرج داد ، گذشت دیگر آن دوران که فقط می شد گفت شعر خوبست یا بد ، گذشت ، دیگر آن دوران که شعر را میشد فقط گفت زیباست و بهمین اکتفا کرد ، گذشت . من در اینجا حاضر نشده ام تا بگویم شعر نیما خوب یا بد بود ، زیبا یا زشت بود و نیامده ام که اینجا احساساتی بشوم ، آمده ام تا بگویم دستگاه دیالکتیک انتقاد را پیرامون شعر بکار اندازم و با اصطلاح خودمان صغرا کبرای علمی ذوقی بچینم . آمده ام استدلال کنم ، نیامده ام هورا بکشم .

آنچه در اینجا می گویم با آنچه در گذشته گفته ام و نوشته ام ، ارتباط مستقیم دارد . و شاید حرفهایی که من اینجا می زنم نتیجه سالها حرف زدن های پراکنده در مطبوعات باشد . اینجا در برابر شما ، وقت آنست که مادیق تر حرف بزنیم ، از پراکندگی و پراکنده گوئی بهراسیم . اینجا ما باید از اندیشه شما مدد بگیریم و نیروی تفکر شما را مخاطب قرار دهیم . احساسات شما درباره نیما و شعر امروز ، سر جای خود هست ، این احساسات ، شما را به اینجا کشانده است ، نیازی به تحریک آن احساسات نیست ، موقعیتی که ما بطور دسته جمعی واجتماعی در آن گرفتار شده ایم و شاید بهمین دلیل ، در اینجا گردهم آمده ایم ، خود به خود ما را بسوی برانگیختگی و احساس رانده است ، بگذارید من از اندیشه نقاد شما مدد بگیرم و آن را مخاطب حرفهای خود قرار دهم .

مختلف استفاده کرد، بدلیل اینکه استفاده از مترادفات، محل الگوی ساده زبان و یا محل انتقال آزاد معانی نیست. وسیله و هدف در چنین زبانی دقیقاً تعیین شده است، وسیله زبان است و هدف، انتقال مفهوم. زبان انتقاد ادبی، زبان قسمت هائی از قصه های خیلی خوب دنیا، زبان اغلب نمایشنامه های قراردادی دنیا، چنین زبانی است. زبان در چنین مرحله ای بر ریشه های خلاقه خود تکیه نمی کند، اشکال ابهامی، تمثیلی، استعاری و یا صوتی خود را به رخ نمی کشد. اگر الگوئی را قبول کند، فقط بعثت پذیرفتن مفهوم خاصی است که نویسنده بر طرح چنین زبانی تحصیل می کند. دنیای چنین زبانی دنیای مفاهیم است، نه دنیای صداها و تصاویر و الگوهای خاص صوتی و یا استعاری و تمثیلی. بسیاری از قصه نویس های قرن نوزده انگلستان، فرانسه و روسیه از چنین زبانی استفاده کرده اند. یعنی امکان آن بود که داستایوسکی، مفاهیم صفحه ای از صفحات «برادران کارامازوف» را عبارات دیگری، جز آن عباراتی که بکار برده شده، بر روی کاغذ بیاورد و یا امکان داشت که مفاهیم «باباگوریو»ی بالزاک به زبانی دیگر نوشته شود، بدلیل اینکه این الگوی خاص زبان نیست که در این قبیل آثار اهمیت دارد، بلکه مفهومی است که از خلال زبان، از طریق معانی کلمات بوسیله نویسنده، به خواننده منتقل می شود. شکی نیست که امکان آن هست که بسیاری از مفاهیم انتقادی دنیا نیز بزبانی دیگر نوشته شود، و مثلاً مقاله «سنت و استعداد فردی» الیوت و یا قسمت هائی از کتاب «اشراق خلاقه در شعر و هنر اثر «ژاک مارتین» و یا بعضی از انتقاد های «هنری جیمز» را به شکل های دیگر درآورد و یا وجود این، همان مفاهیم را حفظ کرد. بطور کلی در این قبیل آثار ادبی الگوی زبان، اهمیت چندان اساسی ندارد. بلکه زبان خود را درست در اختیار مفهوم گذاشته است.

در رفتار رجعت به مرکز رفتار تاحدی درونی بازبان، اهمیت بیشتر بر روی الگوهای خاص زبانی است که از خارج بر زبان تحصیل می شود. بدین معنی که این فقط قشر ظاهری زبان نیست که اهمیت دارد، صدای یک کلمه و صدای چندین کلمه در کنار هم و صدای چندین سطر در زیر هم، تصویر و یا تصاویر حسی و تخیلی در برابر هم، آمیخته شدن این تصاویر و صداها باهم و اجتماع مفاهیمی که فقط در میان آن ارکستر عظیم صداها و تصاویر تبدیل به چیزهای دیگری میشوند. اساس این نوع رفتار بازبان را تشکیل می دهند. زبان شعر، چنین زبانی است. در شعر، شکل از محتوا، جدانیست و بهمین دلیل، هرگز نمی توان مدعی شد که شعری مؤمنانه بیک زبان دیگر منتقل شده است و می توان تصویرها و مفاهیم را از یک زبان، به زبانی دیگر منتقل کرد ولی هرگز نمی توان، صداها و کامل یک شعر، هارمونی صوتی یک اثر شاعرانه را به زبانی دیگر درآورد. و بهمین دلیل، باید شعرا اصلاً ترجمه نکنیم و یا اگر ترجمه کردیم، از اصوات، از امکانات خاص شکلی و بالاخره هر آنچه تا حدی مربوط به فرم شعر می شود، چشم پیهیم. و یا از یک شعر، شعر دیگری بسازیم با صداها و امکانات شکلی دیگر. الگوی زبانی یک شعر را نمی توان بشکل دیگر درآورد، در این صورت مفاهیم نیز بشکل دیگر در خواهند آمد. دیگر این موضوع که آیا در شعر، شکل بیشتر اهمیت دارد یا محتوا، کهنه شده است. بدلیل اینکه این دو عامل را اصولاً بصورت جدا از هم نمی توان بررسی کرد. اینها نه فقط مثل لباس و تن، بلکه مثل تن و جان هستند که به محض نابود شدن یکی، دیگری نیز بکلی از بین می رود.

در شعر انتقال تصاویر و احساس ها، در چارچوب الگوی زبانی خاص امکان پذیر میشود این الگو بدستور زبان و صرف و نحو و ترکیب عادی کلمات و جملات، تحصیل می شود. مفاهیم، تراشیده تر، درخشان تر، عاطفی تر و وحشی تر و تصویری تر و تخیلی تر می شوند و شعر، بصورت یک چیز کامل، که اگر کلمه ای از آنرا عوض کنید، خیالی چیزهایش عوض می شود و ناقص جلوه می کند، مطرح می گردد. شعر، بشکل تصاویر و عواطف و اندیشه ها در جامه و اژدهاست و از ترکیب شکل و محتوا با یکدیگر و استحاله متقابل آنها در یکدیگر است که شعر بوجود می آید. یک شعر همیشه با هارمونی و یکپارچگی تصاویر و اصوات خود، بسوی مرکز خلاقیت زبان حرکت می کند. شعر همیشه در حال بسته شدن است و اثر همیشه در حال باز شدن، نشر، می گسترده و می پودد را می گستراند، شعر بسته می شود و مفهوم را بسوی اعماق لفظ، ابهام های چندین گانه لفظ و تصاویر می کشاند

و آنها را به کلمات خاص مهار می کند. نشر باز می کند. شعر می بندد. نشر همیشه بسوی آزادی می رود و شعر پیوسته بسوی فشردگی و انقباض، و بهمین دلیل شاعر، بیش از هر قصه نویسی، یک هنرمند کلامی است. هم از این نظر است که از شعر نمی توان کلمه ای را برداشت و مترادف آن را گذاشت، بدلیل اینکه ممکن است آن مترادف، ظرفیت های صوتی و ابهام انگیز آن کلمه را نداشته باشد، و نیز بهمین دلیل است که در شعر، این زبان است که خواننده را بسوی خود می خواند و از طریق زبان است که مفاهیم عاطفی و وحشی و تصویری بسوی خواننده حرکت می کنند. در حالیکه زبان نشر، مثلاً در قصه، همیشه خواننده را بسوی نوع زندگی و یا نوع شخصیتی که در قصه، پشت سر زبان قرار گرفته است، دعوت می کند. خواننده اگر در قصه، فقط بدنبال زبان برود، شکست خواهد خورد، او باید بدنبال عمل باشد و بدنبال زندگی خاصی که بوسیله زبان نشان داده می شود.

زبان شعر، زبانی است دقیق و منتقدی در غرب باین مساله اشاره کرده است که اگر تعریف نشر، کلمات در جای مناسب باشد، تعریف شعر عبارت خواهد بود از مناسب ترین کلمات در جای مناسب، چرا که در شعر، تکنیک کلامی دقیق تری بکار برده می شود، و شاعر باید از طریق کلمات دنیائی بیافریند که در آن، امکان دخالت شخص ثانی، هرگز وجود نداشته باشد؛ یعنی شعر تشکل کلامی و ذهنی کامل و یکپارچه داشته باشد. بهمین دلیل شما می توانید یک قصه را بخوانید و برای دیگری، بزبانی دیگر آن را تعریف کنید که اونیز بهیجان بیاید. در حالیکه نمی توانید شعری را بخوانید و دیگری محتوای آن را بگوئید و انتظار داشته باشید که او نیز باندازه شما بهیجان بیاید. اگر بخواهید اونیز از شعر لذت ببرد و تحت تاثیر قرار بگیرد؛ باید خود شعر را برای او بخوانید.

«والری». نشر را به راه رفتن و شعر را به رقص تشبیه کرده است. او معتقد است که راه رفتن، هدف دارد، در حالیکه رقص، هدفی جز خود رقص ندارد؛ بهمین دلیل نشر، هدف دارد و شعر بی هدف است. گرچه چنین تعریفی را درست نمی توان قبول کرد، ولی در آن نکته ای نهفته است که باید روشن شود. آدم مصممی که راه می رود، می خواهد بجائی برسد، در ذهن او راه رفتن، وسیله ای بیش نیست. او تصویری خاص از هدف در ذهن خود دارد که با اراده تمام بسوی تحقق آن می شتابد. در عوض رقص از اساس یک ریتم خاص حرکت می کند و دوری می زند، پرشی می کند و دوباره به نقطه قبلی برمی گردد؛ همانطور که شاعر، از این کلمه به آن کلمه حرکت می کند و بعد از این دو کلمه بسوی کلمات، تصاویر، صداها و حواس و عواطف دیگر؛ و پس از حرکت، دوباره، یا شاید برای چندین بار، به ریتم همان کلمات اولیه برمی گردد؛ رد پای خود را می گیرد و عقب گرد می کند و در مجموعی از صداها و تصویر های پیشین غرق می شود. تشبیه کردن نشر به راه رفتن و شعر به رقص بی شباهت به همان حالت گریز از مرکز و رفتار رجعت به مرکز که در آغاز این مقال آوردم، نیست. ولی «اودن» در یکی از مقالات خود، در برابر این حرف والری که شعر، هدف ندارد، سئوالی کرده است که من آنرا نقل می کنم و بعد سئوال دیگر را خودم طرح خواهم کرد. «اودن» می گوید و من ترجمه آزاد و گفته اش را می آورم که: اگر آن رقص برای روئیدن و رویاندن گندم باشد، همانطور که قرن ها پیش بوده است، آیا باز هم شعر تشبیه شده به رقص، عاری از هدف خواهد بود و در ادامه این گفته، پیش از رسیدن به آن سئوال فنی من، یک ایرانی میتواند سئوال کند که اگر در شبانه ترین اعصار تاریخ، ذهن انسان از طریق همان شعر، که اینجا دیگر نوعی رقص شبانه است، بدنبال تصویری از روئیدن آزادی باشد، آیا باز هم شعر، هدفی نخواهد داشت؟ پس شعر هم می تواند، همانطور که رقص برای گندم هدف دارد، علاوه بر رقص بودن، هدفی نیز داشته باشد؛ البته نه تحصیل شده از خارج بر شعر، بلکه روئیده و بالیده از همان اعماق کلمات شعر و ضمیر ناخودآگاه و تکنیک خود آگاه شاعر

سئوالی که من می خواهم از والری بکنم، این است که آیا قدم زدن مردی را که در خیابان به شیوه ای بسیار مردانه حرکت می کند و فقط گردش می کند و هیچ هدفی هم ندارد، می توان به نشر که به زعم والری، حتماً

باید هدفی داشته باشد ، تشبیه کرد ؟ شکی نیست که او قدم می‌زند و در عین حال از ریتم مردانه گام‌زدن استفاده می‌کند. و به همین دلیل ، هنجاری خاص خود دارد . آیا این هنجار خاص بی‌شابهت بديك رقص نیست ؟ البته رقص ، از ریتمی فشرده‌تر برخوردار است ، ولی این نیز بدون شك دارای ریتمی است که باید آنرا ریتم نثر نامید . و گاهی البته در نثر ، هم هدف و هم ریتم و هم حرکت عادی قلم در کنار یکدیگر راه می‌روند : مثل نثر آل احمد که در آن هدف بجای خود هست ، ریتم بمعنای واقعی وجود دارد و در عین حال حرکت عادی نثر نیز وجود دارد . سبک نثر از برخورد متعادل ریتم و هدف و حرکت عادی زبان بوجود می‌آید . شکی نیست که آل احمد ، میتواند بدون آن ریتم نیز محتوای ذهنی خود را روی کاغذ بریزد ؛ ولی با آن ریتم ، با آن هدف و حرکت عادی قلم ، او خود را از تحرکی برخوردار می‌کند که خواننده بیش از پیش بهدفعی که نویسنده دارد ، خود را نزدیک‌تر می‌بیند . پس نثر خوب ، نثر واقعاً خوب ، نمی‌تواند کاملاً عاری از خصوصیات رقص که والری فقط به شعر نسبت می‌دهد باشد ؛ همانطور که شعر خوب ، نمی‌تواند کاملاً عاری از هدفی باشد که والری آن را درست در اختیار نثر می‌داند .

در نوع سوم ، یعنی نوع نوشته‌ای که بین دور رفتار گریز از مرکز و رفتار رجعت به مرکز متعلق است ، نویسنده گاهی از يك حالت سخت فشرده‌ی عاطفی و تصویری استفاده می‌کند و در نتیجه سبک متعالی شعری پیدای می‌کند ؛ و گاهی از فشردگی عاطفی و تصویر سخت تخیلی و از شکل استعاری دوری می‌گیرند ؛ ریشه‌های آفرینشی کلام را نادیده می‌گیرد و فقط به اجتماع مفاهیم خاص از طریق نثر اکتفا می‌کند . گاهی ترکیب کلمات ، تاحد ترکیب سازی دقیق فلسفی پیش می‌رود و گاهی ترکیب کلمات ، تداعی-کننده رنگ و صوت و صورت و تصویر می‌شود و دنیایی که کاملاً شاعرانه است ، پیش کشیده می‌شود . فردوسی ، گاهی از منطق نثر ، یعنی از حالت گریز از مرکز و گاهی از منطق شعری ، یعنی حالت رجعت به مرکز استفاده می‌کند ؛ و حماسه‌اش ، ترکیبی متعادل و متوازن از شعر و نثر است ، حتی اگر نثرش ، شکلی از اشکال نظم را بخود گرفته باشد . و خواجه عبدالله انصاری ، گاهی از ترکیب فلسفی و عرفانی کلام و گاهی از ترکیب شعری استعاره استفاده می‌کند ؛ گاهی از کلمه ، فقط مفهومش را در نظر دارد و گاهی هم مفهوم و هم صداها و آهنگها را ؛ به همین دلیل مناجاتش تلفیقی از ترکیبات نثر و شعر است :

نخست مثالهایی خواهم زد از شعر گذشته ، از شعر حافظ و مولوی و بعد مثالی از نیمای خواهم زد و این موضوع را خاتمه خواهم داد . در غزل حافظ ، دوست دارم شما را توجه بدهم بیشتر بدبیت نخستین و بیت پنجم و بیت هفتم که در آنها تصویر و ایهام ، شعر را به اوج رسانده‌اند . البته باید در نظر داشت که شعر گذشته ، شعر تشکیلی در ابیات است و در شعر نیمای همانطور که در گذشته ، در مقالاتم نشان داده‌ام ، تشکیلی شعری ، شعر را از یکپارچگی و هارمونی برخوردار می‌کند که بندرت در شعر گذشته ، می‌توان پیدا کرد .

در این سه بیت از غزل هفت بیته ، به آسانی می‌توان فهمید که ظرفیت شعری موقعی لبالب می‌شود که تصویر و ایهام بطور فشرده ، در تشکیل الگویی که از آن صحبت کردم ، به تشکیلی شعری کمک کرده باشند :

گر تیغ بارد در کوی آن ماه	گردن نهادیم الحکم لله
من رند و عاشق آنگاه توبه	استغفر الله استغفر الله
آئین تقوی ما نیز دانیم	یا جام باده یا قصه کوتاه
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم	یا جام باده یا قصه کوتاه
مهر تو عکسی بر ما نیفتد	آئینه رویا ! آه از دلت آه
العمر مر والعمر فان	یا لیت شعری حتام القاة
حافظ چه نالی گروصل خواهی	خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

بجای تیغ ، کوی و ماه در بیت اول ، بجای مهر ، عکس و آئینه روی ، در بیت پنجم ، به جای خون خوردن گاه و بیگاه در بیت هفتم نمی‌توان کلمات دیگر گذاشت . مثلاً مهر را از بیت پنجم بردارید و بجایش عشق بگذارید ، مفهوم محدود می‌شود و عکس زائد بنظر می‌رسد ، آئینه روی هم از مفهوم ساقط می‌شود ؛ بدلیل اینکه مهر ، تصویری است که

چندین مفهوم را در خود جمع کرده و شکل ذهنی کامل بیت را امکان پذیر گردانده است .

و یا در چندبیت از یکی دیگر از غزلهای حافظ ، شما بدقت می‌بینید که عوض کردن یکی از کلمات ، حتی گذاشتن مترادف يك یا چند کلمه ، یکای معنای شعر و مفاهیم مستعار آنرا درهم خواهد ریخت :

سلام کردم و بامن به روی خندان گفت
که ای خمسارکش مفاس شراب زده
که این کند که تو کردی بضعف همت و رای
ز کنج خانه شده خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته‌ئی تو در آغوش بخت خواب زده
بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم

هزار صف ز دعاهای مستجاب زده
شاید بتوان از مصراعهای اول این چهار بیت ، کلماتی را برداشت و بجایشان کلمات دیگری گذاشت ولی در مصراعهای دوم این چهار بیت نمی‌توان تغییری داد ؛ چه عبارت و جمله و تصویر و بهتراز « ز کنج خانه شده خیمه بر خراب زده » و « هزار صف ز دعای مستجاب زده » می‌توان اینهمه ایهام و اینهمه تخیل و زیبایی را بیان بکند . دخالت در آنها ، دخالت در متن تشکیلی و ساختمان زیبایی است . و یا موقعی که مولوی می‌گوید :

از خانه برون رفتم مستیم پیش آمد
در هر نظرش مضمهر مد گلشن و کاشانه
چون کشتی بی‌لنگر کژ می‌شد و مژ می‌شد
وز حسرت آن مرده صد عاقل و فرزانه
گفتم ز کجائی تو تسخر زدو گفت ای جان
نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
نیمیم ز آب و گل نیمیم ز جان و دل
نیمیم لب دریا باقی همه دردانه
گفتم که رفیقی کن بامن که منت خویشم
گفتا که نشناسم من خویش ز بیگانه
من بی سرو دستارم در خانه خمارم
يك سینه سخن دارم آن شرح دهم یانه ؟

قرینه‌های لفظی این شعر را واقعاً نمی‌توان تغییر داد . این شعر از قرینه‌های لفظی الگوی خاص ایاتش را کسب کرده است « مضمهر در نظر » « گلشن و کاشانه » « کشتی بی‌لنگر » ، « کژومژ » ، « نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه » ، « آب و گل » ، « دریا و دردانه » ، « خویش و بیگانه » ، « بی‌سرو دستار » و يك سینه سخن یکی جمع می‌شوند و به شعر الگوی خاص زبانی می‌دهند که بدون آنها نمی‌توان گفت که شعر حتی وجود هم نخواهد داشت . ابیات موازی این غزل هوئوی ، تشکیلی کامل خود را از ترکیب این قرینه‌های لفظی کسب کرده‌اند . و در شعر نیمای که دیگر نمی‌توان به بندهایی از آن اشاره کرد و باید مثلاً تمام يك قطعه خوانده شود ، تشکیلی بی‌تی و یا مصراع ، تبدیل به تشکیلی همگانی شعر می‌شود و الگوی زبان ، طوریت که صداها ، تصویرها ، ایهامها و اشیاء باهم حرکت می‌کنند و شعر را بوجود می‌آورند . یکی از این قطعات را می‌خوانم :

خشاك آمد گشتگاه من
در جوار کشت همساید
گرچه میگویند : « می‌گیرند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران . »
قاصد روزان ابری ، داروگ ! می‌رسد باران ؟

بر بساطی که بساطی نیست
در درون کومه تاریک من که درماید با آن نشاطی نیست
و جدار دنده‌های بی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می‌ترکد
— چون دل یاران که در هجران یاران —

قاصد روزان ابری ، داروگ ! کی می‌رسد باران ؟
هر تغییری در الگوی کلامی این شعر ، آن را بسوی يك مفهوم

دیگر و نوع خاصی از طرز تلقی شاعرانه که با طرز تلقی فعلی مبیانت دارد خواهد راند. نیما شکل بیت را به شکل ویانشکل يك قطعه بدل کرد و الگوی واقعی کلمات را در جان يك قطعه شعر بوجود آورد.

موضوع دوم - موضوع تجزیه و ترکیب یا جمع و تفریق در شعر

می‌دانید که محتوای شعر، بطور کلی از دو عنصر اساسی، یعنی احساس و اندیشه، ساخته می‌شود. در يك دید کلی شاعران گذشته ایران را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: شاعرانی که فقط حساسیت برای احساس دارند، شاعرانی که فقط برای اندیشه، حساسیت نشان می‌دهند، و شاعرانی که در سطحهای بسیار عالی و معتبر شاعری قرار دادند و محتوای شعرشان، زائیده یکپارچگی کامل بین احساس و اندیشه است، بهتر است این یکپارچگی را «همه‌انگهی محتوا» بنامیم و بگوئیم که عده‌ای از شاعران از کل محتوا، احساس را تفریق و یا تجزیه می‌کنند. عده‌ای از کل محتوا، اندیشه را تفریق و یا تجزیه می‌کنند، و عده‌ای دیگر محتوای شعر خود را از جمع احساس و اندیشه و از ترکیب این دو عامل بوجود می‌آورند.

بعنوان نمونه می‌توان گفت در منوچهری و فرخی احساس می‌ماند و اندیشه از شعر رخت برمی‌پندد، در ناصر خسرو اندیشه می‌ماند و احساس خیالی کم بچشم می‌خورد و انرژی اندیشه از روح عامی و عجمانی ناصر خسرو زائیده می‌شود، در فروسی نظم در اختیار روایت حوادث قرار می‌گیرد و فردوسی گاهی احساس شاعرانه بکاز می‌برد و گاهی اندیشه شاعرانه، منتها در سطحی بسیار قشری یعنی فقط تعلیمی، ولی همیشه احساس و اندیشه را از یکدیگر جدا می‌کند. در نظامی، جهان بینی عاطفی در اختیار حوادث و روایت قرار می‌گیرد، تحلیل در بسیاری از سطوح، عاطفی کار می‌کند، این قبیل شاعران را می‌توان از نظر محتوا، تك «بعدی» نامید، در حالیکه شاعرانی هستند که دارای يك حساسیت دوگانه بسیار غنی هستند، درباره اندیشه، نقش عاطفی خود را نشان می‌دهند و درباره احساس، به تعمق و تفکر می‌نشینند و هنگامی که از خلوت پرشکوه خود بیرون می‌آیند و در کلام ظاهر می‌شوند، يك جهان بینی عظیم فکری و عاطفی را برملا می‌کنند و از آنجا که عرفان گذشته ایران، تلفیقی از احساس و اندیشه است، این قبیل شاعران دوبعدی از نظر محتوا را در بزرگترین شاعران عارف یعنی مولوی و حافظ می‌بینیم. در انتها اغلب آن سوز و حال شخصی، آن اشتیاق شدید شور و هیجان عاطفی، اندیشه را در اوج، در برابر ما می‌گذارد. اینان حکمتی خلاق، عرفانی آفریننده را تبدیل به طلای ناب کلام می‌کنند. بهمین دلیل است که هیچکدام از شاعران گذشته ایران بیای این دوشاعر نمی‌رسند.

لیکن پس از حافظ تا دوران نیما، شعر فارسی، بصورت تفریق احساس و اندیشه و تجزیه عناصر دوگانه محتوا، عرضه شد. مائب که من او را بدلیل تصویر سازی بسیار دقیقش، قابل تمجید می‌دانم، بیشتر روی اندیشه تفنی شعرش را عرضه کرد، قآنی، که شاید از نظر استفاده از کلام بسیار غنی باشد، احساس تفنی از خود نشان داد، تفنی ناشی از نازك بینی و باریك اندیشی شاعران هندی، احساس دروغین تنسی چند از شاعران قاجاریه، مقداری غیر شعر را بصورت لفاظی وارد شعر فارسی کرد و شاعران دوران مشروطیت، شروع به شعار دادن در قالب نظم کردند، نظمی متعلق به يك دوران هزار ساله و آزادی متعلق به جنبش های جدید اجتماعی در اطراف واکناف جهان و ایران. شاعران مشروطیت درباره آزادی، درباره نبودن آزادی، درباره دموکراسی و نبودن دموکراسی دچار احساسات شده اند و لی بیشتر بصورت تعلیم اشکال جدید حکومت، احساس خود را در قالب نظم، و نه لزوما شعر، ریختند. نتیجه این گونه شعر، احساساتی شدنهای عشقی بود، احساساتی شدن بهار و تعلیمات آزادی بصورت نظم بود، شعر مشروطیت شعر تجزیه احساس از اندیشه است و اندیشه، در سطحی ترین شکلی ارائه می‌شود. آزادی اندیشه، بدنبال آزادی شکل می‌گردد و شکست بهار، از نظر شعری، بخوبی نشان می‌دهد که بهار باید، شکلی دیگر پیدا می‌کرد و تصویری دیگر از شعر بدست می‌آورد.

ممکن است بگوئید اینها شاعران سیاسی بودند، ولی من می‌گویم

نیما از اینها سیاسی تر بود، نیما اجتماعی تر، فرهنگی تر و حتی انقلابی تر بود و نیما کسی بود که توانست به شکلی دیگر، عوامل دوگانه محتوا، ابعاد حسی و عاطفی و فکری و ذهنی مفهوم را بیکجا جمع آورد و شعری عرضه کند که هر سطر آن، هم موقعیت حسی و احساسی شاعر را نشان دهد و هم مفهوم فکری و ذهنی او را. نیما احساس را با اندیشه ترکیب کرد و شعر امروز، نه فقط از نظر شکل، که همان تشکل همه جانبه يك قطعه شعر باشد، بلکه از نظر تشکلی که باید در محتوا باشد، هنوز دنبالدرو نیما است.

شعری که از نیما می‌آورم، عاری از جنبه های سیاسی نیست، ولی این برداشت سیاسی با برداشت سیاسی عشقی یا بهار فرق می‌کند. عشقی و بهار، در شعرشان، درباره سیاست، احساساتی می‌شدند، نیما وضع سیاسی را نه فقط حس می‌کند، بلکه آنرا تبدیل به يك موقعیت اجتماعی که هم فردی و هم گروهی است، بدل می‌کند و آنرا هم بصورت عاطفی و هم بصورت فکری نشان می‌دهد:

زرد ها بی خود قرمز نشده اند

قرمزی رنگ نینداخته است

بی خودی بر دیوار

صبح پیدا شده از آن طرف کوه از آکواما

واژنا پیدا نیست

گرفته روشنی مرده برفی همه کارش آشوب

بر سر شیشه هر پنجره بگیرند قرار

واژ ناپیدا نیست

من دلم سخت گرفته است ازین

میهمانخانه مهمان کش روزش تاریک

که به جان هم نشناخته انداخته است:

چند تن خواب آلود

چند تن ناهموار

چند تن ناهشیار.

موضوع سوم، موضوع عناصر شعر در هر زمان و در زمان ما

هر شعر از سه عنصر اساسی ساخته می‌شود و یا هر شعری از گرد آمدن این سه عنصر بوجود می‌آید. این سه عامل بیکدیگر مربوط هستند و هرگز نمی‌توان بدقت آنها را از یکدیگر جدا کرد و اگر گاهی انتقاد شعر، این عناصر را از یکدیگر جدا می‌کند و آنها را از طریق تجزیه در زیر ذره بین استدلالی خود نگاه می‌دارد، فقط برای بحث درباره آنها و تعبیر و تفسیر آنهاست و گرنه برای لذت بردن از يك شعر، لزومی به تجزیه آن به این سه عامل نیست. انتقاد ادبی، یعنی استدلال درباره جهت های مختلف لذت ادبی، انتقاد ادبی یعنی تفسیر منابع ذوق والا برای ارائه لذت بردن از ذوق های ادبی، می‌توان به خود آثار ادبی، مراجعه کرد و انتقاد ادبی را نادیده گرفت.

در تجزیه و تحلیل نهانی، در هر شعر بزرگ سه عامل اساسی تشخیص داده می‌شود. شکل ظاهری شعر، شکل ذهنی شعر و محتوا. اینکه عده‌ای صحبت از مضمون کرده اند، بیفایده است، مضمون تا حدی نامی برای محتواست. بحثی واقعی از خود شعر نیست.

شکل ظاهری، شامل وزن یایی و زنی، تساوی مصرعها و با کونه و بلندی آنها، قافیه ها - در صورتیکه قافیه ای وجود داشته باشد - و صداها و حرکات ظاهری کلمات می‌شود. در واقع هدف تاثیر این شکل حس بینائی ماست، بدلیل اینکه شعر را بروی کاغذ می‌بینیم، و حس شنوائی ماست، بدلیل اینکه اغلب شعر را می‌شنویم و یا بلند می‌خوانیم. برای شکل ظاهری شعر، می‌توان يك دیاگرام ساده درست کرد و مثلا اگر شعر موزون باشد، می‌توان وزن، پایان بندی ها، تعداد ارکان، نحوه تکرار قوافی و سایر مسائل مربوط به ظواهر شعر را بررسی کرد. هنگامی که شعری را می‌شنویم، يك منحنی صوتی در گوش ما پدیدار می‌شود و چشم ما به محض دیدن يك شعر، صورت ظاهری آنرا ضبط می‌کند. بطور کلی شکل ظاهری آنچیزی است که به چشم و گوش درك می‌شود. (بقیه در صفحه ۵۹)

دنیای نو

un monde nouveau



دختر و پسر جوان دانشجو (تیپ روشنفکر!) را مشاهده میکنیم که بدون آنکه حتی نیمنگاهی باطرافشان بیندازند درحالیکه لباسهای مخصوص رقص بالماسکه بتن دارند وارد يك اتوبوس میشوند از آنجا که آمبولانس، برانکار، بیمار در حال نزع و آنهمه عجله قبل از هرچیز موضوع «مرگ» را در ذهن بیدار میسازد بی توجهی جوانها باطرافشان نشاندهنده نیاندیشیدن و بی توجهی انسان مدرن نسبت بمسأله «مرگ» و «هستی» و بطور کلی «زندگی» است.

صحنه رقص بالماسکه که بلافاصله بعد از این صحنه آمده است این بیخبری را تشدید میکند. در آنجا ما افرادی را - از آدمهای این قرن - می بینیم که مانند گروهی حیوان درهم میلوئند و آشنائی «آن» و «کارول» از چنین محیطی آغاز میشود!

وقتی که دانشجویان بخوابگاهشان میرسند دوربین دسیکا برای نشان دادن موقعیت آنها بر روی ساختمان خوابگاه حرکت میکند که این حرکت بوسیله شیور یکی از دانشجویان سیاهپوست همراهی میشود و جالب است.

وقتی که عکاس جوان بدنبال معشوقش بدانشگاه میاید او را می بینیم که از مقابل تابلویی که يك سری حروف بر روی آن نوشته شده - سود رد میشود. این حروف و کلمات میتوانند تصویرگر «منطق» باشد و از آنجا که برای این صحنه زاویه پائین در نظر گرفته شده است انتخاب این زاویه در این حالت مبین تسلط منطق بر فکر انسان امروز میباشد - افکاری منطقی و عاری از هرگونه احساس

۱۹ صحنههایی از این فیلم وقف تصویر کردن جریان عکسهای تبلیغاتی - مدلهای عکاسی و

«دزد دوچرخه» تصویرگر مسائل و بدبختیهای انسانهای محیطش بود حال در فیلمی مانند «دنیای نو» بر روی اندام نیمه برهنه يك زن حرکت میکند - مانند صحنه هم آغوشی در خوابگاه دختران دانشجو. «دسیکا» با دنبال کردن ماجرای عشقی يك دختر بنام «آن» (دانشجوی پزشکی) و پسر جوانی بنام کارول (عکاس) بسحیط خودش، بدنمای امروز نگاه میکند و سعی مینماید واقعیت اطرافش را عینا در خلال يك ماجرای عشقی برنوار فیا سم ثبت کند. بنابراین در «دنیای نو» آنچه بیش از حد مورد توجه دسیکاست و هدف اصلی فیلم را نیز تشکیل میدهد محیط است و انسانهای دسیکا در این «محیط» جای گرفته اند که یکی از آنها منعکس کننده محیط میباشد، عکاس جوان، و دیگری، دخترک دانشجو، برضد محیط. شخصیت این دختر از زمانی که عشق بقلبش راه پیدا میکند بصورت يك فرد با احساس و درون گرا ترسیم شده است. برخی از صحنه های عشقی که نقشی در ثبت واقعیت محیط ندارند زائدند چون همانطوریکه گفته شد هدف اصلی فیلم نیز ثبت همین واقعیت است - انتخاب شغل عکاسی برای پسر جز آن از همین روست. ولی اگر تم اصلی را در يك ماجرای عشقی خلاصه کنیم یکباره بسیاری از صحنه ها که بسحیط پرداخته شده است رائد مینمایند. از اینجاست که میتوانیم بسرگردانی دسیکا بی ببریم. اما دسیکا در پرداختهای ایزکتیویته خود تا اندازهائی موفق است.

در اولین پلان آمبولانسی را مشاهده می کنیم که وارد بیمارستانی میشود در يك گوشه تصویر فردی را می بینیم که او را با عجله بوسیله برانکار بداخل بیمارستان میبرند - گویی حالش باندازهائی وخیم است که در حال «مرگ» باشد - در گوشه دیگر تصویر عدهائی

ویتوریودسیکا یکی از پیشروان سینمای نئورئالیست ایتالیا است اما فیلمهای اخیرش باین سؤال که آیا او همیشه به نئورئالیسم وفادار خواهد ماند یا نه جواب منفی میدهند. نمای استودیویی آثار اخیرش دیگر جایی برای نئورئالیسم نگذاشته اند. فیلمهای دسیکا بدودسته کاملاً متمایز تقسیم میگردند در برخی مانند (دیروز - امروز - فردا) یا (زن x هفت) فقط قصد پیدا کردن بازاری جیت عرضه خویش دارد و در پارهائی دیگر او بعنوان يك کارگردان با ذوق و هنر، و انسان دوست صداقت خود را نشان داده است و آثاری بجهان عرضه کرده است که نه تنها فیلمهای بسیار باارزشی هستند بلکه برخی از آنها جزو جادوان ترين فیلمهای تاریخ سینما میباشند. آثاری چون: دزد دوچرخه - طلای ناپل و فیلم تخیلی «معجزه در میلان».

دسیکا در «دنیای نو» علاوه بر اینکه سعی میکند که جنبه تجارتي فیلم کاملاً حفظ شود حرفهایی نیز برای گفتن دارد. فیلم، هجویهائی است از دنیای امروز اما این طنز و هجو را در کمال سادگی بیان میکند «دنیای نو» از طرف اکثر منتقدین خارجی (*) فیلم بی ارزشی قلمداد شده است.

«دنیای نو» اگرچه کلاً فاقد پرداختهای بدیع و تازه است ولی معیذا حرفی برای گفتن دارد و بازرگه هائی از هنر «دسیکا» در انتخاب زاویه و بیان مطلب بطور اختصار در بعضی از صحنه ها بچشم میخورد، از آنجا که فیلم در راه جدیدی از حیث تکنیک و هنر سینما گام نهاده است بیشک باب طبع تماشاگران فیلمهای سابق دسیکا یا فیلمهای بونوئل، در ایریابرسن قرار نخواهد گرفت اما رویهمرفته در محدوده فیلمهای کاملاً بی ارزشی که برای نمایش باین کشور میاورند فیلمی است نسبتاً قابل بحث.

دوربین دسیکا که روزی در فیلمی مانند

عکسهای لختی میشود (چیزی که در دنیای امروز بسیار رواج دارد) برای برداشتن یکی از عکسهای سکی مردی را مشاهده میکنیم که برای عکاسها توضیح میدهد که هنگام عکسبرداری چگونه عمل کند تا کیفیت کار دگرگون نشود: «نورافکن بآرامی از این محل حرکت میکند و بالا میرود مانند ماه که از زیر لکه ابری نمایان میشود، $\frac{1}{10}$ ثانیه، فقط $\frac{1}{10}$ ثانیه اشتباه کفایت که کیفیت کار را عوض کند» و این کلمات را چنان ادا میکند و چنان ژستها و اداهای روشنفکرانه‌ای از خود درمیآورد که گوئی بکارش افتخار میکند. آیا واقعا از نظر انسان امروز این کارها افتخار است؟

در صحنه‌ای که عکاس جوان مشغول عکسبرداری از جسد بیجان مردی است که بوسیله چند اتومبیل کشته شده است رهگذری سؤال میکند چند تا اتومبیل

بود؟ جواب میشوند شش تا. میگوید کسی اینجا نبود که نمره اتومبیل‌ها را بردارد؟ باز جواب میشوند که مردم معمولا خودشان را گرفتار اینجور دردسرها نمیکند. در این هنگام است که «کارول» عکاس جوان، تصمیم میگیرد که معشوقش را بوسیله تلفن بازدواج دعوت کند با در نظر گرفتن اینکه دعوت بازدواج در بالای سر جسد بیجانی انجام میگیرد و همچنین از تخت پائین افتادن «کارول» هنگام هماغوشی در شب زفاف و مجادله لفظی‌شان در همان صحنه میتواند به تلقی ناخوشایند دسیکا از زندگی امروزی پی برد.

صحنه کشتی در سالن «الیزه مونمارک» هیجان زدگی انسان امروز را بیان میکند توجه شود به چهره‌های پر نشاط و خندان هنگام تماشای مسابقه کشتی و مخصوصا عکسهایی که بمنظور تاکید، از این چهره‌های شاد و خندان توسط کارول گرفته میشد در اینجا «آن» را می‌بینیم که

هر لحظه بیشتر از این منظره ناراحت میشود.

در برخی از صحنه‌ها باز دسیکا بمطرح کردن موضوع، فقر و بیچارگی مردم پرداخته بود منتها این موضوعات در سطح عمیقتری نسبت بسایر فیلمهایش قرار دارد. وقتی که دکتر بیمارستان روبه به بیمارش میکند و میگوید: «باید بشوهرتان بگوئید که کمی راحتان بگذارد» جواب میشود که «دکتر اگر اینوهم از مون بگیرن دیگه چی واسمون میمونه». تعجب نکنیم که منزل دوخواهری که «آن» برای کورتاژ کردن نزدشان میرود آنهمه مجلل آراسته شده بود چرا که مجلل بودن این خانه خود نااندازه‌ای نمایشگر فقر روحی و بی‌بندوباری مردم است.

در صحنه‌ای که به نزول شخصیت قهرمان فیلم تا حد يك مرد کرایه‌نی پرداخته شده بود (زمانیکه تماشاچی باین موضوع پی میبرد) از يك زاویه افقی بالا استفاده شده بود. این نوع زوایا



سارتر و فرهنگ عصر جدید - تصویری از محله‌های بدنام (که از تخته‌های دنیای نو نیست) - خاطر نشان کردن مساله سیاهان بوسیله پرخاش کردن هم اطلاق «آن» به يك سیاهپوست - موضوع ازدواج از دیدگاه جوانان - نیز از جمله موضوعاتی هستند که در «دنیای نو» بآن پرداخته شده است ... خلاصه آنکه فیلم نه تنها در تجربه و تحلیل کردن مسائل جوانان هیچ گامی برنداشته است بلکه در تصویر کردن دنیای امروز هم موفق نیست . فیلم آگراندیسمان آنتونیونی را بخاطر بیاورید که چگونه در مطرح کردن تمام این موضوعات ، کاملاً موفق بود . عبدالرضا عطار ۱۶/۱۱/۷۴

*
 Jacques Bontemps (Cahiers)
 Jean-Louis Bory (Arts)
 Henry Chapier (Combat)
 Michel Aubriant (Candide)
 Jean-Louis Comolli (Cahiers)
 Jean-Andre Fieschi (Cahiers)

جداگانه نشان میدهد در این تصاویر می‌بینیم که بیشتر چهره کارول در تاریکی فرو رفته است درحالیکه چهره «آن» غرق در نور است . در ضمن فیلمی هم که در سینما نشان میدادند از سری فیلمهای جنگی بود همانگونه فیلمی که انسانهای هیجان طلب این قرن خواستارش هستند .

حرکت دوربین از روی تصویر « پاتریس لومومبا » بر تصویر «چومبه» (شایعات مربوط به چومبه و لومومبا بخاطر آورده شود) در صحنه صحبت «آن» و دختره سیاهپوست در مورد آزمایشات مربوط به حاملگی - کافه شبانه و حالت مسخ‌شدگی آدمهای آنجا - اشاره به جنگ بوسیله تصویر یک ویتنامی - تصویر کردن احساس هنرپیشه پرستی جوانهای امروز در صحنه عکسبرداری از شون کانری (که مشاهده میکنیم در مقایسه با صحنه ورود آنیتا اگبرگ برم از فیلم زندگی شیرین فلینسی چقدر ضعیف جلوه میکند) - اشاره به ژان پل



اصولاً برای خودکشی از ارتفاعات بکار می‌روند اما از آنجا که در این صحنه خودکشی‌ئی به چشم نمی‌خورد انتخاب این زاویه میتواند مبین «مرگ معنوی» کارول باشد .

در آخرین صحنه فیلم ، در سالن سینما ، وقتی «آن» به «کارول» میگوید که بحدش را نیانداخته دسکا ناگهان چهره‌های آنها را بطور



تغییر پدیده‌ای است که در کلیه جنبه‌های عالم هستی جریان دائمی دارد و هر عالمی خواه کسیکه به مطالعه در طبیعیات میپردازد یا کسیکه بررسی مسائل اقتصادی و اجتماعی را شیوه خویش قرار داده است باین مفهوم مهم و اساسی سروکار دارد. آنچه در این بحث مورد توجه است بررسی کیفیت تغییراتی است که در اجتماع روی میدهد و از طرف جامعه شناسان تغییر اجتماعی عنوان گرفته است.

میدان عملکرد تغییر اجتماعی در قالب مفهومی که از طرف دانشمندان علوم اجتماعی فرهنگ مادی و غیر مادی خوانده شده است خلاصه میشود و در اثر عوامل درونی یا بیرونی موجود تغییر است که با یک پدیده بنظر جزئی بسیاری از جنبه های بیشتر فرهنگ اجتماع

مختلف و متفاوت مواجه میباشد و از این رهگذر است که ناهماهنگی یا ناهمسانی فرهنگی ناشی میشود. این ناهمسانی در شئون مختلف مادی و غیر مادی جامعه آثار متفاوتی پدید میآورد که در تشکیل و تغییر قوالب فرهنگی آن جامعه شدیداً موثر می‌افتد. تضاد مشهور موجود در کشور های در حال توسعه در مظاهر گوناگون حیات جمعی آنها از طریق بررسی ناهمسانی رشد فرهنگی در پدیده های مختلف قابل بیان است. در این کشورهاست که کهنه و نو در کنار یکدیگر به اقتضای طبیعت و موقعیت به همکاری و همکاری پرداختند و منشاء آثار حساب شده یا نشده ای میگردند. برای باز نمودن این ناهماهنگی محتاج به ارائه شواهد نیستیم. وجود این تضادها در همه جهات از مادی ترین تا غیر مادی ترین وجه فرهنگ قابل رویت است.

که دارای آثار نسبتاً قابل پیش بینی تری است و عوارضی بکلی متفاوت از دو دسته قبلی خواهد داشت. چنانچه بررسیهایی پیرامون رابطه میزان سرعت تغییر در مظاهر گوناگون جامعه با پدیده های آسیب شناسی اجتماعی صورت گیرد وجود چنین رابطه ای اثبات میگردد. پدیده های مربوط به ماشینیزم و اخلاق و آداب صنعتی که هنگام باین امور در اجتماعات وارد میشود و هم چنین شرائط و عوامل و آثار ناشی از نظام سرمایه داری غربی و رواج روز افزون پدیده جلب منافع شخصی و خود خواهی و تک روی طبعاً سبب پیدائی تغییراتی اساسی در نظام ارزشهای اخلاقی و اجتماعی کشورها خواهد گردید از این قبیلند کشورهایی که بدون طی مسیر طبیعی تکامل صنعتی پدیده های جدید را همراه با تکنولوژی غرب



دستخوش تحول و تغییر میگردد. نظر به عمومیتی که جامعه شناسان و متفکران بزرگ برای پدیده تغییر کلیه شئون اجتماعی قائلند هیچ جامعه و هیچ امر اجتماعی را نمیتوانیم بدون تغییر تلقی نماییم، نکته ای که هست کیفیت اثر و سرعت و قدرت تغییر است و از آنجا که هر تغییر اجتماعی را باید از دید اینکه از چه جهتی و در چه مسیری و بجهتدنی و در چه محیطی آغاز شده مورد بررسی قرار داد فاگیر باین نکته بر میخوریم که سرعت تغییر در اجتماعات مختلف و میان جنبه های گوناگون امور در یک اجتماع خاص و بالاخره در بطن گروهها و طبقات اجتماعی و اقتصادی و میان پدیده های مادی و غیر مادی متفاوت است و بنابراین فرهنگ اجتماعات همواره با تحولات نامتوازن و در جهات

غرض این نیست که این تضاد فقط در کشور های در حال توسعه موجود است بلکه تازمانیکه در اجتماعات بشری گرایش و تمایلی به «نوآوری» هست این تضاد و ناهماهنگی احساس میشود. منتها تضاد در هر کشوری باقتضای شرایط آن صورت خاصی پیدا میکند. در جامعه های تقریباً ساکن که تحرکات فرهنگی قدرت کمتری دارد این ناهماهنگی کمتر مشهود است. لکن چنانچه روابط اجتماعی و بخصوص روابط بین المللی و فرهنگی توسعه یابد و ارتباطات فقط در جهاتی خاص رشد کند تغییر و تحول فرهنگی در مواردی تقریباً حالت بیماری بخود خواهد گرفت و در مواردی که جامعه ای در کلیه جهات تقریباً یختمی و تحول نسبتاً متعادل را کسب کرده است تغییرات فرهنگی تنها از نوع ممتازی است

خام خام می پذیرند و اجباراً یا ناخود آگاهانه آنها را وارد جنبه های مختلف زندگی میسازند. توجه مختصری به وضع زنان در ایران بخصوص در نواحی شهری نموداری از این بحث را بدست خواهد داد. زن ایرانی در اغلب موارد بالاینکه غربیان را طوطی وار تقلید کرده است و از نظر غربیان را الگو دار تقلید کرده است و از نظر ظواهر و خصائص صوری در قرن بیست و یکم زندگی میکند از خصائص تفکر و بینش اجتماعی و اقتصادی و روشنفکری زن اروپائی حتی چند قرن پیش عاری است و بی شک اتخاذ روش دروازه های باز فرهنگی در سالهای اخیر بدون توجه به جنبه های آموزشی دیگر و وجود روشن بینی لازم در شناخت مظاهر فرهنگی نیز آنچنان را آنچنان تر کرده است.

بدیهی است که در زمان حاضر به‌نسبت اهمیت روزافزون ایجاد روابط بین‌المللی مساله اشاعه مظاهر فرهنگی با نفوذ فرهنگها مطرح میشود. آموختن زبان خارجی که امروز جزء لاینفک آموزش بسیاری از کشورهاست از مظاهری است که نفوذ در فرهنگها را تشدید میکند و علاوه بر این توسعه و تعمیم وسائل ارتباط جمعی در نقاط شهری کشورها آثاری حیرت‌آور داشته است. در بحث از تغییرات اجتماعی و آثار آن مساله نوآوریها و انجام کوششهایی در این جهت از جنبه‌های فکری و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی قسمت اساسی موضوع را تشکیل میدهد. مطالعه هرتحولی در عراجتماع باید از بررسی کمی و کیفی تغییرات فرهنگی و اجتماعی آغاز شود و تنها ارائه تابلویی که روشنگر جهت و قدرت سیر و مسیر تغییر باشد میتواند منزلت اجتماعی جوامع را تعیین کند. هرکشوری بنا باقتضای شرایط اجتماعی از جهات مختلف در مقام و موقع مخصوص قرار دارد که خود مبین وجود یا عدم پدیده نوآوری در آن جهت معین است. تجربه نشان داده است که نوآوریها یکپارچه بوسیله نوآوران در ازمنه و امکانه گوناگون دریافت شده‌اند با شکل خاص باسرشت اجتماع ترکیب شده‌اند و عبارت دیگر میزان آمادگی قبول و کیفیت پذیرائی جامعه‌ها از نوآوریها متفاوت بوده و هست. نوآوری در قدیم صورتی بکلی متفاوت از اکنون داشته است. سابق بر این بعزت فقدان وسائل ارتباطی و نبودن روابط اجتماعی گسترده زمانی بیشتر لازم بود تا فکر یا وسیله‌ای در نقاط دیگر جهان وارد شود و علاوه بر این بعزت سکون نسبی جامعه نوآوریها را غالباً در نقطه معدوم میکرد و یا پس از ظهور مجال ترقی و عرضه نمیداد. اگر در تاریخ اروپا زندگی متفکران و مخترعین و سیر نفوذ اندیشه آنان را تعقیب کنیم این نکته را بوضوح در خواهیم یافت. هر قدر متاع مورد عرضه این نوآوران غیرعادی تربود بر مشکل کارآنان افزوده میشد. جامعه‌های متعصب و ورود پدیده‌های مادی را بفرض آنکه با منافع فردی و طبقاتی هم برخوردی نداشته باشد براحتی قبول نمیکند تا چه رسد به ورود افکار عقاید نو که زیر بنای فکری جامعه را در سطوحی اساسی درهم میریزد. خلاصه آنکه در جوامع گریزان از تغییر و تحول چند عامل اساسی وجود دارد که کارگردان اصلی همه جنبه‌های مقاوم در برابر تحولات فرهنگی است از آن جمله میتوان حکومت بی‌چون و چرای سنتها، ثبات نسبی وضع و گردش زندگی، کمی روابط اجتماعی و فرهنگی، فقدان ایدئولوژیهای سازنده و حکمرانی وضع خاص ارزشهای اجتماعی را نام برد. چون از نوآوری و تغییر و شرایط اجتماعی آن سخن رفت جای آن دارد که از موانع اصلی تغییرات اجتماعی نیز سخن گوئیم.

مهمترین عامل در راه بروز تغییرات، بیسوادی، کم سوادی، کم اطلاعی و خلاصه جهل عمومی است. مگر نه اینست که تفکر وجه امتیاز جوامع انسانی بر حیوانی میباشد و هر تغییری در هر جنبه از حیات جمعی از رهگذر تفکر و اندیشه برخاسته

است. بنابراین آنچه جامعه را متحجرتر و طرفداران سکون را بیشتر میکند در درجه اول در جوامع عقب مانده نیست بلکه در کشورهای در حال توسعه نیز بوضوح مشهود است.

وقتی در جامعه‌ای جوانان فقط بعضی از مظاهر فاسد و باطل زندگی را که معمول گروهی گمراه است برمی‌گزینند و جاهلانه نصب العین خویش قرار میدهند و بفکر این نمی‌افتند که لااقل این تقلید را در جهات صحیح و مثبت و موثر زندگی انجام دهند این پدیده بوسیله کلمه‌ای جز جهل عمومی و بی‌اطلاعی قابل بیان نیست. از مراحل بدوی بی‌سوادی و اطلاعات نازل جوامع که بگذریم به عواملی مانند فقدان تفکر انتقادی به مفهوم صحیح و سازنده کلمه (نه حالت بیمارگونه منفی‌بافی ناشی از ترس) و عقب ماندگی و عدم رواج پدیده‌های روانی ارزنده و حیات بخش مثل تفکر و انتقاد سازنده و بت شکنی و گریز از هنجارهای مورد تقدیس جامعه میرسیم که سهم آشکاری دارند. عامل مهم دیگر که ناشی از فقدان شبکه ارتباطات اجتماعی صحیح است نبودن اطلاعات کامل در سطح وسیع و لازم درباره پدیده تازه است. در پیرامون نوآوریها همیشه هاله‌هایی از سوء تعبیر و نارسائی در بیان فوائد و اهمیت بچشم میخورد که صرف نظر از علل آن سبب کندی رواج و اثر تغییر میگردد و در مواردی تا مدتی آنرا کوتاه یا بلند بی‌اثر یا کم اثر میکند.

اما مساله‌ای که بزعم بسیاری از دانشمندان از اهم مشکلات بروز و ظهور تغییرات اجتماعی است منافع فردی و طبقاتی است که تاریخ هم شواهد عدیده‌ای از آنرا در اختیار ما خواهد گذارد.

منافع افراد و گروهها که با اتکاء به وضع موجود به انجام کار یا برنامه خامی میپردازند در برخورد با شرایط فکری یا مادی نو وضعی دیگر بخود خواهند گرفت و نظام استقرار یافته در گرد آنان که متضمن منافع فردی یا صنفی ایشان با وضع دیگری مواجه خواهد گردید که در مواردی ممکنست منجر به محدود گشتن یا از بین رفتن مصالح جامعه شود. در اینجا پیکاری آغاز میشود که نتیجه آن منتها در هر مورد معین از نظر اجتماعی قابل پیش بینی خواهد بود. بی شک این پدیده نو در همه سطوح اجتماع و در میان گروهها و طبقات مختلف اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی با موافقت یا مخالفت یکسانی مواجه نخواهد شد و بنابراین در جنبه‌های گوناگون آثار متفاوت خواهد داشت و توفیق یا عدم توفیق آن موکول به دخالت ضعیف یا قوی نیروهای مثبت یا منفی موجود در پیرامون نوآوری مورد نظر است.

در مواقع بروز تغییرات است که در جوامع آوای تبلیغ صاحبان منافع بگوش میرسد و جامعه دایه‌های دلسوزتر از مادر پیدا میکند و صاحبان منافع خصوصی خواست‌ها و هدفهای شخصی خود را با برچسب مصالح قابل احترام و تقدیس عمومی ارائه می‌کنند و عقاید خصوصی خود را چنان با ادله عامه پسند رنگین میکنند که گوئی آنان

بخاطر رفاه همه هموطنان خواب و خوراک را بر خود حرام کرده‌اند.

دارندگان منافع و سرعیدها وقتی وجود و جریان پدیده‌ای را مخالف جهت دلخواه خویش مریابند آواز بلند میدارند که منافع مردم چنین است و چنان نباید شود و زمین و آسمان را گواه مدعای خویش میگیرند. عامل مهم و موثر دیگر در جلوگیری از تغییرات، عامل روانی - اجتماعی است که علاوه بر دخالت در مسیر تغییر در پیدائی آن نیز اثر قاطع دارد. در اغلب کشور های در حال توسعه بیم از روبرو شدن با امور غیر قابل تصور و پیش بینی و احساس کاذب ناپذیری روانی از چنین مواجهه‌ای سبب میشود که افراد تغییر را کمتر پذیرا گردند و یا از قبول ایجاد تحولاتی سر بتابند. خاصه آنکه در این جوامع عادات و آداب و رسوم سلطه و حکومت استشنا ناپذیری دارند و تخلف از رسوم جری کابیر تلقی میشود و متخلف فردی نابهنجار بحساب می‌آید. علاوه بر این وجود روحیه ارتجاع و بازگشت تناخیر آمیز گذشته مخصوص در میان توده کهنسال جامعه از مسائل اساسی بشمار است. از نظر این عده کثیر همواره گذشته با انصراف از تمام ناپسندانیهایش فقط از دید محاسن و زیباییها ارزیابی میشود. وجود چنین پدیده‌ای در میان کهنسالان که اغلب گروه مسلط بر امور جامعه نیز هستند و در تصمیم گیری سهم اساسی دارند میتواند مانعی جدی محسوب شود و لااقل از سرعت و قدرت بروز تغییر در جامعه بکاهد و زمان آنرا بتاخیر اندازد.

آنچه بیشتر از لحاظ مسائل روانی تغییر قابل تامل است وجود پدیده نیرومند عادت است که در میان تمام مردم از هر سن و جنس و طبقه عمومیت دارد لکن شدت و ضعف آن باتوجه به سوابق پرورشی تفاوت می‌کند و از مشکلاتی است که مقابله با آن نیز بمراتب دشوار است و بنابر این از موانع اساسی تغییر بشمار می‌آید.

ترجمه : هوشنگ مستوفی

نامه های عاشقانه کافکا به فلیس

کند ناچار است بپذیرد که زندگی کافکا در این عصر و بر روی این کره خاکی برای هرانسانی بنحوی از انحاء و متناسب با شرایط خودش نوعی سرگردانی و بی‌پناهی جاویدان باقی گذاشته است که فقط کودکان یتیم میتوانند آنرا حس کنند.

و اکنون قبل از ارائه ترجمه نامه‌های کافکا برای معشوقه‌اش، تحقیق بسیار عمیق و دانشمندانه خانم «ماری لوئیز کاشنیتز» (۳) نویسنده معروف و معاصر آلمانی را که در مجله اخبار ملی هامبورگ بنام «درشیگل» (۴) بچاپ رسیده و این شاهکار کافکا را بخوبی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است بنظر شما میرسانم.

این مقاله تحلیلی و تحقیقی بدینقرار است : خواننده از نخستین صفحه کتاب احساس نوعی درد و اندوه میکند، او همچنانکه مشغول مطالعه حدها نامه‌ایست که کافکا پس از اولین ملاقات با «فلیس باوئر» در پراگ تایپوستن مجدد باو در برلین پی‌درپی نوشته است، ناگهان حس میکند که از همه چیز خالی شده و با چنان شدتی خالی شده که حتی استخوانهایش پوسیده و در حال فرو ریختن است و تازه در این لحظات است که باور میکند که نه تنها شش ماه بلکه یک عمر و سرتاسر یک زندگی در یک چشم بهم زدن گذشته و بنا بودی گرائیده است.

چه کسی میتواند این تحمل را داشته باشد ؟ چگونه یکن می‌تواند این وضع را تحمل کرده

« نابغه بزرگ در شاهکاری لیریز از شکنجه و درد مرزهای نومیدی خود را آشکار می‌سازد. اینها صفاتیست از ترجمه نشر آلمانی، و حاوی کلیه جنبه‌های روانی و باندازه‌ای کامل که تاکنون هیچکس در این دنیا نظیر آنرا ننوشته است. نقاد ادبی تایمز لندن درباره این نامه نوشته است :

« این اثر در حقیقت یکی از غم‌انگیزترین و دلخراش‌ترین آثار در ادبیات جدید دنیا بشمار میرود. » او این جمله را ضمن مطالعه نامه‌های عاشقانه فرانتس کافکا این پهلوی تراژدی به «فلیس باوئر» (۱) که دختر جوانی از اهالی برلن بود نوشت. کافکا این دختر را تصادفا در پراگ ملاقات کرد. سالیهای ارتباط آندو بایکدیگر (۱۹۱۲ - ۱۹۱۷) پی‌درپی و بتواصل بسیار کوتاه به بن بست میرسید و روز بروز دامنه اختلاف و نزاعشان بالا میگرفت. تا بالاخره کارشان به جدائی انجامید.

اکنون در آمریکا برای نخستین بار فقط قسمتی از این نامه‌های تکان دهنده کافکا که باو قهرمان درد ورنج لقب داده‌اند منتشر شده است که من ترجمه آنرا بنظر شما میرسانم. کتاب کامل این نامه‌ها در نیمه اول سال ۱۹۶۹ بوسیله بنگاه نشر کتاب «شاکن» (۲) در آلمان منتشر خواهد شد. نقاد تایمز در شماره دیگری این شاهکار کافکا را باین نحو معرفی و ارزیابی کرده است : «اگر انسان بتواند آنچه را گورکی توأم با انکسار و بندگی برای تولستوی نوشته است انکار

باعد : این انهدام احساس را ، این گدائی جاویدان برای نامه‌نویسی را ، آنهم با آن اوضاع مغشوش و نامرتب پست و بی نظمی رسیدن نامه‌ها ؟ حالا به بینیم این دختر یعنی «فلیس باوئر» در باره کافکا که درحقیقت همچون رویائی اضطراب‌آور و خوفناک در زندگی او ظاهر شده چه میدانسته است ؟ باید بگوئیم که معرفت او در باره کافکا خیلی کمتر از ما که تقریباً نیم قرن از دوران حیات او فاصله داریم ، بوده است . این زن بایستی از عشق‌بازیهای خشن و وعده‌های ازدواج و روگردانیهای آمیخته با اضطراب و دلهره کافکا بسی زجر کشیده باشد . بخصوص که این جنگ و گریز ها همواره نروام با پیشنهادی مبهم و تاریک و بهانه جوئی کافکا درباره وضع وخیم سلامتی خویش بود و تا حد خفقان آوری تکرار میشد ، هم چنین درمورد ادبیات هم فلیس با کافکا اختلاف نظر شدید داشت و عقائد آنها کاملاً مخالف یکدیگر بود .

درخواستهای مداوم و عجیب و غریب او از این دختر ، (که تا مرحله توصیه و تعیین رژیم غذایی برای او نیز پیش رفته بود !) سماجت و اصرار دراین مورد که فلیس حتماً بخاطر حفظ زیبایی اندامش پیاده راه برود ، و تمرین ژیمناستیک را ادامه دهد و بطور کلی گیاهخوار شود و از خوردن گوشت دست بردارد ، برآستی باید جان این دختر بیگناه را باب رسانیده باشد .

کافکا مدام از او میخواهد و باز هم میخواهد ، گزارش هرساعت زندگانش را میخواهد ، برای او تکلیف معین میکند و مینویسد : «هرگز بآن اندازه ای که دلم میخواسته است برایم عکس نفرستاده ای ، عکسهائی که دهان گشادت را در حال خندیدن نشان بدهد » و درعوض مدام عکسهائی خودش را برای او میفرستد . ازطرفی گزارشهای جزءبجزء و کامل او درباره زندگی خودش در پراگ بایستی درنظر فلیس که دختری خوش مشرب و با طراوت بود ، بعد افراط شگفت انگیز جلوه کرده باشد . نوشتن یا ننوشتن ، زیاد نوشتن یا کم نوشتن و بحث مداوم دراین چند مورد مهمترین نقش را در نخستین قسمت این نامه‌ها بازی میکند . چگونه میتوان قبول کرد که فلیس زیبا ، با طراوت ، سالم ، خوشحال و لبریز از زندگی معنای این جمله‌ها را فهمیده باشد : « پیوسته مرا بیاد داشته باش ، سعی کن مرا برای خودت نگهداری ... » یا اینکه : « تو نتوانستی حتی دو روز با من زندگی کنی ... » یا اینکه : « از بودن با من ترس ، آه خدایا ، عاقبت اینکار بکجا خواهد کشید ؟ »

کافکا نخستین نامه را در روز ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۳ نوشت . روز ۲۳ مارس ۱۹۱۳ با کمال اکراه و بی میلی وارد برلین شد . از آن پس دیگر فلیس تنها يك تصویر تهی نبود که در صحنه عشق بیمار این نویسنده ظاهر شود و دنیای خالی از شوق و مسرت تخیل او را پر کند ، بلکه دیگر او يك موجود واقعی بود ، مخلوقی ساخته شده از پوست و گوشت و خون و رگ و استخوان و مملو از نیروی جاذبه که بمحض روبروشدن با کافکا قرار از کفش ربود و بعد از این ملاقات کوتاه بخوبی

حس می‌کنیم که آهنگ نامه‌های او ملایمتر ، آرامتر و حتی تا اندازه‌ای سردتر شده است . از طرف دیگر بعد از آن ملاقات می‌بینیم که فلیس مطالب زیادتری درباره او میداند و برآزهای بزرگتری از زندگی خصوصی او پی برده‌است و در نتیجه خیلی بهتر او را میشناسد ؛ مثلاً مدتیست که پی برده است باینکه کافکا عضو بدخلق ، سرکش ، یا تندخو ، و بهانه‌جو و پرخاشگر و ناسازگار يك خانواده است ، موجودی عصبی و سخت گیر و خشن که بطور مدام با اطرافیانش نزاع و مرافعه دارد ، و لنگرد ، بیحوصله و هوسران و آکنده از تمایلات شدید جنسی است و درعین حال کارمند غیر قابل تحمل و نامرتب سازمان بیمه‌های دولتی نیز هست و تازه با داشتن چنین شخصیتی پیوسته میکوشد که به فلیس درس زندگی و استقامت و نظم و ترتیب بدهد .

در این ایام و در تمام دورانی که با هم قرار ازدواج دارند کافکا پی‌درپی نظریاتش را درباره آثار خویش برای فلیس مینویسد و توضیح میدهد که بادیات کوچکترین توجهی ندارد ، و درحقیقت خود او نوعی مخلوق ادبی و يك داستان ناقص و بی‌سروته و غامض و مبهم است و با اینکه فلیس ناگهان از نگرانی و اندوه عمیق و زجر می‌کشد که کافکا مدام درباره نوشته‌هایش میکشد آگاه میشود . در یکی از نامه‌هایش در این مورد برای دختر جوان مینویسد : « در اندرون من ، دنیائی است که پیوسته میخواهد خود را از وجود من خلاص کند ... کاش چنین عالمی نداشتم » و بلافاصله بعد از آن اضافه میکند : « ... هر کس در این دنیا بکار خودش مشغول است ؛ تو از مهمانهای پذیرائی میکنی و من از اشباح و سایدهائی که احاطه‌ام کرده‌اند ... » ولی باید دانست که این اشباح و سایدهای دنیای کافکا مطلقاً رمانتیک نیستند ، بلکه اسکلت‌های واقعی هستند که لباس بتن دارند و در حقیقت اینها کاراکترهای گوناگون خود او هستند که هرگز و هرگز بدنیای لبریز از شادی و مسرت و امید فلیس پا نخواهند گذاشت و با او در زیر يك سقف زندگی نخواهند کرد .

درعین حال این دختر نه تنها بزرگترین دوست کافکا و آثار اوست بلکه بزرگترین دشمن او و هنرش نیز بشمار می‌آید . کافکا در یکی از نامه‌هایش برای او مینویسد : « برای نوشتن نیاز کامل به خلوت و تنهایی دارم ، اما نه مثل يك آدم گوشه‌گیر که کنج عزت اختیار کرده است بلکه مثل يك مرده ... »

فلیس تمام اینها را میخواند و حتی از آنچه بعد از ازدواج بر سرش خواهد آمد آگاه میشود ، زیرا کافکا برای او مینویسد : « صحبت از بازو بیازودادن با روح شادمان و غرق در خوشحالی و مسرت بودن نیست ، بلکه صحبت از زندگی در کنار مردی عصبی ، بی‌حوصله ، غیر قابل تحمل ، ساکت و منتظر از حرف زدن است ، و این مرد کسی جز من نیست . »

و بعد از آن ، با هشدار و اعلام خطری جدی‌تر در یکی دیگر از نامه‌های کافکا روبرو میشود : « تو باید قبل از هر چیز بخودت اطمینان داشته باشی ... » و بلافاصله

در کمال نومیدی التماس میکند : « .. پس مرا از خودت مران .. » و باز آهنگ و لحن کلمات چنان تغییر میکند که دختر بیگناه باور میکند که این عشق و ازدواج آنقدرها هم که او فکر میکند نافرجام و وحشتناک نخواهد بود و زندگی با کافکا چنان دشوار و طاقت فرسا هم نیست که او می‌پندارد . با اینکه دختر بیچاره در این مرحله دچار شك و تردید تحمل ناپذیری میشود ؛ پیوسته از خود میپرسد : « آیا راستی کافکا مردیست که ممکن نیست وجود یکنفر دیگر را در خانه خودش تحمل کند ؟ آه که چقدر خنده‌آور است ! » اما فلیس بهیچوجه حائلی ندارد که بتواند لب بخندد ، حتی خنده تمسخرآمیز بگشاید و تنها کاری که میکند اینست که یکباره نامه نوشتن برای کافکا را ترك میکند و دیگر حتی تلفن هم برایش نمیزند و بطور کلی با او قطع رابطه میکند .

در این دوره سکوت طولانی کافکا روابط گرم ولی گذرانی با دختر جوان دیگری پیدا میکند و حتی با دختری که از دوستان نزدیک «فلیس» است روابط عمیق و صمیمانه‌ای برقرار میسازد . نام این دختر «گرت بلوخ» (۵) است که کافکا درعین حال او را وسیله ارسال خبر و پیغام برای فلیس قرار میدهد . اما بزودی حس میکند که وجود این دختر خیالی بیشتر از آنچه حدس می‌زده برای او وزندگانش لازم است و بدبختانه او را محرم همه اسرار خود میسازد . عاقبت با کدک همین دختر یعنی «گرت بلوخ» در روز اول ژوئن ۱۹۱۴ مراسم رسمی نامزدی کافکا و فلیس با حضور افراد خانواده دختر انجام می‌پذیرد و جالب توجه است که باز هم با کارشکنی همین دختر این نامزدی در روز ۱۲ ژوئیه همانسال بهم می‌خورد . فرار ملاقات آنها برای انجام مراسم جدائی در هتل «آسکانیشرهوف» (۶) برلین گذاشته میشود و «گرت» در این مجلس نقش قاضی را ایفاء میکند گرچه بعدها کافکا بکرات تاکید کرده است که قضاوت را خود او بعهده داشته است .

شاید در این هنگام تنها يك اشتباه همه چیز را برهم می‌زنند بدین معنی که فلیس حس میکند کافکا بعدم تساوی زن و مرد در برابر یکدیگر معتقد است اما کافکا با خشمی شدید این اتهام را رد میکند . ولی اگر برآستی جریان بهمین سادگی بود بدون شك فلیس از معرکه رهائی مییافت و از آن پس برای همیشه ساکت میماند و از کافکا دست برمیداشت و کافکا هم فلیس را فراموش می‌کرد و همانطور که در نامه‌ای برای «گرت» نوشته بود بعدها در صورت ضرورت برای تسکین خود باین دختر پناه میبرد .

در صورتیکه می‌بینیم نابغه تیزهوش به آسانی از هدف خود دست برنمی‌دارد و عتق او خاموش شدنی نیست و موضوع غامض‌تر از آن بود که می‌پنداشتند ، زیرا بزودی معلوم میشود این فلیس نیست که در ظلمت فراموشی گم میشود بلکه «گرت» است که برای همیشه صحنه زندگی آندو را ترك میگوید .

فلیس باردیگر در ژانویه ۱۹۱۵ در

«بودن باخ» (۷) واقع در مرز «بوهم» (۸) با کافکا ملاقات میکند. در این هنگام، جنگ جهانی اول که کافکا چه در آنوقع وجه بعدها بندرت در نوشته‌هایش بآن اشاره میکند، تازه شش ماه است آغاز شده. ملاقاتهای بی درپی آندو با همان وضع گذشته ادامه می‌یابد. کافکا سخنان فلیس را بیاد او می‌آورد و مینویسد: «ما بهیچوجه در حال نزدیک شدن بیکدیگر نیستیم، بلکه هردو بیرحمانه برضد هم گام بر میداریم و می‌جنگیم». ولی با اینهمه با خوش بینی کامل به «یک پایان خوب و درخشان» عقیده و اعتماد دارد. باز هم مثل گذشته توانائی توافق و همفکری مطلقا وجود ندارد و زندگی مشترک آندو مدام در معرض خطر است. اینک موضوع مورد اختلاف طرز زندگی آینده آنهاست و مشکل غیرقابل حل، خانه زیبا با مبلمان گرانبها و سنگینی است که فلیس خواهان آنست. در حالیکه کافکا نقشه یک زندگی موقتی و خانه بدوش را در محله‌های کثیف و فقیرانه شهر میکشد و در اینمورد مینویسد: «من بآنچه تو میخواهی راضی نیستم. من بهیچوجه توانائی زندگی تمام عمر در یک خانه را ندارم. حتی باید بگویم که فکر این کار هم برایم وحشتناک است». و خلاصه کلام او چنین است: «با تو، اما آزاد برای خودم».

بعد از آنکه کافکا باردیگر تا هفته‌های متعددی نامهای از او دریافت نمیکند، دست بنویشتن مطالبی غریب بشکل یادداشتهای روزانه میزند و خودش را در این یادداشتها بعنوان شخص غایب مفرد نام میبرد. مثلا مینویسد: «او دیگر نمیخواهد فلیس را به بیند و تمام نقشه‌ها را معوق گذاشته تا جنگ پایان برسد». با اینهمه سال بعد باز هم تجدید عهد میکنند و دوران این تجدید عهد را بایستی طولانی‌ترین، خوشبخت‌ترین و صمیمانه‌ترین دوران آشنائی آنها دانست که از ۳ تا ۱۳ ژوئیه آنسال با ملاقاتهای مداوم در «مارین باد» تکرار میشد. تنها عیبی که این ملاقاتها داشت این بود که مثل همیشه این دیدارها در پایان با نزاع و مرافعه پایان مییافت.

درست در همین هنگام که اسناد ازدواج آنها درپراگ آماده شده و مقدمات زندگانشان فراهم گشته بود، کافکا ناگهان موضوع تازه‌ای مطرح میکند و میکوشد تا فلیس را راضی نماید که در خانه کودکان جهود و فراری اروپای شرقی کار کند و پرستاری آن کودکان را بعهده بگیرد. در آغاز باردیگر اینطور بنظر فلیس میرسد که او میخواهد بهانه‌ای بتراشد و مراسم ازدواج را بههم بزند، اما پس از آنکه به صمیمیت و ایمان او پی میبرد با اطاعت کامل این کار فوق‌العاده را می‌پذیرد. فلیس کافکا را دوست دارد و میخواهد مطابق میل او رفتار کند اما این کار را نمیکند یا نمیتواند بکند. روزیکه دختر جوان گزارش کارهای خود را در خانه کودکان جهود برای کافکا میخواند، کافکا ناگهان بسختی باو پرخاش میکند و خودخواهی و عجب و تکبر او را که بخوبی از این گزارش پیداست تذکر میدهد و میگوید: «بدهنی ولجاجت مرا زجر نمیدهد،

بلکه آنچه برایم غیر قابل تحمل است ولع و حرصی است که تو برای تامین زندگی و آینده خودت داری، عیب بزرگتر تو اینست که نوشته‌های مرا بی‌فهمی و بهمان اندازه که به تجمل عشق میورزی نسبت بنوشته‌های من بی‌اعتنا و بی‌تفاوتی».

با اینهمه کار کردن در خانه کودکان یهودی مدت دراز دیگری صمیمیت و نزدیکی آنها را استوار نگه میدارد، اما دعوا بر سر اینست که کافکا پیوسته در جستجوی آن فلیس ناشناس و مجهولست که در نخستین روزهای ملاقات با این دختر برای خود ساخته بود، چنانکه مینویسد: «آرزو میکنم تودر این دنیا وجود نداشته باشی، اما بطور کامل در درون من بودی، یا بگذار اینطور بگویم که ایکاش من در این دنیا وجود نداشتم بلکه با تمام هستیم در درون تو زندگی میکردم. در هر حال می‌بینی که یکی از ما در این میان زیادی هستیم...» و یکباردیگر برای او چنین مینویسد: «عشقی که تو بین ارزانی داشتنی مثل خون در درون قلبم جریان دارد، و چنین عشقی هرگز برای من تکرارشدنی نیست». و باید اعتراف کرد که این هردو جمله را با کمال صداقت و راستی بیان میکند و بیان او حقیقت محض است.

البته این تضاد و اختلافات شدید درونی بسیار دردناک و غم‌انگیز است. اما بهیچوجه یک عارضه خاص و فوظهور نیست. بلکه باید دانست که تمام عشقهای متقابل و حقیقی سر نوشتی نظیر عشق کافکا و فلیس داشته‌اند و خواهند داشت. تنها تفاوتی که در اینجا هست جنگ و گریزها و یسرفت و عقب‌نشینی‌های مکرر و زجر دهنده‌ایست که صرفا ثمره قدرت جادویی زبان و سحر کلام کافکا است باخافه اندوه و ناشکیبائی استثنائی او و برتر از همه روح زیبا و وجدان هنری و زیباپرستی‌اش... فلیس هم کافکا را دوست دارد اما میرسد، لحظه‌ای دیوانه‌وار سویی او می‌رود و لحظه‌ای دیگر بی‌اختیار می‌گریزد ولی سرانجام نیز خود را مجبور نمی‌بیند که آن «فداکاری انسانی» را که یکبار کافکا با چنان خشونت و رد کرده بود نشان دهد. سرانجام بعد از برگزاری دومین مراسم نامزدی، بحران ناگهانی سل کافکا ظهور میکند و آندو بطرز غم‌انگیزی از یکدیگر جدا میشوند و در حقیقت هردو آزادی خویش را باز مییابند. باین ترتیب تمام جستجوی نومیدانه آنها بدنبال حقیقت پایان می‌پذیرد.

در میان نوشته‌های کافکا این جمله دیده میشود: «شاید فقط کلاسیک (۹) راه درست رهائی را انتخاب کرد». اما این راه رهائی نه در تقدیر کافکا بود و نه در سر نوشت فلیس. کافکا پس از آن هفت سال دیگر زنده بود. داستانهای بسیاری نوشت و بارها عاشق شد. فلیس یکسال و نیم بعد ازدواج کرد و چندین بچه بدنیا آورد و مدتی قبل در سن ۷۲ سالگی در امریکا درگذشت. بسیاری از کارا کترهای داستانهای کافکا پس از آن تصویر کاملی از فلیس بود. اما متأسفانه کافکا حتی یکی از نامه‌های این زن را هم نگه نداشت.

آنچه این کتاب باردیگر به ما نشان می‌دهد

دهد حقیقت تلخی است محتوی این نکته که: «زندگی کافکا در این زمان و بر روی این کره خاکی برای هر انسانی نوعی بی‌پناهی و سرگردانی جاودان باقی گذاشته است که فقط کودکان یتیم میتوانند آنرا حس کنند.» «تایمز لندن»

اگر حقیقت زندگی آنچیز هراس‌انگیزی باشد که کافکا به ما نشان داده حتی زندگی یکنفر از ما هم در این دنیا زیاد است. ماری لوئیز کاشینتر نویسنده و نقاد معاصر آلمانی

۱ نوامبر ۱۹۱۲

فلیس عزیز

... زندگی من بطور کلی همیشه عبارت بوده است از تلاش برای نوشتن. آنهم غالبا بدون موفقیت. اما وقتی مینویسم بیدرنگ روی کف اطاق پهن میشوم و فقط بدر زبانه دانی میخورم. قوای من همیشه باندازه ترحم آوری ضعیف بوده است، حتی اگر کاملاً از این نقص آگاه نبودم این نیرو بزودی خود را نشان میداد و وادارم میساخت تا خودم را در تمام جهات از همه چیز محروم کنم و در هر قسمت از چیزی چشم ببوشم تا بتوانم این قوا را باندازه کافی برای آنجیزهاییکه بنظرم هدف اصلی زندگی میامد ذخیره کنم. اما در صورتیکه اینکار را نمیکردم (آه خدایا!) حتی در روز تعطیلی مثل امروز که بعنوان افسر کشیک سر خدمت حاضر شده‌ام کوچکترین آرامشی ندارم، ملاقات کنندگان بی درپی می‌آیند و فرصت نمیدهند، سعی داشتم برتر از قوای خودم کاری انجام دهم خود بخود بعقب رانده میشدم؛ مجروح، تحقیر شده و ناتوان ابدی. ولی همین حقیقت عریان هم که موقتا مرا غمگین میساخت، بطور یقین چیزی بود که در آن گریز طولانی و خسته‌کننده بمن اطمینان خاطر و اعتماد بنفس می‌بخشید. آنوقت باین فکر می‌افتادم که بدون شك در مکانی - هر قدر هم یافتنش دشوار باشد - باید ستاره اقبالی وجود داشته باشد که من بتوانم در پناه آن بزندی خود ادامه دهم. یکبار فهرست مفصل و جزء بجزء آنجیزهایی را که در راه نوشتن قربانی کرده بودم - درست مثل همان چیزهایی که در این راه بزور ازمین گرفته بودند - بیرون کشیدم و مورد بررسی قرار دادم. اما همه آن لطمه‌ها و خسارتها تنها بخاطر وجود همین یک دلیل «یعنی نوشتن» برایم قابل تحمل بود.

درست با همان آمال و اعتقاد باین نکته که آدمی نحیف و نحیف‌ترین کسی هستم که بعمرم دیده‌ام (تقریباً این حقیقت را همه میدانند، چون با هیچیک از آسایشگاه‌ها بیگانه نیستم) میدانم که در این دنیا هیچ چیز برایم وجود ندارد که بنحوی از انحاء بانویسندگی و نوشتن ارتباط نداشته باشد و کسی بتواند آنرا باطل و بیهوده بداند، هر چند که برآستی باطل و بیهوده باشد. اگر در این جهان نیروی برتری هست که میخواهد مرا وسیله قرار دهد و برای انجام مقصود خاصی بکار برد، جز تسلیم به آن چاره‌ای ندارم، زیرا آلت بی‌ارادای بقیه در صفحه ۵۱

کامران فانی

صد کتاب

اساسی

ادبیات

نو

از سریل کانلی Cyril Connolly منتقد برجسته و مشهور انگلیسی اخیرا کتابی منتشر شده با عنوان «موج نو» Modern Movement چندی قبل مجله ساندی تایمز لندن از کانلی درخواست کرد که لیستی از چند کتاب اساسی ادبیات جدید را تهیه کند تا همراه با تفسیری کوتاه از وی چاپ شود.

این لیست کم و بیش مورد قبول دانشگاههای انگلستان و آمریکا قرار گرفت و بصورت اساندارد درآمد. باشد در این بلشوی ترجمه کتابهای فرنگی بفارسی صد کتابی که کانلی انتخاب کرده فهرست راهنمای مفیدی برای مترجمان مسؤول بشمار آید.

کانلی برای «مدرنیسم» در ادبیات سابقه در حدود صدسال قائل است (وی سال ۱۸۵۸ را شروع این جنبش میدانند) و آنرا همچون عصبانی میدانند که در فرانسه برضد بورژوازی و در انگلستان برضد خشکه مقدسی عصر ویکتوریا پا گرفت و ویژگیهای آنرا شفافیت، طنز و شک و نوعی کنجکاوی روشنفکرانه میداند که با شور و شیفنگی و حساسیت فوق العاده تقویم است. نویسنده سخت آگاه است که در عصری فاجعه آمیز

(به تعبیر لارنس) میزید و روحیه اش همانست که در این شعر بود لر باز می بینیم : تنها آترمان که سم مینوشیم زنده ایم - میخواستیم تا آتش بافتنهای مغزمان را بسوزد، تا درها و پیدای غرق شویم - بهشت یادوزخ؟ با کمی نیست ! از میان مجهول ما «نو» را می یابیم .

معادللهائی که برای عنوانهای این کتاب بفارسی آمده طبعاً نمیتوانند دقیق باشند چه اغلب آنها را نخوانده ام . بهرحال عنوان کتابها از ترس «غلط چاپی» بزبان اصلی ذکر نشده و اگر احیاناً کتابی بفارسی درآمده باشد و من از آن آگاهی داشته باشم بآن اشاره خواهم کرد - کتابها را بدترتیب حروف الفبائی لاتینی نام نویسندگان آنها تنظیم گردیده است :

گیوم آپولیز : الکل ، گالی گرام .
و . ه . آدن : وقتی دیگر ، خطیبان .
شارل بودلر : آثار پس از مرگ .
جان بت جنین : گزیده اشعار .
آندره برتون : نادیا .
آلبر کامو : بیگانه (ترجمه آل احمد و خیر زاده) . طاعون (ترجمه رضا سید حسینی ایرج پور باقر) .
ژان کوکتو : کودکان عجیب (ترجمه ایرج پور باقر) .
آیسوی کامپتون - برنت : برادران و خواهران .
جوزف کنراد : مامور مخفی ، جوانی .
هارت کرین : پل .
ای . ای . کامینز : لاله ها و دودکش ها .
نورمن داگلاس : سرزمین پریان دریائی - باد جنوبی .

تی . اس . الیوت : چهار کوارتت (ترجمه مهرداد ممندی) سرزمین هرز (ترجمه دکتر حمید عنایت - ترجمه بهمن شعله ور) گزیده مقالات .
ویلیام فوکر : محراب .
رونالد فیربانک : گلها زیر پا .
اسکات فینزجرالد : گشسی بزرگ (ترجمه کریم امامی) - شب لطیف است .
گوستاو فلوبر : بووار و پیکوشه .
فورد مادوکس فورد : سرباز نیاک .
فورستر : طولانیترین سفر راه هند .

آندره ژید : (با عنوان ردل ترجمه ناهنجاری بفارسی دارد) اگر دانه نمیرد .
ادموند و ژول گنلور : یادداشتهای روزانه رابرت گریوز : بدرود بدهمه آن .
هنری گرین : زندگی .
گراهام گرین : قدرت و افتخار (ترجمه پرویز داریوش) .

توماس هاردی : طنزها و موقعیتها .
ارنست همینگوی : وداع با اسلحه (ترجمه نجف دریابندری) در زمان ما - خورشید هم میدمد (ترجمه فارسی خورشید همچنان میدرخشد) .
جرالد هاپکینز : اشعار

آلدوس هاکسلی : دنیای شجاع جدید
ژوری - کارل هویسمان : واژگون
کریستشر ایشروود : بدرود بابرلین .
هنری جیمز : سفرای کبار . هنر قصه .
عمر بی لطافت . تصویر یک زن .
آلفرد ژاری : شاه اوبی

جیمز جویس : بیداری خانواده فندگان ، تصویر هنرمند بصورت مردی جوان ، اولیس .
آرتور کوپلر : ظلمت در نیمروز : (ترجمه خیر زاده) .

دی . ای . لارنس : فاسق خانم چاترلی دریا و جزیره ساردینی . پسران و عشاق .
ویندام لوئیس :
لوئیز مک نیس : یادداشتهای پائیزی .
استفان مالارمه : اشعار .
آندره مالرو : وضع بشر .
کاترین منسفیلد : گاردن پارتی .
سامرست هوام : درخت کاسوآرینا
گی دوموپاسان : دوست خوب .
هانری میشو :

Au pays de la magie voyage en grand garbagne

هانری دومونترلان : دختران جوان .
ماربان مور : گزیده اشعار .
جورج مور : خاطرات زندگی مرده ام .
جورج ازیول : مزرعه جوانی ۱۹۸۴ .
ویلفرد اون : اشعار .

Turbotte Wlofe
Lustra & Mauberley

از ریپاند :

سروده های برج ، پیزانی سرود .
مارسل پروست : از طرف خانه سوان .
(جلد اول از کتاب دراز نفس در جستجوی زمانهای از کفر رفته) .
ریمون رادبگه : دیودرجسد
آرتور رمبو : اشراقات
آنتوان دوستاگروپری : سفر شبانه
(ترجمه پرویز داریوش) .
ژان پل سارتر : تهوع
ادیت سینتول : مجموعه اشعار .
استیون اسپندر : خرابه ها و رؤیاها
والاس استیونز : گارمن
لایتون استراچی : مشاهیر عصر ویکتوریا
سینگ : خوشگذران دنیای غرب .
دایلن توماس : مرگ ها و مداخل ها - شعر

ویست و پنج شعر .

پل والری : طلسم ها و پارک جوان .
آرتور ویلی : ۱۷۰ شعر چینی .
اولین وو : انحطاط و سقوط .
ناتانائیل وست : دل شکسته .
(ترجمه عبدالله توکل) .

ویلیام کارلوس ویلیام : Paterson

ادموند ویلسون : قاعه آکسل
ویرجینیا وولف : چراغ دریائی - امواج .
ییتز : اشعار متاخر .
مسؤولیتها . برج ، پلکان مارپیچ .

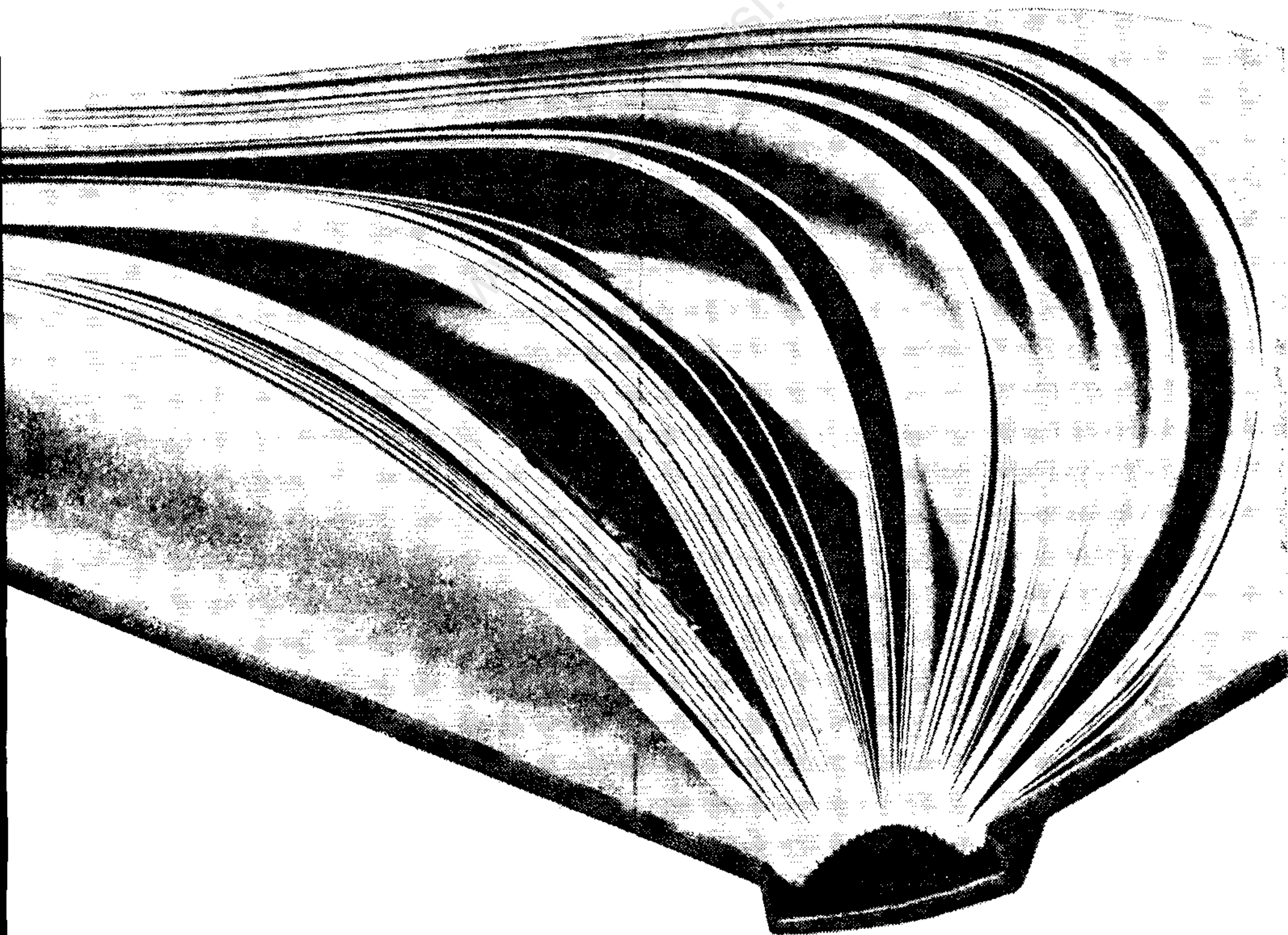
برخورد آراء و عقاید در باره: ((معجون غریبی بنام کتاب درسی))

کرامت رعناحسینی شیرازی ، از جمله جوانان خوش ذوق و ساده دل شهرستانهاست ، او چند سالی است که با نگارش مقالات تحقیقی و انتقادی خود ثابت کرده که اهل مطالعه و تحقیق است ، از سخنش برمی آید که تا حدی آشفته گویی ها را درک می کند و آرزوی اصلاح زبان و فرهنگ این مرزو بوم رادراندیشه دارد . چه می شود کرد ، جوان است ، و آرزو بر جوانان عیب نیست . نان خود خوردن ، مقاله رایگان برای مجلات آبرومند نوشتن ، و دشنام و دشمنی قدرتمندان را بجان خریدن بهترین گواه بر شور و شوقی است که گاه و بیگاه در جان و دل برخی از جوانان امثال او جلوه گر می شود ، ولی دیری نمی باید که موانع گونه گون اجتماعی بر آتش افروخته آنان سرپوش می نهد و سرانجام هم رنگ جماعت می شوند ! حال بین

کرامت رعناحسینی شیرازی (که تنها نامش به پاکستانی ها شباهت دارد) چه گفته که برخانم لیلی ایمن (آهی) و حسن انوری چنان سخت گران آمده که هر یک به تنهایی با کنایه و سرزنش و دشنام های رندانه پاسخگوی او شده است . رعناحسینی در مقاله خود پس از مقدمه ای کوتاه ، از کتاب این دو معلم نامور چنین یاد می کند : « اما اینجا سخن از کتاب کلاس دوم تألیف خانم ایمن است که زبان از تشکر و توصیف خدمات پی گیر و مداوم ایشان در تألیف کتب برای کودکان عاجز است ، خداوند توفیق رفیق ایشان گرداند تا بیش از پیش از دانش و ذوق خویش کودکان ایران را بهره مند سازند ، البته در تألیف این کتاب آقای حسن انوری با ایشان همکاری کرده اند . » رعناحسینی پس از این مقدمه قسمتی از

مطالب کتاب را ستوده و بر قسمتی دیگر از درسها خرده گرفته ، و به عقیده خود مطالب بهتری را پیشنهاد کرده است . هر آدم منصفی پس از خواندن مقاله او تصدیق خواهد کرد که اگر تمام انتقادهای او وارد نباشد ، لااقل نیمی از آنها بجا و قابل تامل است .

آقای حسن انوری برای پاسخگویی چنین آغاز سخن کرده است : « در شماره مسلسل ۴۳ مجله گرامی نگین مقاله ای تحت عنوان « معجون غریبی بنام کتاب درسی » از آقای کرامت رعناحسینی درج شده است که نویسنده در آن ، کتاب فارسی دوم دبستان « تألیف لیلی ایمن ، با همکاری اینجانب » را مورد انتقاد سخت و ناروا قرار داده که جز مشوب ساختن ذهن آموزگاران و بدبین کردن آنان به کتابهای درسی و بخصوص کتاب مورد بحث حاصلی نمی تواند



داشته باشد ...» ضمن پاسخ مفصل ایشان که از سیاق عبارات معلوم می‌شود در نهایت عصبانیت مطالب خود را قلمی کرده‌اند ، به این جملات برمی‌خوریم « و هر شاگرد کلاس ششم ابتدایی هم اگر دقت کند لزوم آن را درمی‌یابد. این رشحه قلم ایشان درست نیست! ». البته در مواردی هم که نظرش درست بوده‌باشد به کتاب « روش تدریس » رجوع می‌کرده !

خانم لیلی ایمن (آهی) سخن خود را بدین‌گونه آغاز کرده است : « پس از مدت‌ها انتظار عاقبت کسی پیدا شد که به کتابهای درسی چهارساله ابتدایی از نظر يك منقذ بنگرد و نظر خود را بدون تعارف یا بغضی خاص بیان کند . از این جهت از آقای کرامت رعناحسینی که بدون توجه به « ظاهر زیبای » کتاب فارسی دوم به متن و محتوی آن توجه کرده‌اند بی‌نهایت سپاسگزارم . معلوم می‌شود خوشبختانه هنوز عده‌ای هستند که از نتیجه انتقاد مایوس نیستند و امیدوارند که شاید صدایشان به جایی برسد . آمین ! » ولی ما دیده‌ایم که صدای این جماعت نرسیده و نمی‌رسد و شاید هرگز نخواهد رسید .

بدنبال این مقدمه به این مطالب برمی‌خوریم « هدف نگارنده از این مقاله جواب گفتن به کلیه نکته‌گیرهای آقای کرامت رعناحسینی نیست ، زیرا اظهار نظرهای ایشان حاکی از آن است که مثل اکثر قریب به اتفاق معلمان ماکتاب را بدون رجوع به کتاب « روش تدریس » آن مطالعه فرموده‌اند ، ... کمتر مدیر و معلمی را دیده‌ام که در تکاپوی بدست آوردن کتابهای روش تدریس باشد ... منتهی با کمال تاسف باید گفت که چنین معلمانی در کشور ما انگشت‌شمارند و از آنانکه هستند چنانکه باید و شاید نیز استفاده نمی‌شود . البته مقصود از انگشت شمارند ، یعنی واحدی در حدود پنج ، و آنهم بالضرورة شامل وزیران سابق و حاضر و لاحق آموزش و پرورش و دو موافک کتاب مورد انتقاد و بقیه معلمان این مرز و بوم قابل شمارش نیستند ، زیرا از ترس بازرش و بخشنامه بصورت‌ماشین های بی‌جان و بدون اراده درآمده‌اند .

دکتر عنایت هم چنین درددل می‌کند : در شماره گذشته انتقادی داشتیم از يك کتاب درسی به قلم کرامت رعناحسینی . مقاله‌ای بود متین و ملایم که با سبک‌سیره مجله تطابق داشت ... چاپ مقاله با واکنش خاصی روبرو شد . دوستان عزیز که دست اندر کار چاپ کتب درسی هستند سخت برآشفته و رنجیده خاطر شدند ، و با آنکه یکی دوتن از این حضرات خود در زمره اهل قلم و از اجله روشنفکران صاحب عقیدت بشمارند ... از چاپ يك انتقاد ساده ملسول شدند .»

براستی اگر خواننده این سطور شماره‌های ۴۳ و ۴۴ آذر و دیماه نگین را بدقت مطالعه‌کند آشکارا متوجه ارزشمند بودن انتقاد و شتابزدگی مولفان خواهد شد .

بهرحال دیدیم که یکی از مولفان می‌گوید:

تو حق نداشتی که کتاب را بدون کتاب روش تدریس انتقاد کنی ، و دیگری می‌گوید کمتر معلمی را دیده‌است که در تکاپوی بدست‌آوردن کتاب روش تدریس بوده باشد ، و این کتاب در انبارهای وزارتخانه خالک می‌خورد ... بیشتر نوشته‌های این دو بزرگوار حاکی از آن است که معلم نباید هیچگونه ابتکار و عقیده‌ای از خود اظهار کند ، بلکه این کتابها را که مانند قماش عیسی رشته و مریم بافته از هرگونه عیب و نقصی مبری است تدریس کند . اگر هم کسی لب به انتقاد بگشاید باعث مشوب ساختن ذهن آموزگاران و بدبین کردن آنان به کتابهای درسی می‌شود .

شما را بخدا در کجای دنیای امروز تالیف کتاب درسی را به دستگاهی خاص منحصر می‌کنند ؟ و سالیان دراز مشتی مطلب یکنواخت و یکدست را بخورد کودکان بی‌گناه می‌دهند ، و قدرت آفرینش را از معلمی که باید سمبل ابتکار و اراده بوده باشد - بجرم نادانی چند دیپلمه‌ای که بر اثربکاری به آموزگاری پرداخته‌اند ، بدینگونه سلب می‌کنند ...؟

این نابسامانیها تنها به کتابهای دوره دبستان ختم نمی‌شود ، بلکه ناهم‌آهنگی و آشفتگی مطالب کتابهای دبیرستانی بمراتب افزون‌تر است . بعنوان مثال ، در **کتابهای درسی فقه** مطالبی گنجانیده‌اند که علاوه بر آنکه نمی‌تواند پاسخگوی نیازمندی‌های معنوی جوانان باشد ، بر بدبینی و بی‌اعتقادی آنان می‌افزاید . در مبحث قضا و شهادت ، حقوقی که در مورد قضاوت و شهادت ، در گذشته برای مردان وضع شده با حقوقی که اخیرا برای آزادی زنان قائل شده‌اند هم‌آهنگ نیست ، بلکه متناقض است . هنگام تدریس این‌گونه مباحث ، معلم در برابر پرسشهای جوانان قرار می‌گیرد ، و چون برای پاسخی قانع‌کننده راهی بجایی نمی‌برد بناچار طفره می‌رود . شاگرد نیز در چنین مواردی متوجه منطق ضعیف استاد می‌شود ، در نتیجه اگر از ترس نمره آشکارا براو خرده نگیرد ، دردل بر مجامله‌کاری او می‌خندد ...

مطالب کتابهای عربی هم طوری آشفته و پیچیده تدوین شده که از تدریس آنها جز اتلاف وقت دانش‌آموزان و جنگ و ستیز معلم و شاگرد نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود .

خوب بخاطر دارم که یازده سال پیش یکی از دبیران شهرستان مشهد بر روش نادرست تدریس عربی و کتابهای آشفته آن خرده گرفت ، و برای علاقه‌مند کردن شاگردان راه بهتری نشان داد ، او با سبک‌تازه‌ای به تدریس عربی پرداخت ، و پس از چهارماه تدریس ، شاگردانش را برای بازی کردن در نمایشنامه‌ای که يك پرده آن عربی و پرده دومش فارسی بود ، آماده کرد . گروهی از اهل فن پس از آنکه بازی دانش‌آموزان را دیدند از تلاش و کوشش او تقدیر و تقدیس کردند ، ولی فرهنگ خراسان سروته قضیه را فقط بایک تقدیرنامه کتبی از آن دبیر بهم‌آورد و مطلقا چاره‌ای برای تغییر و تحول بنیان‌تدریس

(لا اقل در مورد کتب عربی) نیندیشید ، در نتیجه نه کتابها عوض شد و نه شیوه کهن رها گردید .

در مورد کتابهای علمی دبیرستان‌ها نیز این درد بی‌درمان موجود است و کسی بفکر اصلاح نیست . مثلا آقای **محمد صدیق کاکییانی** که هم‌اکنون یکی از دبیران علاقه‌مند دبیرستانهای کرمانشاه است در شماره دهم سخن علمی که اول بهمن ماه ۱۳۴۷ منتشر شده ، در آغاز مقاله انتقادی خود چنین می‌نویسد :

« ... مدت هفت سال است که به تدریس شیمی در دبیرستانهای کرمانشاه اشتغال دارم ، درطول این مدت ناظر و شاهد اغلاط فاحش و نواقص کلی در کتب مربوط بوده‌ام . البته این خود علاوه بر نواقصی می‌باشد که از کمبود مطالب علمی آن سرچشمه می‌گیرد . در ضمن همان اندازه به مطالب متعددی در زمینه‌های مختلفی برخورد شده که کاملا زاید و دور از بهره و استعداد های علمی برای دانش‌آموزان می‌باشد .

کتاب شیمی سال پنجم دبیرستان را باز می‌کنم و نظر شمارا به صفحات ۲۰ و ۲۱ جلب می‌نمایم که پس از خواندن و فهمیدن قوانین برتوله عنوان شده ... تا آخر .»

نمونه دیگر از آشفتگی کتابهای درسی ، ناهم‌آهنگ بودن مطالب آنها و تعبیر و تفسیرهایی است که از برخی لغات و اصطلاحات می‌شود .

پرداختن بتمام موارد ضعف این کتابها از جمله مباحثی است که در این مختصر ننگنجد ، در تایید سخن آقای کاکییانی دبیر هوشمند کرمانشاه ، مانیز به کتاب فارسی سال پنجم طبیعی و ریاضی اشاره می‌کنیم . یعنی ابتدا دو بیت از قصیده معروف خاقانی « ایوان مداین » را که در صفحه ۶۰ کتاب درج شده با شرحی که در توضیحات همین درس آمده است در اینجا نقل می‌کنیم ، سپس مقاله‌ای را که نگارنده این سطور شش سال پیش در شماره هشتم و نهم سال ۱۳۴۱ مجله راهنمای کتاب منتشر کرده است تجدید چاپ می‌کنیم تا پاسخی بوده‌باشد برای آنانکه بظاهر از « فقدان انتقاد » ملولند ولی بمجرد درج يك انتقاد ساده از کورده‌درمیروند و معلوم میشود آنچه باعث ملال ایشان است نه فقدان انتقاد ، بلکه خودانتقاد است . بهرحال سخن خود را دنبال کنیم .

در صفحه ۶۲ کتاب فارسی سال پنجم دبیرستان به این مطلب برمی‌خوریم :

پرویز به هر خوانی **زیرین تره** آوردی کردی ز بساط زر ، زیرین تره را بستان پرویز کنون گم شد ، زان گمشده کمتر گو **زیرین تره** کو بر خوان آرو « کم تر کوا » بر خوان

زیرین تره : « تره » هم به معنی سبزی معروف است که گندنا باشد و هم به معنی تره‌بار از قبیل خیار و کدو و اقسام سبزی . مطابق روایات در زمستان که تره‌بار نایاب است زرگر های مخصوصی برای خسرو پرویز تره‌بار از طلا

و جواهر درست می‌کردند و بر سفره می‌نهادند.

زردین تره

آقای مدیر :

در مورد دوبیت از قصیده معروف «هان-ایدل عبرت بین» خاقانی شروانی مطلبی بخاطر رسید که گمانم از توجیهاتی که تاکنون در این مورد شده است بهتر بوده باشد. در دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی چنین آمده است :

پرویز به هر خوانی زردین تره گستردی
کردی ز بساط زر ، زردین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گم شده کمتر گو
زردین تره کو برخوان؟ روکم ترکوابر خوان
مرحوم عبدالرسولی در پاورقی ، گستردی
را « بنهادی - آوردی » معنی کرده و چنین
بشرح پرداخته است :

« زردین تره » برخوان پرویز چنان بود که
همه روزه زرگران تره از طلا برای وی ساخته ،
خوان سالار در ظرفی کرده بخوان می‌نهاد و پس از
صرف غذا به هر کس که برخوان باوی نان خورده
بود آنها را بدل می‌کرد . همچنین در توضیح
مصرع « کردی ز بساط زر ، زردین تره را بستان »
در پاورقی یادآوری کرده که « در بساط »
شاید منظور آنست که ز بساط « در بساط »
معنی می‌دهد؟! آقای دکتر سجادی هم در
تصحیح ارزنده‌ای که از دیوان خاقانی کرده‌اند
در این مورد سکوت را ترجیح داده‌اند [در دیوان
خاقانی چاپ آقای دکتر سجادی بیت مورد
بحث چنین ضبط شده : پرویز به هر بومی زردین
تره آوردی کردی ز بساط زر زردین تره را
بستان] .

آنچه تاکنون در کتب ادبیات به شهود
رسیده ، و دیده‌ام یا از استادان ادبیات
فارسی شنیده‌ام ، یا سکوت بوده یا مطالبی در
همین حدود . آنچه مسلم است اینست که شرح
و تفسیر مرحوم عبدالرسولی درست نیست چون
شاعری توانا مانند خاقانی که بحق یکی از
استادان مسلم ادب فارسی محسوب می‌شود
هرگز کلمه « گستردن » را بجای « گذاردن »
بکار نمی‌برد ، از طرفی مصرع « کردی ز بساط
زر زردین تره را بستان » می‌بینیم که زردین تره
مفعول واقع شده و بساط زر آنرا بستان کرده
است ، با این توضیح معلوم می‌شود که زردین تره
فرش یا سفره‌ای بوده که بساط و اشیاء و آلات
خوان را بر آن می‌نهادند . حال ببینیم معنای
اصلی تره چیست ؟

در خراسان امروز مخصوصا دهات اطراف
مشهد برای کلمه « تره » دو معنی قائلند یکی
همان سبزی معروف است . دوم بافتنی‌های
دستی ، از قبیل کرباس و چادرشب و امثال
آنها ... مثلا می‌گویند فلانی تره بافی دارد ، یعنی
دستگاه پارچه بافی دارد ، یا در پاسخ سؤال
از زنهای دهکده که چه می‌کنی ؟ پاسخ می‌گویند :
تره می‌بافم . همچنین در یزد لغات چله ، تونه ،
تره بمعنی تار استعمال می‌شود ، و بجای پود ،
« پو » تلفظ می‌کنند ، لذا در بعضی از گویشهای

محلی امروز یزد « تره و پو » بجای تاروپود
بکار می‌رود .

متأسفانه تاکنون گویشهای محلی ایران
بصورت جامع و کاملی تدوین نشده تا بتوان
وسیله کتاب یا فرهنگی بمعنی لغات عامیانه
استشهاد کرد . فرهنگ نویسان قدیم و جدید
هم چون سعی داشته‌اند فقط لغات خواص را
ضبط کنند به گویشهای محلی توجهی نکرده‌اند ،
و بر حسب تصادف اگر در موردی هم اظهار نظر
کرده باشند اغلب راه خطا پیموه‌اند ، مثلا
لغت تونه بمعنی تار در فرهنگهای برهان قاطع
و آنند راج و نفیسی چنین معنی شده :
« تونه چله جولاهاگان یعنی تاری که از پهنای
کار زیاد آید . » در صورتی که تونه و چله همان
تارست و تار از پهنای زیاد نمی‌آید ، بلکه
در درازی منسوج واقع می‌شود . با ذکر این
مقدمه بنظر من ممکن است خاقانی زردین تره
را بجای زربفت یا تونه طلا بکار برده باشد ،
و چون از خرابی و ویرانی کاخ مداین سخن
می‌گوید و اظهار تأثر می‌کند بجاست که بگوئیم :
منظور خاقانی از « زردین تره » همان فرش
معروف بهارستان است که هنگام تشریفات در
کاخ کسری گسترده می‌شده و در حمله اعراب
به یقما رفته است .

همچنین در مورد خوان بمعنی سفره محتمل
است خان بمعنی سرا و مهمانخانه باشد . این
احتمال پس از مشاهده لغت بوم بجای خوان
که آقای دکتر سجادی در متن آورده‌اند نزدیک
بیقین شد ... تا نظرات استاذ فن چه باشد .
پس از انتشار این مقاله تنی چند از دوستان
با نقل بیتی از دیوان سوزنی این حدس را
تقویت کردند ، و آن بیت که در لغتنامه دهخدا
نیز موجود است ، این چنین است :

بی تو همه بزرگان بی‌ترب و تره‌اند

در پایان از خانم ایمن و آقای نوری و
دیگر مولفان کتابهای درسی استعنا می‌شود که
اندکی شکیبائی و خونسردی خود را حفظ کنند ،
و اجازه دهند که معلمان صاحب نظر با آسایش
خاطر و بدون ترس و واهامه نواقص کتابهای
درسی را بازگو کنند ، یقین داشته باشند که

از این رهگذر نه کسی بدبین خواهد شد و نه
ذهن معلمان مشوب می‌شود .

از سازمان کتابهای درسی هم می‌خواهیم
که مانند تمام مؤسسات کشورهای مترقی بهر
وسیله‌ای که برایش مقدور است منتقدان را
تشویق و ترغیب کند ، تا حقیقت را بگویند و
از مسمومیت آثاری که به روح و اندیشه نونهالان
ما تزریق می‌شود بکاهند ، مردم بینوای ما به
اندازه کافی صدمه غذاهای تقلبی را دیده‌اند ،
نگذارید با غذاهای مسموم روحی بیماری جامعه
دوچندان شود .

ضمنا اگر کتاب راهنمای تدریس را خلاصه
کنند و آن خلاصه در آغاز تمام کتابهای دوره
دبستان چاپ شود ، آرزوی مؤلفان برآورده
می‌شود ، و « راهنما » در صورت سودمند بودن
مورد استفاده آموزگاران و پدران و مادرانی
که با کتاب آشنایی دارند واقع خواهد شد .

نگین - تصور می‌کنیم حداقل نتیجه‌ای که
از این مباحثات و مفاوضات گرفته شد این بود
که وزارت جلیله آموزش و پرورش با اینهمه
تشکیلات عریض و طویل و امکانات وسیعی که در
اختیار دارد ، در تقبیل امر ساده یعنی تحویل کتابهای
روش تدریس به معلمان مسامحه می‌کند و همچنانکه
خانم لیلی آهی در مقاله خود (مندرج در شماره
گذشته نگین) متذکر شدند این وزارتخانه « هر
سال دهها هزار ریال خرج چاپ کتابهای روش
تدریس می‌کند ولی متأسفانه کمتر آنها را بدست
معلم میرساند و ... کمتر مدیر و معلمی است که
در تکاپوی بدست آوردن کتابهای روش تدریس
باشد در نتیجه معمولاً کتابهایی که باید از اشکالات
معلم در حین تدریس بکاهد ... در گوشه‌ای از
ادارات آموزش و پرورش خاک می‌خورند » پس
معلوم شد که تقصیر اصلی بگردن مدیران و معاونان
عالی مقامی است که شرکت در کنفرانسها و ضیافتها
و مسافرتهای پیاپی به دیار فرنگ فرصت سرکشی
به گوشه انبارها و رسیدگی به سرنوشت تحویل
اطفال و نونهالان این آب و خاک را برای ایشان
باقی نمی‌گذارد .

و رحمت خدای باد بر کرامت رعنا حسینی ،
که با طرح انتقاد کذائی این قصور و تقصیر
« ناچیز » را برملا کرد !

سومین مجموعه شعر

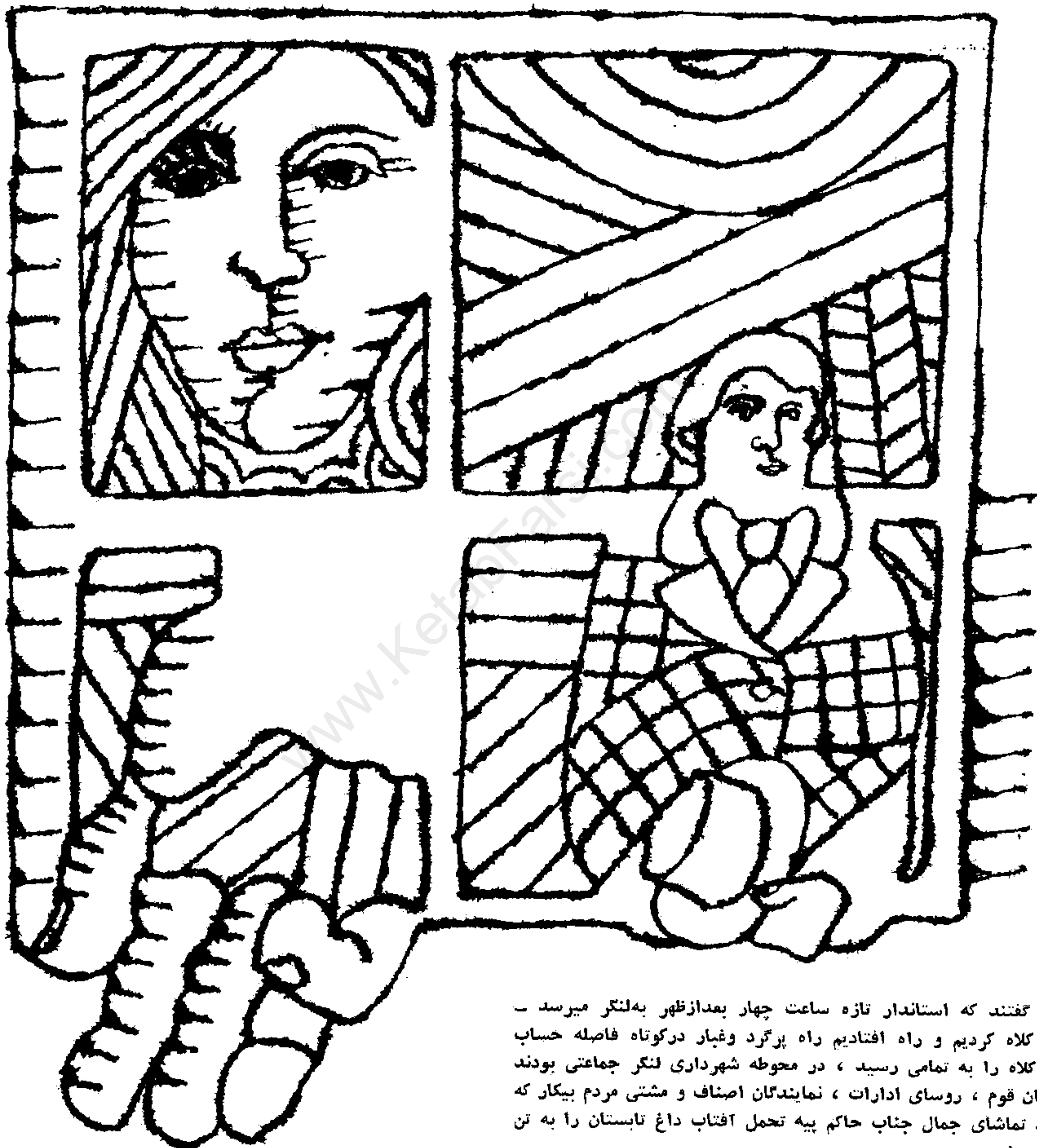
محمد زهری

شامل ۶۴ شعر کوتاه تحت عنوان

شبنامه

بوسیله انتشارات اشرفی منتشر شد .

سنگ روی یخ



گفتند که استاندار تازه ساعت چهار بعد از ظهر به لنگر میرسد - شال و کلاه کردیم و راه افتادیم راه برگرد و غبار در کوتاه فاصله حساب شال و کلاه را به تمامی رسید ، در محوطه شهرداری لنگر جماعتی بودند از بزرگان قوم ، روسای ادارات ، نمایندگان اصناف و مثنی مردم بیکار که به قصد تماشای جمال جناب حاکم بیه تحمل آفتاب داغ تابستان را به تن مالیده بودند .

بیسیم ژاندارمری خبر داد که استاندار و همراهان از رود بار گذشته اند دست ها به کراوات ها رفت و آنها که مو داشتند شانه برسر کشیدند اما هنوز ساعتی انتظار در کارمان بود .

شهردار لنگر میوه ای فراهم دیده بود و جای از فنجانهای لبطلانی به گلوی تشنه منتظران راه یافت در گوشه ای با دوستی که بحال خان حاکم معرفتی داشت خلوت کرده و گپ میزدیم و یا بهتر بگویم او میگفت و من

میشنیدم : خان حاکم قد است و صریح ، رک و راست سخن میگوید و آدم شناس غریبی است ، نیمی از قرآن را به خاطر سپرده و تمام احادیث و اخبار را ، گاهی طبعش گل میکند و بیتی رقم میزند رئوف و مهربان است اما مقابل زور سرخم نمیکند و زیر بار توصیه هم نمیروند در موارد مختلف با شجاعت خود جلوه گری کرده است . کوتاه سخن همان سلمان فارسی است در کسوت روز

از راه که رسید دیدم جوانتر از آنست که فکر میکردم موهائی سیاه ۴۱ داشت با تک و توکی موی سفید ، اما گذشت زمان چهره را دستکاری نکرده

سنگ روی یخ

می‌سپارد بمن نوشته‌اند که دريك انجمن ادبی بی‌ادبی‌ها کرده‌اند. بمن نوشته‌اند که بخاطر مالی كوچك دودمان بزرگی را به باد داده‌اند. بمن نوشته‌اند که متصرفات دیگران را مستی متنفع بنام خود به ثبت رسانیده‌اند. بمن نوشته‌اند که رشوه‌خواری چون بیماری مزمنی بجان ادنی واعلی افتاده است.

بمن نوشته‌اند که درقهوه خانه‌ها بساط‌افزون است وچیزه‌نوشته‌اند که گوئی من از سرزمین مقدس به غاردیوان واهریمنان ماموریت یافته‌ام. اما سراسر این نوشته‌ها را یکبارخوانده وبدوور ریخته‌ام زیرا که مسموعات مبنای قضاوت و تصمیم من نیست. باید خودبینم و خودبدانم و بدانید که چون بر مطلبی آگاه شوم اگر سریدهم تصمیم گرفته‌ام تغییر نمی‌دهم - امروز را برای خود روز دیگری بدانید که سرآغاز روز های دیگر است. روز های خالی از دغلی و مشحون از راستی. روز های فارغ از کژدم صفتی و لبریز از رادی و پرهیزکاری.

صبح روز بعد به دیدن استاندار رفتم در گوشه اطاق پشت میز کوچکی کز کرده بود با قیافه‌ای درهم رفته و سیمائی ملول و چشمانی سرخ که حاکی از بیداری دوشین بود و روی میز پرورده های فراوان برهم سوار شده گوش تا گوش اطاق جماعتی نشسته بودند از همه رنگ و علی قدر مراتبهم بالا و پائین. اما تك و توکی صندلی خالی مانده بود واز آن جمله یکی درکنار استاندار. سکوت ژرف را که سایه‌ای سنگین بر فضای اطاق افکنده بود ووزو خنک کن الکتریکی مختصری می‌شکست حضار با رنگهای پریده سرها به پائین افکنده بودند برخی به آهستگی تسبیح می‌چرخانند و بعضی دزدکی به سیگار یکی می‌زدند. به ناگاه درواز شد و فرماندار (جابلقا) بدرون آمد. مردی بود ثمین که شکمش جلوتر از خودش می‌رفت با بینی پهن مشتش خورده و پیشانی کوتاه وچشمانی از گاو به عاریت گرفته حلقه چشمانش سرخ آمیخته با زردی که همان رنگ بردندانه‌های درشتش نشسته تعظیمی کرد که چکیده هزار چاپلوسی بود.

در آن اطاق همه با حال و چگونگیهای کار او آشنا بودند میدانستند که از شش سال بیشتر است که پرمسند حکومت جابلقا تکیه زده است در این مدت استاندار ها آمده ورفته بودند واوهم چنان صخره‌ای برکنار دریای خروشان و امواج زودگذر استوار مانده. در زبانبازی استاد بود و بیانی گرم و دلپسند داشت که مار را از سوراخ بیرون میکشید. در مراسم تعزیت آل‌عبا یا برهنه وگاه برفرق سرریزان پیشاپیش دسته های عزادار سینه می‌زد و می‌خروشید در تکایا و مساجر دستمال ابریشم یزدی برپیشانی و چشم میگرفت و آهسته میگريست. شبهای آدینه در خانه‌اش بساط روضه‌خوانی برپا بود و ماهی یکباردیگ های پلو در حیات خانه‌اش بر اجاق‌ها می‌نشست و کاسه بدستان مستمند شکمی از عزا در می‌آوردند اما همین آدم ظاهراصلاح چون به خلوت میرفت آن کار دیگر میکرد. سازمانی ماموریت یافته بود که به حمایت جای داران و چایکاران بپردازد. این سازمان همه سال مامورانی از مرکز به جابلقا وحوالی میفرستاد که درخزید برگ جای سبز نظارت کنند. بسیاری از آن ماموران ویزگیهای کشت جای را نمیدانستند و معدودی از آنان اگر رهروان صراط مستقیم بودند با ناآگاهی به زبان چایکار در ورطه اشتباه خود می‌رفتند. حاکم جابلقا با آن دسته از ماموران که با کیسه خالی آمده و قصد انباشتن آنها داشتند ساخته بود. شیوه کار آسان بود و به ظاهر مو لای درزش نمی‌رفت.

دو برگ و يك غنچه، جای را باید اینطور چید تا مطلوب باشد اما جای بسیار سریع‌التأثیر است. یکی دوساعت که در سبد بماند می‌پلاسند و برگ پلاسیده مفت نمی‌آزد.

جای چیده باید درکوتاه فاصله‌ای به کارخانه تحویل بشود اما ابادی فرماندار جابلقا از قبول برگ تازه چیده خودداری میکردند. چایکار را پشت درکارخانه ساعتی نگاه میداشتند تا اونگران از فساد جای به سوی شهر سرازیر شود و محصول را باهربهائی که بردارند به پول نزدیک کند. یکی دویاب مغازه را دردروازه شهر ماموران فرماندار اجاره کرده

بود، قامتی میانه اما کشیده وراست داشت در لباس مرتب که نمایشی از ذوق و سلیقه و ظرافت بود.

برابر رئیس معارف که رسید گفت بارتان را ببندید که جانشینتان در راه است.

در رفتار او خود فروشی نبود اما برحرکاتش وقار فراوان حکومت میکرد. مراسم استقبال کوتاه‌تر از معمول شد زیرا که به استثناء رئیس معارف با همه دستی داد و مختصر تعارفی کرد.

از آنجا قافله بسوی شهر به راه افتاد وراه بازگشت تنوره‌ای شد سرشار از خاك نیمه تری که از زمین باآسمان برمی‌خاست. در تالار شهرداری شهر باردیگر همه گرد آمدند واورا چون ستاره‌ای دور کردند. حاکم قبلی رفته‌بود و معاون اولیز ... قرعه فال بنام رئیس‌دفتر استانداری افتاده بود که خیر مقدم بگوید. مفلوک مردی بود دراز و باریک که ته ریش مختصری پوست زرد و ورچروکیده صورتش را از یکرنگی بیرون میکشید. با یقه پیراهن چرک و عینکی که به هنگام سخن گفتن تانوک بینی سر می‌خورد و پائین می‌آمد. اول کار را خوب آمد وچنان «جناب آقای استاندار»ی در فضای مرده و خاموش تالار ترکاند که گوئی می‌خواهد درعلم بیان قاعده تازه‌ای بگذارد اما جمله نخست به پایان نرسیده بود که هیئت مجلس چننه‌اش را از آنچه بخاطر سپرده بود خالی کرد. استاندار مهلتش نداد و توپ سخن را با مهارت از حریف قاپید و سرمنبر رفت و گفت:

میدانم که برای کثفت کردن من چنان عرصه را خالی کرده‌اند که رئیس دفتر کفالت استانداری را به کف بی‌کفایت خود گرفته است اما من بیدی نیستم که ازاین بادها بلرزم جنگ اول به از صلح آخر است. بگذارید به همه شما بگویم که در دوران خدمت همه‌جا بوده‌ام و درکار دولت همه‌جائی و هرجائی شده‌ام. از فوت و فن کار ها آگاهم وآنچه شما از پیراستاد بخاطر دارید دانسته‌ام و چه بسا چیز ها که نمیدانید و من میدانم شما اهالی محترم شهر و شما متصدیان سازمان های دولتی مراقب خود باشید پیش از آنکه مرا برقصانید شما را می‌رقصانم. حدیث شما و من حکایت قطره و دریا است تا بهم بییونید شما را بلعیده‌ام.

بمن ناز و نرنید بخودهم زحمت ندهید که درلباس روشنگری و راهنمایی به چاه ویل سرنگونم کنید بجای آنکه بخود فشار بیاورید تا مرا بشناسید و به اصطلاح قلق من دستتان بیاید من خود را به شما می‌شناسانم يك عمر خدمت دولت کرده‌ام و يك‌غاز پس انداز ندارم. نه زمینی نه ملکی نه آبی. نه براشتری سوارم نه چوخر بزربرارم. يك نفر را پیدا کنید که بگوید به فلانی صد دینار داده‌ام و گردن مرا بزنید. آهستن کسی نیستم وکسی هم نمیتواند که مرا آهستن خود بکند. دراین مملکت از يك نفر شنوائی دارم و آنهم کسی است که برهمه سرور است، نوکری او را می‌کنم ولی نوکرنوکران او نیستم. اینجا هم مرا فرستاده‌اند به قصد اصلاح، نمیگویم خدا ناکرده شما فاسدید اما نیم قرنی است که در خاموشی نشسته و باخون رعیت چون زالو ورم کرده‌اید. مالکاتنان بذری نیافشانده وکیسه‌ها انباشته‌اندو آنکه رنج تولید را بر خود گوارا دانسته شرنگ بی‌چیزی و بیماری و در بدری نوشیده. بازرگان هایتان شکستنی و خوردنی آورده‌اند ویکیشان به خیال کارخانه‌سازی نیفتاده. بازاری‌هایتان کسبشان يك طرف نزول خوریشان طرف دیگر. علمایتان هرروز پای سیاستی سینه زده‌اند و برمنابر مدیح مفتخواران را بر زبان رانده‌اند و از همه وقیح‌تر متولیان املاك موقوفه که چنان مال وقف را ازهضم رابع گذرانده‌اند که گوئی مال پدرجشان بوده است. شنیده‌ام که یکی از متولیان سالی صد هزار میبرد و دهه عاشورا روضه خوانی به راه می‌اندازد که صدتومان بیشتر خرجش نیست و باز شنیده‌ام که درخانه یکی از بزرگاننان شب ها بازیهای کلان میشود و بردوباخت ها ارقام نجومی است. با اینهمه اگر بگویم قصد اصلاح دارم واین قصد را با خود به همه‌جا رسوخ خواهم داد ادعای واهی نکرده‌ام از روسای اداری شکایت ها هست که قبل از حرکت به صوب ماموریت مثنوی ها از آن فراهم آورده‌ام. بمن نوشته‌اند که یکی از متصدیان خانه فساد دارد و هربازرسی را که از راه میرسد همان شب نخست به کام فساد

و برکت جای می‌خریدند. البته به قیمت ارزان و بلافاصله آنچه را خریده بودند به کارخانه می‌فرستادند و چنان خوب می‌فروختند که در این میان کلی شیرین کاشته بودند.

در جابلقا همه از دوز وکلك جناب فرماندار آگاه بودند اما کسی از آنچه میدانست سخن نمیگفت به دو دلیل. بسیار کسان بودند که فریب ظاهر فرماندار نیرنگ‌باز را خورده و پشت سرش نماز می‌خواندند چه برسد به آنکه او را در چنین قضایائی دخیل بدانند. اگر رویاروی اینان مردمانی از راز فرماندار پرده برمیداشتند خود تکفیر میشدند زیرا چنان نقش استادانه ایفاء شده بود که کسی را چگونه آن بفکر نمیآمد دوم آنکه انبوهی از مردم با کشت جای بی ربط نبودند میدانستند که اگر همان دکانین شهری محصول آنها را نخرند محصول پلاسیده و پوسیده به لعنت خدا هم نمی‌ارزد.

خاموشی سایه شوم خود را بر فراز جابلقا گسترده بود دلها آکنده از کینه و لبها بسته. چشم‌ها دیده و دانسته و زبانها درکام مانده بود اگر کسی را سری بود که به تن می‌ارزید و نغمه‌ای ساز میکرد دهانش را با رشوه می‌دوختند اما مردی که با خون دل دوهکتار باغ جای فراهم کرده و محصول باغ به جانش بسته بود روزی که توان درنگ را از دست داده و به مرکز تلکرافتی فرستاده بود چون بخانه بازگشت خانه را سوخته و باغ را شخم زده یافت و دیگری که از دکانها عکس برداشته و باعکس روشنی از فرماندار که دخل می‌شمرد همراه کرده و به روزنامه‌ای فرستاده بود چندان تقاص پس داد که روزی برپای فرماندار افتاد و بخشش طلبید و فلنگ را برای همیشه از جابلقا بست.

کم کمک همه در پس چهره دوزخی مرد شعله‌های سرکش‌آز را دیده و در خفا آنچه میدانستند به نحوی به دیگری باز می‌تافتند. اما فرماندار که بر این گفتگوها آگاه بود بی‌آنکه بیمی بخود راه دهد شبکه فساد را میگسترده از جابلقا تا رودپای و از رودپای تا رام دست، دکان‌ها باز میشد و ایادی فزونی میگرفت. در دومین فصل بهره‌برداری عنکبوت تارخود را در سراسر منطقه تنیده بود.

حال همین مرد برابر حاکم تازه وارد ایستاده و کرنش کنان خود را جمع وجور میکرد تا برصندلی محقری که کنار مدخل بی‌سوار مانده بود بنشیند اما هنوز هیکل عظیم خود را بر آن چهارپایه چوبی استوار نکرده بود که جناب استاندار در حد مهربانی و عطوفت چهره به شیرین‌ترین لبخندها بیاراست و زبان تعارف گشود:

چوبکاری میفرمائید. بفرمائید بالا، قدمتان را برچشم من بگذارید و اینجا کنار من بنشینید.

حاکم جابلقا که در نهایت فروتنی نشسته بود در غایت غرور از جا برخاست گویی گاهی نشسته بود و کوهی برخاست با افاده برحضران نگرست و به زبان حال گفت «این منم طاووس علیین شده». همه را برودت فرا گرفته و اخم هادرهم رفته بود که جناب حاکم درازای اطاق را باوقار هرچه تمامتر بيمود و کنار استاندار برصندلی مخمل پوشیده‌ای قرار و آرام گرفت.

در دل گفتم که این استاندار هم بجای آنکه تخم دوزرده بگذارد کثافت کرد. بابا شدم تا از مجلس خولی و شمر بگریزم که باردیگر سکوت اطاق را آوای استاندار درهم شکست.

خوب جناب آقای حاکم جابلقا چه‌م ما را روشن کردید. صفا آوردید. مزاج شریف سالم است متعلقان را ملالی نیست راضی بزرحمت شما نبودم خود می‌آمدم و زیارتان میکردم. درست است که از نزدیک هرگز شما را ندیده بودم اما ذکر خیرتان را فراوان شنیده و به راستی مشتاق بودم که زیارتان کنم. آقای انبان‌الملک که معروف حضورتان هست قبل از حرکت مخلص فصلی میگفت در فضائل و خصائل انسانی و حمیده جنابعالی. دوسه‌بار هم فساد خلوت تلفن کرد و سفارش که گفتم سفارش مرا به ایشان باید کرد. شگفت است و در خور تقدیر که آدم ساکن جابلقا باشد وصیت شهرتش در دورترین نقاط مملکت شنیده شود.

اقطاب المساکین نیز که از جمیع احباب متمایز است از ایماننان چیزها میگفت که حسادت مستمعین را برمی‌انگیخت. راستی چند سال است که جنابعالی در جابلقا تشریف دارید؟

جناب حاکم با سرفه‌ای مختصر سینه را صاف کرد و در حالیکه برسینه با دست‌های پرورار صلیب ساخته بود گفت: پنج سالی میشود که در ظل دراحم حضرتعالی در جابلقا انجام وظیفه میکنم.

استاندار گفت: خوشا بحال مردم جابلقا که چنین فرماندار شایسته ولایتی دارند ایکاش تنی چند نظیر شما داشتیم تا به‌تالش و سنگرود می‌فرستادیم، شنیده‌ام که «چومن» هم فرماندار لایقی ندارد فقط الرجال است. فقط الرجال است آقا و در این روزگار وانفسا دریغ است که ما خودخواه باشیم و شما را به خود منحصر کنیم، نقاط دیگر مملکت هم حقی دارند مردم جاهای دیگر هم هموطنان عزیز ما هستند پنج سال اهالی جابلقا را به فیض وبرکت رسانیده‌اید و اینک زمان آن رسیده که به جاهای دیگر بروید و آرزومندان را از برکات انقباس بهره‌مند سازید.

قبل از عزیمت ترتیب این کار را داده‌ام. دست حق پشت پناهتان.

... منطقه مثل هر جای دیگر حیدری و نعمتی داشت جمعی بدنبال یک وکیل محل و جمعی بدنبال وکیل دیگر بودند. یک وکیل خود ساخته بود و تازه از راه رسیده که چون در آغاز ورود از فرنگستان سرش بوی قورمه‌سبزی میداد بکارش نگرفته بودند و طعم گرسنگی و بیکاری را به او چسبانیده بودند اما همینکه بکارش گرفتند از ته دل بکار کیسه پرداخت، این فلسفه را که از آب کره میتوان گرفت بر صعیفه خاخر نگاشت و به خویشان و یاران نیز آموخت. میگفتند وکالت را به بهای تلافی خریده و در این معامله خیانت به نزدیکترین دوست را جائز دانسته. آدمی که سالها دم از مبارزه با نادرستی میزد فساد را علنا تبلیغ میکرد. شکمش تدریجا پیه می‌آورد و غیبش از میان یقه بزحمت خود را بیرون می‌انداخت و موازی با چنین گسترشی باغ و ملک می‌خرید و بر ارقام حسابهای بانکی می‌افزود. اعوان و انصارش مثنی ناکسان بودند که یکی از آنان از حمالی در بلاد ارس آغازیده و حالا اختیار کارخانه بزرگی را به دست داشت. دیگری در نقاب وکالت عدلیه شرخری میکرد و جالب آنکه مدیریت عامل انجمن خیریه منطقه را بخود اختصاص داده بود. دیگری در رباخواری شهره خاص و عام بود و به برادرش نیز با هزار محکم کاری کمتر از تومانی دوقران وام نمیداد دیگری باریش بلند و قبای روحانی اصول مقدس انسانی را زیرپای هوای نفسانی لگدکوب میکرد و میگفتند زنی را که شبانه از خانه شوهر گریخته و برای طلاق به او پناه برده است همان شب به عقد پسر شانزده ساله خود در آورده است تا ضیاع و عقار فروانش دست یازیده باشد. دیگری در قاچاق تریاک بهره فراوان داشت (اما خودش اهل منقل نبود) اما وکیل دیگر پدر پشت پدر وزیر و وکیل و حاکم بود. در این خانواده مناصب چون مرده رنگ از یکی بدیگری می‌رسید، این جناب وکیل خانه‌ای بزرگ و قدیمی داشت بادی باز که هر کس از راه می‌رسید و بدرون میرفت برخوان گسترده می‌نشست و آروغ زنان و شکرگویان از در بیرون می‌آمد. میگفتند بزرگترین مالک منطقه است، با اینهمه مردی متواضع بود و زودخورد جوش که هر کس را در مقام خود ارج می‌گذاشت از او بد نمیگفتند اما خوب هم نمیگفتند هر بزرگی که از مرکز می‌رسید در خانه او لنگر می‌انداخت و هر مامور تازه واردی وظیفه خود میدانست که در آن خانه حضور یابد و خوش خدمتی کند و البته و صد البته اگر ماموری دست بر قضا از عتبه بوسی غافل میشد در کوتاه زمان آنجا می‌رفت که عرب نی‌می‌اندازد. شعر خوان بود و شعر شناس، ادیب بود و کتاب خوان، به‌زبانهای بیگانه آشنا بود و همه ساله ماهی چند بدیار فرنگ میرفت و در کنار رودخانه‌های معروف که آبهای ثمربخش دارد آب خنک می‌خورد. چنانکه یاد شد پولش از پارو بالا میرفت و بی زحمت ورنج خلق خدا چندان به او میرسانیدند که تنها تلاش بلع و دفع برایش باقی می‌ماند. خیلی‌ها ضمن آنکه به ذکر محاسنش می‌پرداختند از این نکته غافل نمی‌ماندند که مرد حسابی مریضخانه‌ای بساز، دارالایتمی بنیان گذار،

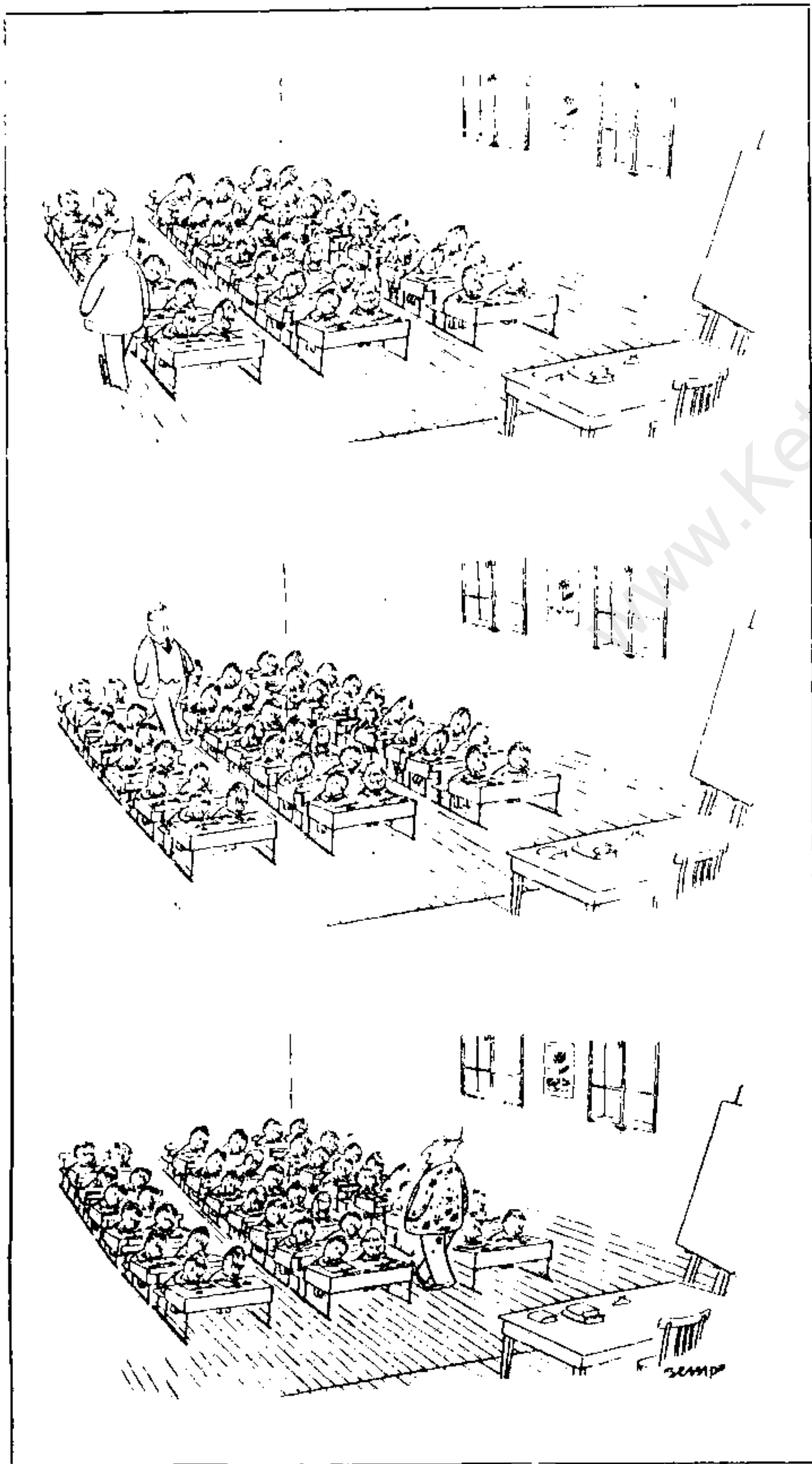
سنگ روی یخ

آنکه برده را اخوی زاده استاندار دریده و او را ازواج عفت به حقیض شهرت کشیده است . خشکی و خشکسالی مزید بر علت شد برآستی که چون بدآید هرچه آید بد شود .

طبیعت نیز به یاری دشمنان دم علم کرد و آسمان را چنان بیوستی گرفت که مزارع از بی‌آبی سوخت و جنگهای محلی برسر آب گرفتن و آب بردن در گرفت و روزی نبود که جمعی سرشکسته و یا شکسته را به بیمارستان شهر نرسانند و جمعی به خانه آن جو فروش گندم نما رفتند که به مصلی از شهر بیرون شود و او روی ترش کرد که آنچه بما میرسد از قدم نامبارک محمود است .

دراین میان جمعی از شبروان از حصار خانه حاکم بالا رفتند و صحن حیاط را بانجاست فراوان بیالودند مشتی از نادانان را نیز بیاموختند که بازی دیرین سنگ اندازی را بی‌اغازند و عرصه چنان برآستاندار تنگ شد که پیش از آنکه حکم عزلش برسد خود به مرکز رسیده بود .

دیماه ۱۳۴۷



دست نوازشی برسر مسکینی بکش ، اما او جز مسجدی که بنام خودش خوانده میشد (و آنهم نیمه‌کاره مانده بود تا به اعتقاد قدیمی ها عزرائیل جان سازنده اش را نستانند) چیزی نساخته بود . کوتاه سخن مرد بیشتر بخودش میرسید تا به دیگران اما لطفش در آن بود که بدکسی را نمیخواست و اگر نیشش نمیزدند نیش نمی‌زد . دور او را جماعتی گرفته بودند از روشنفکران شهر که در محفل او گل میگفتند و گل می‌شنفتند و جماعتی بودند از خورده مالکان و بزرگ مالکان که حفظ مالکیت را در پناه او می‌جستند و جماعتی بودند از عالمان که از او به حقیقت ایمان و اعتقاد به معاد میدیدند و گاه گوشش را مختصر تیغی می‌زدند و جماعتی بودند از ماموران دولت که شیفته برخورد با صفا و فروتنی و استواری او در یگانگی و دوستی بودند بعبارتی هرکس که در حلقه دوستان او درمیآمد نوح کشتییان را یافته و از طوفان بیمی بخودراه نمیداد .

دراین منطقه بسیاری از ماموران سالها مانده و خدمت کرده بودند جنگ آمده و جنگ رفته بود . حاکم آمده و حاکم رفته بود ، قشون بیگانه آمده و قشون بیگانه رفته بود ، و آنها چون عروسکان خیمه شب بازی در حالیکه سرنخ را به مراد خود داده بودند بازیهای مناسب کرده و در صحنه مانده بودند . میگفتند که هیچ استانداری بی‌تجربیز او آب نمی‌خورد اما این استاندار که تازه از راه رسیده بود بین دوغ و دوشاب تفاوتی نمیگذاشت با هر دو وکیل تا آنجا که در حدود معتقدات و امکاناتش راه بود راه میرفت و هرگز یکی را بر دیگری برتر ندانسته بود اما این وکیل دوم که استاندار را آماج محبت خورده باهای منطقه و جوانهای چیز فهم و کسبه خدانشناس میدید از راه شایعه سازی میکوشید که خود را همواره به او و او را بخود چسباند و این شایعات چنان نیرو گرفته بود که وکیل دیگر را این نزدیکی باور آمده و لاجرم در دیگ حسادت می‌جوشید و بخود می‌پیچید و در گوشه و کنار طعنه میزد که زیر پای جناب استاندار راهم جارو خواهم کرد و یک روز در مجلسی که استاندار سخن میگفت (بمناسبت گشایش سلاخ‌خانه مبارکه) در میان جمعیت بی‌ادبی کرده و به قهقهه چندان خندیده بود که استاندار با رنگ پریده و گام لرزان مراسم را درز گرفته و تنه آبرورا نجات داده بود . اعوان و انصار این وکیل بیش از هرکس دیگر به‌زعم خود با دشمنان حاکم بندوبست کرده بودند چیزها شنیده بودند و چیزها می‌ساختند و حتی شبنامه‌ای پرداختند که استاندار را برابر پستان برهنه کشیده و زیرش نوشته بودند آن ممه را لولو بردودر ستونی از شبنامه شرحی در مذمت استاندار که مردی است عامی و چند کلامی بخاطر سپرده که بیجا و بجا بر زبان میراند و آنکه قصد اصلاح دارد ابلیس را درس فساد آموخته ، و در ذیل شبنامه یک آگهی درج کرده بودند که (استانداری اجاره داده میشود .)

استانداری بی‌بربرگرد قصد اصلاح داشت اما فساد چنان متراکم بود که روزی در جمع گفت (شنای در منجلاب کار هیچ شناگری نیست) دشمنان دست در دست هم گردند در حالیکه دوستان از اتحاد غافل بودند .

برنج که قوت عمده اهالی منطقه بود کمیاب و کم کمک نایاب شد زیرا که از جمیع روباه صفتان مردی که منال فراوان داشت به‌احتکار دست یازیده بود . به گندم نمای جو فروشی نیز رسانیدند که بر منبر داستان فاحشه و استاندار را عنوان کند . و اما داستان چنین بود که روزی استاندار به بازدید سازمانی رفته و چون باز میگشته است میان پله‌ها یکی از ضابطان عدلیه را می‌بیند که فاحشه‌ای را به‌اجبار و خشونت بدنبال میکشیده زن‌ناله میکرده‌است که مرا بگذار که فرزندی بیمار در خانه دارم .

اما ضابط غرق در انجام وظیفه و تهی از احساس انسانی برخشونت می‌افزود تا منحرف را عاجلا بر بساط مجازات نشاند . استاندار فاحشه را می‌رهاند و به ضابط میگوید : شهر متمدن بی‌روسی نمی‌شود اما چوب دیگر را استاندار از جای دیگر خورد . شاعر دختری که دربی مردی بانگ‌برداشته و آب وصل می‌طلبید تا آتش جان را فرو نشاند (و حال آنکه آتش بارها فرو نشسته بود) موکل آن وکیل شد که مدیر عامل جمعیت خیریه محل بود و ادعا

سوء تفاهم یا عدم تفاهم ؟

یادداشتی بر

«بررسی روابط اگزیستانسیالیست با جامعه»

(چاپ این انتقاد ، نافی حق جوابگوئی از طرف آقای زمانی یا اشخاص دیگر نیست و حرمت آزادی افکار و عقائد برای ماحفوظ است)

نگین

و غلط است .

«... زیرا مطلوب و یا این خواست یکبار با خواست و دستورات «ذهن نامن» شده است و یکبار دیگر با ما حاصل این فرآورده بدست «ذهن سوم گرفتار آمده و شرحه شرحه شده است . لذا در اینصورت اگر بخواهیم عملی بر مبنای چنین خواست با میل شرحه شرحه شده انجام دهیم چیزی خارج از خواست قبلی و اصلی خود را از قوه بفعل در آورده ام پس در «شدن» خویش برای «خود» نبوده ام بل برای دیگران و «وجودات مع الغیر در «شدن» بوده ام ...» (صفحه ۸۵)

برای مثالهای بیشتر باید تمام کتاب - جز نقل قولهای سارتر - را روایت کنم . ولی چند نکته چشم گیر دیگر :

مؤلف درون گرایی را (سوبژکتیو) معنی کرده (صفحه ۲۲) در حالیکه درون گرایی معادل سوبژکتیویته

(Subjectivité) - و (Subjective)

بمعنی درون گراست . (فنومن) را مکرر بجای کلمه روان و ساده (پدیده) می آورد و «دینامیک» را بجای متحرک یا پر جنبش . همچنین کلمات نومن - اتوریته - اروسترات که معانی آنها بر این نگارنده روشن نشد .

«... انتصاب هر یک از مقولات و مفاهیم فوق برهستی غیر ممکن است ...» (صفحه ۷۳)

که بجای «انتصاب» باید «انتساب» باشد که بمعنی نسبت دادن است .

«... یعنی او خویش را آنچنان نمیسازد که دیده میشود بلکه آنچنان ساخته میشود که قابل رؤیت است ...»

(صفحه ۱۸)

که مد البته بین دیدن و رؤیت کردن تفاوتی نیست جز اینکه اولی کلمه فارسی و دومی

کتابچه مانندی است در ۱۰۲ صفحه تحت عنوان «بررسی روابط اگزیستانسیالیست با جامعه» تألیف محمدرضا زمانی . از نام کتاب چنین پیداست که درباره فلسفه اگزیستانسیالیسم است و افکار و اعمال شخص پیرو این طرز تفکر ، که همانا اگزیستانسیالیست باشد . ولی دسر اسر کتاب هدف و غرض اصلی مؤلف بر خواننده پوشیده است ، و محتملا بر خود مؤلف نیز روشن نیست . آیا هدف نقادی است ؟ ایراد و اشکال ؟ و یا رد این فلسفه است ؟ اگر کلمه «بررسی» را در عنوان کتاب بپذیریم ، بهتر است آنرا یک بررسی کوتاه - بینانه ، و یا بقول آل احمد یک ارزیابی شانزده بنامیم . خیالی هم شانزده . روشن خواهیم کرد که چرا .

اول : قبل از آنکه به محتویات و مسائل کتاب در کتاب طرح شده بپردازیم ، باید این نکته را یاد آور شویم که مؤلف نه تنها نویسنده نیست بلکه نویسندگی نمیداند و گویا پیش از این هرگز ننوشته است . زبان کتاب زبانی است دورگه و غامض و ثقیل و غیر قابل درک و ... و ... با عباراتی و جملاتی گنگ و نادرست . چند نمونه از متن کتاب این نظر را تأیید میکند :

«... من قبلا مملو از متافیزیک بوده ام . متافیزیکی که مرا باید آلیسمی مزمن دچار کرده بود . ولی پس از آمیختگی با تجربت عینی زندگی بسوئی برتاب شدم که همه مدن فاضله ایده آلیستی گذشتم را تاراند ...» (صفحه ۹)

«... این آزادی نسبی نیز زائیده تغییر و تحول وسائل تولید فتودالیست به سرمایه داری صنعتی و بالنتیجه مربوط به تکامل فرهنگ عمومی بشری است ...»

(صفحه ۶۰)

اگر «فتودالیست» را به «فتودالیسم» تغییر دهیم - که باید چنین باشد - باز مفهوم بیربط

عربی است .

دوم : گویا محرك اصلی مؤلف در تألیف چنین اثر ارزنده‌ای (!) خواندن کتاب « اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر » نوشته ژان پل سارتر به ترجمه عالی و دقیق دکتر مصطفی رحیمی (۱) بوده است .

این نگارنده کتاب مورد بحث را خوانده ، و از آن در دانش اندوزی و توسعه تفکر خویش بهره‌ها گرفته است . مؤلف « بررسی ... » بدینگونه پیرامون کتاب نظر میدهد :

«... تا اینکه در سالهای اخیر کتابی از سارتر بدستم رسید بنام « اصالت بشر » به ترجمه « مصطفی رحیمی » این کتاب بعد بی‌نهایتی موجب عصبانیتم گردیده بود ... » (صفحه ۷)

«... درخاتمه می‌خواهم از آن اگزیستانسیالیست وطنی‌ایکه می‌خواهد با ترجمه گفتار دیگران رسالت پیامبری اگزیستانسیالیسم را در بین این مردم بعهده بگیرد تشکر کنم . زیرا بیشترین عامل عصبانیت من زاده کلام اسارت‌گرایانه خود او بود که موجب جع‌آوری این جزوه گردید . » (صفحه ۱۰)

بدرستی نمیتوان دریافت که چرا مؤلف گرامی از این کتاب عصبانی شده است ؟ اومیتوانست مطالب آنرا بپذیرد ، و یا رد کند . البته در هر دو صورت بطریقی منطقی - ولی دیگر چرا عصبانی شود ؟ جز اینکه معتقد باشیم مؤلف رسالت و مسئولیتی سنگین برای خویش قائل است تا بدانجا که هر کلامی که پسند خاطرش نیفتاد او راسرخمش می‌آورد :

« ... وقتی گاه نیز بدلیل همین مفاهیم مجرد ناگزیر از برداشتها و بکاربردن کلماتی گردیده‌ام که ممکن است به ذوق عده‌ای ناخوشایند و «شعاری» جلوه کند . البته شك ندارم که این امر دلیل بر بیسوادی وعدم توانایی بوده‌است در امر نقد عقلانی و منطقی . ولی یادم هست که گاه بعد خواسته‌ام چنین شود تا ذوق غیردانیان را نیز متوجه کلام و مفهوم مباحث مطروحه آن کرده باشم ... »

(صفحه ۷)

بی‌آنکه قصد بر حذر داشتن کسی را از تردید و اظهار نظر داشته باشم ، بهتر است نظر مؤلف گرامی را به این نکته معطوف گردانم که فلسفه و مسلکی که سارتر آنرا در کتابی که ۲۰ سال پیش انتشار داده ، بخوبی تفهیم کرده است - و موسسین و پیشروان آن کارل یاسپرس و گابریل مارسل و دیگران آنرا از قرن نوزدهم بنا نهاده‌اند نمیتوانند و نباید در یکی دو جلسه بحث و مشاجره کافه‌ای و دوستانه و من‌باب تفنن در مدت کوتاهی درست پذیرفته و یا کلاً رد بشود . بر سر (عدم تفاهم) و (شتابزدگی) که در آغاز آمد باز بحث خواهیم کرد تا راستی هر دو را اثبات کنیم .

سوم : آقای محمد رضا زمانی نظریات فلسفی سارتر را اصلاً درك نکرده است . بنظر میرسد که مؤلف تنها پس از يك نظر اجمالی و عصبانیت (!) به نوشتن ایرادهائی نسبت به سارتر و اگزیستانسیالیسم

دست یازیده است . از نوشته‌های زیرمیتوان نادرستی تفسیرها را دریافت :

«... هنگامیکه سارتر درباره خلقت و پیدایش يك شیئی بحث میکند ماهیت مخلوق را قبل از خلقت از نظر خالق قابل پیش بینی میداند و «وجود» را پس از پیدایش همان مخلوق . ولی در جای دیگر پس از پیدایش انسان عمل مشاهده را معکوس میکند و میگوید :

« ... انسان در آغاز هیچ نیست . حتی فاقد ماهیت و کیفیت است - و پس از خلقت و ارزیابی وجود است که انسان «چیزی میشود» و واجد ماهیت و کیفیتی میگردد ... » (صفحات ۱۳ و ۱۴ بررسی ...)

سارتر عمل آفرینش را معکوس مشاهده نمیکند و از آغاز میگوید :

« ... در انسان وجود مقدم بر ماهیت است و در اشیاء برعکس ... در انسان وجود مقدم بر ماهیت است ... و .. در اشیاء ایجاد مقدم بر وجود ... »

(صفحات ۲۱ اگزیستانسیالیسم - ترجمه دکتر مصطفی رحیمی)

مؤلف در صفحات آغاز کتاب پیش از مقدمه چنین میگوید :

« ... مسائلی که در این جزوه مطرح میگردد باستناد گفتار و یا رفتار خصوصی سارتر و دیگران نیست . بلکه باستناد بآن اندیشه‌ای از سارتر و دیگران میشود که واضع مکتب اگزیستانسیالیسم است هستند . »

(صفحه ۵)

ولی در صفحات بعد پیمان خود را فراموش میکند و به رفتار و اعمال خصوصی و غیر خصوصی سارتر حمله میکند .

« ... پس کو آن شور مردمخواهی‌ایکه در سارتر بود هنگامیکه پاریس زیر چکمه‌های ارتش رایش میلرزید ؟ » و بعد درباره تغییر افکار و رفتار اشتاین بك نسبت به سال ۱۹۳۰ و نگارش خوشه‌های خشم تا با امروز از سارتر توضیح می‌خواهد و اینطور ادامه میدهد : « ... آیا خود سارتر و یا اشتاین بك بچنین تغییری دست یافتند یا شرایط اجتماعیشان دگرگون شده ؟ »

(صفحه ۲۱)

که باز معلوم نیست چرا کفاره خود فروشی و قلم فروشی اشتاین بك را سارتر باید پس بدهد ؟ چه تشابه یا وابستگی و ارتباطی بین سارتر و اشتاین بك هست ، و اصولاً تغییر طرز تفکر اشتاین بك و کناره‌گیری او از حزب کمونیست پس از خوشه‌های خشم چه ربطی به اگزیستانسیالیسم و سارتر دارد ؟ - با آنکه از اول بنا بود مسائل شخصی و رفتار و کردار مطرح نشود -

سارتر چنین میگوید : (۲)

« ... نوشیدن يك فنجان قهوه و نوشتن « برادران کارامازوف » اثر داستایوسکی واجد يك گونه ارزش است ... »

و مؤلف نتیجه میگیرد :

« ... وقتی انسانی معتقد باشد که هیچگونه تمایزی میان نوشیدن يك فنجان قهوه با غرق کردن

کلیه سلاحهای مخرب وجود ندارد چگونه راضی میشود که بجای يك عمر نشستن و قهوه خوردن عمر خود را در جهت بزانو در آوردن قدرت‌های بلوك «جنگ» گستر تلف کند ؟... » (صفحه ۲۵)

ولی مؤلف گفتار قبلی سارتر را در اصالت و آزادی انتخاب از یاد برده است :

« ... در واقع هر يك از اعمال ما آدمیان ، با آفریدن بشری که می‌خواهیم آنگونه باشیم ، در عین حال تصویری از بشر می‌سازد که بعقیده ما ، بشر بطور کلی باید آنچنان باشد . انتخاب چنین وچنان بودن ، در عین حال ارزش آنچه انتخاب میکنیم نیز هست . زیرا ما هیچگاه نمیتوانیم بدی را انتخاب کنیم . آن چه اختیار میکنیم همیشه خوبی است و هیچ چیز برای ما خوب نمیتواند بود مگر آنکه برای همگان خوب باشد »

(صفحه ۲۷ اگزیستانسیالیسم)

ولی فاحش‌ترین و وحشتناک‌ترین اشتباه مؤلف آنجاست که حرف سارتر را درست برعکس می‌فهمد و یا لاقلاً اینطور وانمود میکند . سارتر میگوید :

« ... نبودن واجب‌الوجود ، امری راحت‌بخش نیست . زیرا با نبودن آن امکان یافتن هرگونه ارزشی در لوح آسمانی مفاهیم اخلاقی از میان میرود . دیگر نمیتوان در این لوح نیکی مقابل تجربی یافت . زیرا دیگر معرفت نامحدود و کاملی وجود ندارد تا آنرا در درون خود بی‌ورود . دیگر در هیچ‌جا نوشته نشده است که نیکی وجود دارد نوشته نشده است که باید شرافتمند بود . که نباید دروغ گفت ، زیرا مسلماً در مقامی هستیم که آنچه وجود دارد فقط آدمی است نه جز آن . » (صفحه ۳۵ اگزیستانسیالیسم)

با توجه بمطالب قبل و بعد و آنجا که در آغاز سارتر صریحاً اعلام میدارد او و هایدگر و اگزیستانسیالیستهای فرانسوی منکر واجب‌الوجود هستند مطلب واضح است : انسان باید بی‌توجه به «متافیزیک» اصول فکری و اخلاقی خود را پایید ریزی کند و چون این‌ها اصولی از پیش معین‌شده نیستند پس انسان همیشه با دلهره و شك همراه است . ولی مؤلف این سخن سارتر را دلیل بر اعتقاد او به واجب‌الوجود میداند ، و چنین داد سخن میدهد :

« ... تصوراتی اینگونه است که سارتر و هر اگزیستانسیالیست معتقد و «وجود» یافته ! را که هیچگونه امنیتی احساس نمیکند بمتافیزیک و خدا و معتقدات غیر منطقی میکشاند !... »

(صفحه ۴۰ بررسی ...)

(علامات تعجب مربوط به اصل نوشته است) و باز :

« ... کیست که شك کند به میلیاردها انسانی که با وجود پای بندی به خدا و ادیان چه ها نکردند برخلاف کلیه اصول اخلاقی تاریخ بشری ؟ ... این اراجیف سرگرم‌کننده طبقات متوسط و آقائی تاریخی متمولین بوده است در شیره‌کشی از رعایا و طبقات فاقد اولیه‌ترین وسائل معیشت ... »

(صفحه ۴۱)

اگر بخواهیم نمونه‌های بیشتری از عدم رشد فکری و درك صحیح مؤلف را بیاوریم ، باید

يك جلد از این کتابچه را ضمیمه کنیم . و چه بهتر که بهمین بسنده شود .

چهارم : مولف درعین حال که به سارتر و نظریات اگزیستانسیالیستی وی می‌تازد ، از ارائه نظریات و عقاید ساخته و پرداخته خود غافل نمی‌ماند : « ... انسان پاسخگوی معماهای زیست می‌گردد نه طراح معضلات و بفرنجهای خلقت و زیست... » (صفحه ۲۳)

باید پرسید که آیا خارج از انسان ، یعنی عالم وجود منهای انسان - که طبیعت است - چه معما و مسئله‌ای وجود دارد ؟ برای باد و باران و کرات آسمانی و پرندگان و حشرات ، که بادقت و نظم کار خود را انجام میدهند ، چه بفرنج و چه مسئله‌ای وجود دارد که نیاز به تأمل و تفکر داشته باشند ؟ پس انسان ابتدا خود واضح معماهای گوناگون و ژرف برای خویش است ، که بعد عمری و قرنی را به گشایش آن‌ها بنشیند .

مولف صفحاتی چند (۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵) را به بحث درباره جنگ و فقر و فاشیسم و نازیسم می‌پردازد ، که به زعم ایشان اگزیستانسیالیست‌ها آنها را (حقیقت بشری) میدانند . در حالیکه اگر ایشان به تفاوت میان «حقیقت» و «واقعیت» آگاهی داشتند ، دیگر مسئله‌ای برای ایشان باقی نمی‌ماند که در باره آن قلمفرسائی کنند . جنگ و فقر و نازیسم و فاشیسم وقایع و «واقعیت» هستند . در حالیکه هیچکدام «حق» نیستند که «حقیقت بشری» باشند .

مولف گاهگاه برای استحکام کلام و بستن دهان مخالفین ، گریزی به علوم مختلفه می‌زند و مثالی علمی می‌آورد که نتیجه‌اش پیش از آنکه شگفت انگیز و متحیرکننده باشد ، نادرست و خنده‌آور است :

« ... و همچنین معتقد خواهیم شد به دینامیسم تاریخی وجود که عوامل پیش بینی شده آن در هر جنبش الکترونی از حوزه مغناطیسی يك اتم ساده یا متشکل قابل شناخت است ... »

(صفحه ۲۰)

اگر نظر ایشان از «متشکل» اینست که اتم از الکترون و نوترون و پروتون تشکیل یافته ، می‌پذیریم . ولی عبارت (ساده یا متشکل) می‌رساند که بنظر ایشان اتم یا ساده و یا متشکل است - که صحیح نیست . اتم کوچکترین جزء هر عنصر است و اگر چند اتم با هم متشکل بشوند يك مولکول بوجود می‌آید .

« ... نه اینکه در عصر مهار «پروتو پرائس» و مهار رعد بسود مطلوب جامعه بشری بازهم بخواهیم همین اراجیف و لاطائلات را بپذیریم ... » (صفحه ۵۹)

نه تنها معنی «پروتو پرائس» را نمیدانیم بلکه هیچ اطلاعی از مهار رعد بسود بشر نداریم و گمان نمی‌کنیم همچو چیزی تاکنون عملی شده باشد .

«... ولی نمیشود انکار کرد که اکسید دوکربن یا عامل حیات کلروفیل نباتات زائیده همین آتشفشانهاست و اکسیژن حاصله از تنفس اکسید دوکربن گیاهی موجب ادامه حیات بشری گردیده

است ...»

(صفحه ۶۶)

آنچه گیاه تنفس میکند و مایه بقای آن و تشکیل کلروفیل است گاز کربنیک یا کربنیک CO_2 است و اکسید دوکربن سمی و خطرناکی است که برای تمام موجودات زیانبخش است .

« ... مثل جدا کردن پروتوپلاسم سلول و تغییر یافتن جبری کیفیت وجود سلول ... »

(صفحه ۹۳)

پروتوپلاسم به تمام ماده جاندار ساز میشود و شامل هسته و سیتوپلاسم و غشاء اجزاء سلولی است . شاید آنچه منظور مولف همان سیتوپلاسم باشد که تازه در صورت آن از هسته سلول هردو می‌میرند و نه بگفتن «تغییر جبری کیفیت وجودی» می‌پردازد (و چقدر مولف در بکاربردن کلمه افراط کرده است)

در پایان برای رفع کسالت و دلزدگی عصبانیت (!) خوانندگان احتمالی «روابط اگزیستانسیالیست با جامعه» عنبر شامه فیلسوف زمان آقای محمد رضا قسمتی از مقدمه عالمانه دکتر مسطفی را در آغاز ترجمه کتاب «اگزیستانسیالیسم بشر» نوشته ژان پل سارتر می‌آوریم :

« در کشور ما آن چه از اگزیستانسیالیسم به‌طور پراکنده ، در اذهان جای گرفته دوصورت است : عده‌ای بر آنند که اگزیستانسیالیسم بی‌قیدی و ولنگاری و پشت پا زدن و رسوم انسانی معنائی ندارد . عده‌ای دیگر به گمان خود عمیق‌تر می‌اندیشند ، می‌پندارند اگزیستانسیالیسم یعنی دعوت به گوشه‌گیری و طرد دوستی و تفاهم ، و تجویز گریز و هرچند هردوی این تفسیرهای نادرست سرچشمه گرفته ، اما هردو به دلیل زه اجتماعی و هم بدان سبب که کاهلی و خرافات و بدبینی در کشور ما سابقه‌ای دارد تفاهم در محیط روشنفکری ، زمینه رشد یافته است

در برخی از این گمراهیها ، اگزیستانسیالیسم خیالی دست آویز عده‌ای است و جالب آنکه گاهی این آلودگیها با نام (مقابله با اضمحلال و عصیان سرنوشت) و (مبارزه با ابتذال) می‌شود . پس بهتر آنست که اگزیستانسیالیسم را ، مستقیماً و بدون بیواسطه پوششهای ادبی منظور تبلیغ اگزیستانسیالیسم نیست این امید هست که بعضی از این مباحث پاره‌ای حقایق را روشن سازد و به سوء پایان دهد . سخن موافق و مخالف اگزیستانسیالیسم فراوان است ... دآوری درست نخست باید آنچه را می‌گوید ، بی‌تحریف مخالفان و سوء تغییر شناخت و سپس به کار نقد و بررسی پرداخت و یکپاش ، پیش از آنکه مولف را «بررسی...» از این نثر روان و سنجیده

بزرگ در دنیائی حقیر



الرئيس ابو على سينا

م : دكتور عبد الحليم محمود

ترجمه : فروزنده مهراد

« خداوند بالاتر از آن است که شریعت هر کسی شود ، یا آنکه همگی بتوانند او را بشناسند و به ذات وی پی ببرند . مگر تعداد کمی آنهم یکی پس از دیگری .

پس این مطلب و آنچه بر آن شامل می گردد برای غافلان خنده آوراست در حالیکه برای دانایان عبرت است . پس هر که آنرا شنید و از آن متنفر گردید باید خود را متهم کند ، زیرا شاید مطلب مناسب حال او نبوده است . چون هر کس برای پذیرش آنچه برایش خلق شده آماده است .

« ابن سینا »

خلاصه از زندگانی «شیخ الرئیس ابوعلی سینا» بقلم خودش ... تا زمانیکه شاگردش «جوزجانی» بنزد وی آمده ... پس از آن مختصری بقلم « جوزجانی » که « ابن ابی اصیبه » و « القفطی » و دیگران از او نقل کرده اند .

«شیخ الرئیس» می گوید : « پدرم از اهل «بلخ» بود ، و در زمان «نوح بن منصور سامانی» بسوی «بخارا» عزیمت کرد ، و به کارهای دیوانی اشتغال ورزید ، و در دهکده ای که بنام «خرمیشن» موسوم است واز توابع «بخارا» بود ، مشغول کار شد .

«بخارا» از شهرهای بزرگ بود ، و در نزدیکی آن قریه ای بنام «افشته» قرار داشت ، که در آنجا پدر من . مادرم را برای زندگانی انتخاب کرد ، و وی را به عقد خویش درآورد ، و در آن قریه سکونت گزید تا اینکه من و برادر من پای بجهان هستی نهادیم . سپس به «بخارا» نقل مکان کردیم و من بنزد معلم قرآن و معلم ادبیات رفتم و در حالیکه دهمین سال عمر خود را بپایان میرساندم بقدری در قرآن و ادبیات متبحر بودم که باعث تعجب خود من می گردید . پدرم با مصری ها هم عقیده و از پیروان مذهب اسماعیلیه بود ، و تعریف «نفس و عقل» را آنچنانکه آنان معتقد بودند ، شنیده بود . برادر من نیز از پدرم پیروی می کرد ، و گاهی درباره «نفس و عقل» با یکدیگر مباحثاتی میکردند . من نیز به سخنانشان گوش میدادم و بخوبی می فهمیدم چندی گویند ولی با آن موافق نبودم و عقل من آنرا نمی پذیرفت . بتدریج مرا نیز در مباحثات خود شرکت دادند ، و گاهی در مباحثات نام فلسفه و هندسه و حساب هند را بر زبان میراندند و پدرم مرا بنزد بقالی که حساب هند را میدانست فرستاد تا مرا تعلیم دهد .

بعد از آن مردم بنام «ابوعبدالله ناتلی» به «بخارا» آمد که مردم وی را «فیلسوف نما» می نامیدند . پدرم او را به منزل ما آورد ، تا شاید بتوانم از وی کسب دانش کنم . تا این هنگام من مشغول فرا گرفتن فقه در مکتب «اسماعیل زاهد» بودم ، و از بهترین رهروان مکتب علم بشمار می رفتم ، و در بحث وجدل و طرح موضوعی و پس از آن حمله بر طرف که شیوه علمای آن زمان بود . تخصصی داشتیم ، و در حقیقت به این کارها عادت کرده بودم .

در همین موقع بود که براهنمائی «ناتلی» دست به تالیف کتاب «ایساغوجی» زد ، و هنگامیکه او «حدجس» را برای من تعریف کرد و گفت : «هوالمقول علی کثیرین مختلفین بالنوع فی جواب ماهو» من فوراً درباره آن مشغول مطالعه و بررسی شدم و آنچه را تا آن زمان شنیده بودم بر زبان آوردم .

«ناتلی» دچار تعجب شد و به پدرم توصیه و سفارش کرد که مبادا مرا غیر از تحصیل علم بکار دیگری وادار سازد ، و به من نیز گفت که مبادا غیر از کسب دانش شغل دیگری برگزینم .

آنچه را «ناتلی» برای من می گفت ، من آنرا در اندیشه خویش بصورت بهتر تصور می کردم ، تا اینکه منطق را بطور کلی نزد او خواندم ، اما خود اونکات دقیق و قابل توجه منطق را نمیدانست . از این رو در حقیقت من معلم و آموزگار خود شدم ، و کتابهای منطق و شرح هائی را که بر آن نوشته بودند ، خواندم تا اینکه منطق را بخوبی درک کردم و بر کتاب «اقلیدس» تسلط و تبحر کافی یافتم . من پنج یا شش شکل اول را با شرح خواندم و بقیه را خودم تفسیر کردم . سپس به مطالعه «المجسطی» پرداختم ، و مقدمات آن کتاب را خواندم و به اشکال هندسی رسیده بودم که «ناتلی» بمن گفت : بقیه را خودت بخوان و تفسیر کن و بعد از آن برای من بازگویی تا ترا از صحیح و سقیم آن آگاه گردانم . ولی «ناتلی» خود آن کتاب را آنچنانکه

باید نمیدانست و من قضایای آن را تفسیر می کردم و چه بسا اشکالاتی را که من برای او حل کردم که خودش از تفسیر آن عاجز بود .

در این هنگام «ناتلی» بسوی «گرجگان» رهسپار شد و من «نصوص و شروح» را از کتاب «طبیعیات و الهیات» مطالعه کردم و کم کم درهای دانش بروی من باز شد .

پس از آن میل و رغبتی در فرا گرفتن علم طب در من پدیدار گشت و آنچه را در این زمینه نوشته شده بود ، بدقت خواندم ، و چون علم طب از علوم مشکل بشمار نمیرفت در کوتاهترین زمان در این رشته موفقیت های بزرگ کسب کردم تا جائیکه دانشمندان بزرگ علم طب به من روی آوردند و در نزد من به تحصیل اشتغال ورزیدند . من بیماران را درمان می کردم ، و شفا می دادم و در علم طب به حدی ورزیده و متبحر شدم که در وصف نمی گنجید . به این ترتیب در «فقه» هم مطالعه و مباحثه می کردم ، در حالیکه بیش از شانزده سال از عمرم نمی گذشت .

مدت یکسال و نیم منطق و فلسفه را دوبار بدقت مطالعه کردم . و به بررسی اجزاء فلسفی پرداختم . در این مدت کمتر شبی بود که به بیداری نغذرانده باشم و حتی روزی نگذشت که بغیر از مطالعه بکار دیگری دست برنسم .

دانش من روبه فزونی نهاد و اطلاعات فراوانی کسب کردم و در هر «حجتی» مقدمات «قیاسیه» را ثابت می نمودم ، و قضایا را از نظر فلسفی تجزیه و تحلیل می کردم و بعداً به نتایج آن با رعایت شروط مقدمات مینگریستم تا ملاحظه کنم چه بدست می آید ... ولی دیدم که حقایق بزرگی بدستم آمد . هرگاه در موضوعی گیر می کردم یا در «قیاس» «درحد وسط» را بدست نمی آوردم ، فوراً به مسجد میرفتم و بسوی آفریننده کل موجودات روی می آوردم و نماز و دعا می خواندم و از خداوند می خواستم تاراه بسته را باز گرداند و مشکل مرا آسان سازد .

شبهاً چون بخانه می آمدم چراغ را در برابر خود می نهادم و به خواندن و نوشتن می پرداختم . هر بار که خواب وستی بر من غلبه می کرد ، جامی از می می نوشیدم تا نیروی ازدست رفته باز آید و دوسرته شروع به مطالعه می کردم و اگر گاهی بخواب می رفتم باز همان قضایای علمی را بخواب می دیدم و چه بسیار اشکالاتی که در عالم خواب برای من حل شد . (۱)

بهمین منوال روزها و شبها را گذراندم تا اینکه جمیع علوم را کسب کردم و آن اندازه که يك فرد بشمیتواند بدان وقوف یابد ، واقف شدم و آنچه را در آن زمان آموختم همین است که اکنون نیز میدانم و در حقیقت تا به امروز دیگر چیزی بر آن نیفزودم و حتی بکوچکترین نکات منطق و طبیعی و ریاضی واقف بودم .

بعد از آن «الهیات» را شروع کردم و کتاب «مابعدالطبیعه» را خواندم ولی چیزی نمی فهمیدم و هدف مولف آن برایم نامعلوم بود ، از این رو دوباره از سر خواندم و چهل بار تکرار کردم بطوریکه مطالب آنرا از حفظ داشتم ولی با وجود این باز به حقیقت آن پی نبرده بودم ، و مقصود را نمیدانستم و از درک مطالب آن و حتی به نوشتن ناامید گردیدم ، و به خود گفتم مرا در این کتاب راهی نیست یکروز عصر از بازار کتابفروشا می گذشتم . کتابفروش دوره گردی را دیدم که کتابی در دست دارد ، و برای فروش به مردم عرضه می کند . وقتی بمن پیشنهاد کرد که آنرا خریداری کنم بخیال آنکه سودی از آن کتاب نخواهم برد با ترشرونی رد کردم ، ولی کتابفروش دوره گرد بمن گفت : « این کتاب را به سه درهم میفروشم از من اشیاع کن ... صاحبش به پول احتیاج دارد . » من آنرا خریدم . این کتاب «اغراض مابعد الطبیعه» از «ابونصر فارابی» بود .

هنگامی که بخانه رسیدم بلا درنگ بخواندن آن مشغول شدم و به حقیقت «مابعدالطبیعه» که همه آن را از حفظ بودم ، پی بردم و مشکلاتش بر من آسان گردید . از موفقیت بزرگی که نصیبم شده بود بسیار خوشحال گردیدم و فردای آنروز برای سپاس از خداوند که در حل این مشکل مرا یاری فرمود صدقه فراوان به مستمندان و درماندگان دادم . در این موقع «نوح بن منصور» سلطان بخارا دچار مرض سختی شده بود که اطبا از معالجه او درمانده بودند ، و چون من در میان آنها شهرت بسزائی داشتم و بر مطالعاتم در علم طب واقف بودند ، مرا به «نوح بن منصور» معرفی کردند و از او خواستند تا مرا به بالین خود فراخواند بحضور «نوح بن منصور» رفتم

وباد دیگر اطباء در معالجه وی شرکت کردم ، و آماده خدمت او شدم و تقاضا کردم مرا اجازه دهند که به کتابخانه سلطان وارد شوم ، و در مطالعه کتب آزاد باشم تا به کتابهای طب نظری بپفکنم .

درخواست من مورد قبول واقع شد . من به خانه‌ای که اطاقهای بزرگ داشت وارد گردیدم . در هر اتاق صندوقهای بزرگی از کتاب وجود داشت ... يك اطاق کتابهای عربی و شعر . در دیگری کتابهای فقه و بهمین قسم در هر اطاق کتب مخصوصی وجود داشت . فهرست کتابها را از نظر گذراندم و هر کدام را که سودمند یافتم مطالعه کردم ... کتابهای بسیاری در آنجا دیدم که اغلب مردم حتی نام آنها را نمیدانستند ، و من هم تا آن روز ندیده بودم و پس از آنها دیگر ندیدم .

از مطالعه آن کتب فایده بسیار بردم و به رتبت و مقام انسان در علم واقف گشتم . هنگامیکه بسن ۱۸ سالگی رسیدم تمام علوم را خوانده بودم ، من در آن روزها مطالب علمی را زودتر بخاطر می‌سیردم و فرا می‌گرفتم ولی امروز آنها بهتر می‌فهمم زیرا از آن پس دیگر چیزی به معلومات من اضافه نشده است .

در همسایگی من مردی بنام « ابوالحسین العرونی » سکونت داشت و از من خواست تا کتاب جامعی در علم « عروض » تهیه کنم ، من هم به تقاضای او کتاب « المجموع » را که غیر از ریاضیات سایر علوم را در آن ذکر کردم ، تألیف نمودم که بنام وی منتشر شد . در این هنگام من در مرحله بیست و یکمین سال زندگانی بودم .

یکی دیگر از همسایگان من بنام « ابوبکر البرقی » از اهل خوارزم بود ، که در « فقه و تفسیر » نظیری نداشت ، و به زهد و تقوی مشهور بود ، و به علوم توجه خاصی مبذول میداشت ، از من خواست که به شرح و تفسیر کتب پیردازم و من هم کتاب « الحاصل والمحصل » را که تقریباً بیست جلد بود تألیف کردم . سپس کتابی در اخلاق بنام « البر والاثم » (= خوبی و گناه) برشته تحریر در آوردم . این دو کتاب فقط نزد او ماند و حتی برای استنساخ هم بکسی نداد .

در این موقع پدرم در گذشت و روزگار احوال مرا دگرگون ساخت . و چون انجام بعضی کارهای سلطان را بعهده گرفتم ناچار به « بخارا » مسافرت کردم و از آنجا به « گرگانج » عزیمت نمودم . در « گرگانج » ابوالحسن اسهلی که مردی فرهنگ دوست و دانش پرور بود مقام وزارت داشت . مرا بنزد امیران شهر « علی بن مامون » بردند . من لباس فقیهان برتن داشتم و پس از آنکه بحضور امیر معرفی شدم ، حقوقی که برای زندگانی یک نفر چون من کافی باشد برایم مقرر کردند . دومرتبه بناچار بسوی « نسا » و « باورد » و « طوس » و « شقان » رفتم و از آنجا به « سمینقان » و « جاجرم » در سرحد خراسان و پس به « گرگان » عزیمت نمودم ، تا بسا « امیر قابوس » ملاقات کنم . ولی در همان وقت وی را در قلعه‌ای زندانی ساخته بودند تا در گذشت ، و من نیز بطرف « دهشان » رهسپار گردیدم . و در آنجا سخت بیمار شدم و دومرتبه به « گرگان » برگشتم و « ابوعبید جوزجانی » بنزد آمد . من در این هنگام قصیده‌ای درباره حال خویش سرودم که این بیت ضمن آنست :

لما عظمت فلیس مصر واسعی

لما غلانی عدمت المشتري

(آنقدر بزرگ شدم که مصر برای من کوچک بود - و آنقدر ارزش من بالا رفت که خریداری نداشتم)

« ابوعبیده جوزجانی » می‌گوید : این بود آنچه را که « شیخ الرئیس » برای من تعریف کرد . اما از این بعد من شاهد احوال او بودم که بدین قرار گذشت :

در گرگان مردی بود بنام « ابومحمد شیرازی » که از دوستان اران علم بشمار میرفت ، و قدر و منزلت دانشمندان را بخوبی میدانست . وی خانه‌ای برای « شیخ الرئیس » در همسایگی خود خرید و من بیشتر روزها را بنزد « شیخ » میرفتم و کتاب « المجسطی » را نزد او می‌خواندم . و منطق را آنچنانکه می‌گفت برشته تحریر در می‌آوردم . من کتاب « المختصر الاوسط » را در منطق و کتاب « المبدأ والمعاد » را که برای « ابومحمد شیرازی » تنظیم کرده بود ، همچنین کتابهای بسیار دیگر من جمله « الارصاد الکلیه » و قسمت اول « قانون » و مختصر « المجسطی » و رساله‌های متعدد « شیخ » را می‌نوشتم ، و ست منشیگری

او را داشتم . پس از آن « شیخ الرئیس » به شهر ری رفت و بخدمت « مجدالدوله » درآمد و وی را که مبتلی بمرض « سودا » بود معالجه کرد ، و کتاب « المعاد » را تنظیم کرد . سپس بنزد « شمس الدوله » رفت و او را که از بیماری « قولنج » رنج میبرد ، شفا بخشید و بدریافت انعام سرشاری نایل آمد . و پس از آنکه چهل روز در خدمت « شمس الدوله » بود بخانه خویش بازگشت و از ندیمان امیر شد تا اینکه بمقام وزارت رسید . در این موقع شورشی در لشکریان افتاد و مردم خانه « شیخ » را بتصرف درآوردند ، و تمام اثاث و مایملک او را به غارت بردند ، و چون سخت از وی بیمناک بودند به زندانش افکندند . و قتاش را از امیر خواستار شدند ولی امیر از این کار سرباز زد ، و برای رضای خاطر آنها فقط « شیخ » را از مقام وزارت خلع کرد .

« شیخ الرئیس » در خانه « شیخ ابی سعید بن دحدوک » بمدت چهل روز پنهان گشت تا اینکه امیر دومرتبه مبتلی به بیماری قولنج شد و « شیخ » را بنزد خود فراخواند و از وی پوزش طلبید ، و پس از آنکه بهبودی یافت ، او را پیش خود نگاهداشت و با شکوه و جلال خاصی مقام وزارت را دوباره به وی تفویض کرد . در این زمان من از « شیخ » تقاضا کردم که کتابهای « ارسطاطالیس » را شرح دهد ، ولی او تن به زیر بار این کار نداد و گفت : وقت آن را ندارم لیکن اگر بخواهی میتوانم آنچه از این علوم میدانم و بر مسحت آن اطمینان دارم بدون مجادله با مخالفین برای تو تنظیم کنم . من با این امر موافقت کردم و او دست بکار شد . نخست « طبیعیات » را تنظیم کرد ، و کتاب « شفا » را نوشت . پس از آن اولین کتاب « قانون » را برشته تحریر درآورد . همه شب طلاب در منزل « شیخ » جمع میشدند و کتاب « قانون » را می‌خواندند ، و من هم کتاب « شفا » را مطالعه می‌کردم . پس از پایان درس خوانندگان گوناگون از طبقات مختلف می‌آمدند و مجلس شراب تشکیل می‌گردید ... روزگاری بدینموا گزشت تا اینکه « شمس الدوله » از این جهان رخت بر بست و پسرش جانشین وی گردید . ولی فیلسوف « شیخ الرئیس » از همکاری با او سرباز زد ، و از مقام وزارت استعفا کرد . و درخفا با « علاءالدوله » بمکاتبه پرداخت و خواست که به وی ببیوندد ، و مدنی هم در خانه « ابوغالب عطار » مخفی گردید .

من از « شیخ » خواستم که کتاب « شفا » را تمام کند . او « ابوغالب » را خواست تا کاغذ و دوات حاضر کند ... « شیخ » شروع بکار کرد و مدت دو روز رئوس مطالب را می‌نوشت ، و قریب بیست جزء آنرا بدون آنکه به کتابی مراجعه کند برشته تحریر درآورد . سپس بشرح مطالب آن پرداخت و هر روز پنجاه صفحه می‌نوشت ، تا اینکه کتاب « طبیعیات والهیات » جز دو کتاب « حیوان » و « نبات » خاتمه یافت . بعد بنوشتن « منطق » دست زد . در این موقع « تاج الملک » شیخ را به مکاتبه با « علاءالدوله » متهم ساخت ، و با اینکه « شیخ » این موضوع را انکار کرد ، « تاج الملک » برای اثبات گفته خود سماجت بخرج میداد ، و چندتن از دشمنان « شیخ » را فرستاد تا او را گرفتند و به قلعه « فردجان » بردند و زندانی ساختند « شیخ » در قلعه « فردجان » قصیده‌ای ساخت که این بیت از آن قصیده است :

دخولی بالیقین کما فراه

وکل الشک فی امر خروج

(آمدن مرا به رندان همچنانکه می‌بینی یقین است - ولی در رهائی من از زندان شک است .)

« شیخ الرئیس » مدت چهار ماه در آنجا بسر برد ، تا بالاخره پسر « شمس الدوله » او را آزاد ساخت و « شیخ » بهمدان رفت و در خانه « العلوی » منزل کرد و به تألیف « منطق » از کتاب « شفا » پرداخت . « شیخ » مدت زمانیکه در قلعه « فردجان » بسر میبرد کتاب « الهادیات » و رساله « حی بن یقظان » و کتاب « قولنج » را تنظیم کرده بود .

توجه « شیخ الرئیس » به اصفهان معطوف گشت و به اتفاق من و برادرش و دو غلام که لباس تصوف برتن داشتیم ، بسوی اصفهان رهسپار شدیم . و پس از تحمل سختی‌های زیاد و مشقات راه بدروازه « طبران » اصفهان رسیدیم ، و در آنجا دوستان « شیخ » و ندیمان و نزدیکان « علاءالدوله » از ما استقبال کردند ، و « شیخ » را به مجلس « علاءالدوله » بردند و با تجلیل و تکریم فراوان آنچنانکه شایسته مقام او بود ، مواجه شد .

« شیخ الرئیس » در هر شب جمعه مجلسی با شرکت علماء در محضر « علاءالدوله » تشکیل میداد ، و هیچکس را یارای آن نبود که با وی

مباحثه کند. در همین موقع مشغول تکمیل کتاب «شفا» شد و چون آنرا پایان رسانید، کتابهای متقدمین را تصحیح کرد.

در مدت بیست و پنج سال که در محضر وی بودم، چیزی که باعث تعجب من می شد این بود که «شیخ» هر کتابی را که بدست می آورد، مشکل ترین قسمت آنرا انتخاب و بررسی می کرد و از این راه به ارزش علمی مولف کتاب پی میبرد، و میزان معلوماتش را تعیین میکرد. روزی در محضر «علاءالدوله» بین «شیخالرئیس» و «ابومنصورالجبائی» بحث لغوی در گرفت و «شیخ» هر چه در آن مورد میدانست شرح داد. «ابومنصور» به او گفت:

«تو فیلسوف و حکیمی ولی از لغت آن اندازه که باید اطلاع نداری.» این سخن بر «شیخ» بسیار ناگوار آمد، و وی را بر آن داشت که مدت سه سال بمطالعه کتاب لغت پردازد، «شیخ» کتاب «تهدیب اللغه» را که از «ابومنصورالازهری» بود از خراسان خواست و آنرا مطالعه کرد، و مقام و منزلت «شیخ» در این مورد نیز بسی ارجمند شد و دیگر کسی را با او یارای برابری نبود. او سه قصیده ساخت و در آنها کلمات و واژه های مشکل بکار برد، و پس از آن سه کتاب یکی بطریقه «ابن العمید» و دیگری بطریقه «العصابی» و آن یکی را بطریقه «المصاحب» نگاشت، و دستور داد تا آنها را با جلدی کهنه جلد کنند. پس از انجام این کار چگونگی را برای «علاءالدوله» بازگفت و کتابها را بنزد «ابومنصور» برد و اظهار داشت: «هنگام شکار این کتابها را در صحرا یافتم آنها را بخوانید و مطالب آنرا برای ما بگوئید.»

«ابومنصور» در هنگام مطالعه در چند جای کتاب به اشکال برخورد. «شیخ» به او گفت: «با مراجعه به فلان کتاب اشکالاتی که داری رفع خواهد شد» و نام چند کتاب معروف لغت را بر زبان برد و عبارات کتابها را ذکر کرد. «ابومنصور» دریافت که این کتابها را «شیخالرئیس» خود تالیف کرده و علت آنهم حمله آن روز وی بر «شیخ» بوده است. پس از «شیخ» پوزش خواست و از گفته آن روز خویش عذر طلبید. بعد از آن «شیخالرئیس» کتابی بنام «لسان العرب» تالیف کرد که تا آن روز کتابی بدان خوبی نوشته نشده بود، ولی این کتاب بصورت چرکنویس ماند و فرصت پاکنویس کردن را بدست نیاورد و پس از مرگ «شیخ» هم کسی نتوانست آن کتاب را تنظیم و تدوین کند. «شیخ» در زندگانی خود تجربه های بسیاری در علم طبابت بدست آورد، و میخواست آنها را ضمن کتاب «قانون» منظور بدارد، ولی نسخه آن مفقود گردید. یکی از تجربه های «شیخ» این بود که روزی احساس سرور کرد و بنظرش آمد که می خواهد مایعی در سرش ریزش کند. فوراً دستور داد برایش «یخ» آورند و آنرا خرد کرد و در دستمالی ریخت، و به سر خود بست، و آنقدر این کار را تکرار کرد تا سرش خوب شد و موضعی که درد می کرد بهبودی یافت... روزی هم زنی از اهل خوارزم که به مرض سل مبتلا بود نزد او آمد. «شیخ» به وی گفت که فقط «گل انگبین قندی» بخورد. آن زن در حدود یکمقد من (به وزن آن روز) از «گل انگبین قندی» خورد و شفا یافت.

«شیخالرئیس» از اشخاص نیرومندی بشمار میرفت که بتمام معنی روحا و جسماً قوی بود. کار و تلاش روزمره «شیخ» در مزاج وی موثر گشت و بیمار شد. با اینکه «شیخ» نیازمند به استراحت بود، شروع به معالجه خود کرد ولی استراحت نمی کرد. کم کم قامتش خمیده شد و دریافت نیروی جسمانی او از بین رفته و درمان پذیر نیست. از این رو دست از معالجه خویش کشید ولی گفت: «مدیری که بدن مرا اداره می کرد بستوه آمده و عاجز شده و دیگر معالجه اثری ندارد.» سپس دل از دنیا برکند و غسل و توبه کرد، و آنچه را داشت به عنوان صدقه بدردمندان و بیچارگان داد و مرد مظالم نمود و بنده های خویش را آزاد ساخت، و هر سه روز ختمی می گرفت تا اینکه سال ۴۲۸ هجری رخت از این جهان بر بست و در همدان بخاک سپرده شد، و بعضی گفته اند که جسد وی را به اصفهان برده اند.

مشهورترین کتابها و رساله های «شیخالرئیس» عبارتند از: در فلسفه: کتاب «الشفا» کتاب «النجاة» کتاب «منطق المشرقین» کتاب «الاشارات»

در فلسفه و حکمت: رساله «حی بن یقظان» رساله «اثبات و النبوات» رساله «المبدأ و المعاد» رساله «قصه الطیر» در طب: «قانون»

«ابن سینا» در ادبیات جهانی چه در غرب و چه در شرق بمقامی نایل آمد که جز چند نفری از بزرگان جهان کسی بدان پایه نرسیده بود. شخصیت بزرگ «ابن سینا» احساسات مردم را چنان برانگیخت که درباره هوش و درایت و اطلاعات و معلومات وی داستانها نقل کردند که به افسانه شبیه تر بود، و در علم طبابت که از آن طریق به اسرار جاودانی راه یافته بود مطالبی می گفتند. معتقد بودند که با سحر و جادو به اسرار نهفته پی میبرد. دسته دیگر از مردم از ذکاوت و زیرکی و خوشگذرانی و هوسرانی و زندگانی پرماجرایی او که سراسر شروشور و آشوب بود، سخن ها می گفتند.

ولی آنچه مسلم است عده زیادی از دانشمندان شرق و غرب برای مطالعه و تحقیق درباره مولفات وی کوشش فراوان کردند تا بدین وسیله تالیفات و نوشته های او را پس از بررسی تنظیم و تدوین کنند و بتوانند نسبت به عقایدش نظریه صحیح و متقنی ابراز دارند. درباره زندگانی «ابن سینا» مقالات و کتابهای زیادی برشته تحریر در آمد و در مورد اینکه «ابن سینا» تا چه اندازه تحت تاثیر محیط خویش و یا محیط خارج و همچنین معاصرین یا متقدمین قرار گرفته بین دانشمندان مباحثات بیشمار در گرفت. با هم این احوال آنچنانکه شایسته مقام «ابن سینا» بود، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ از این دانشمند عالیقدر تقدیر و تجلیل بعمل نیامد، زیرا عامه مردم ویرا در ردیف جادوگران و منجمین و حتی زندیقان و ملحدین محسوب میداشتند، و همانطور که «ابونواس» را تحقیر کردند و وی را مردی دلقک و مسخره خواندند، «ابن سینا» را نیز از جادوگران بزرگ شمردند، و برخی او را پیشوای عالیقدر مذهبی تصور کردند که دارای انقاس مقدس است و آرامگاهش را زیارتگاه خویش ساختند، و از وی تبرک و معجزه می خواستند.

ولی خاصه مردم درباره «ابن سینا» اختلاف عقیده داشتند لیکن همین عقاید متفاوت و گوناگون که بطور صریح یا مستقیم ابراز می گردید، حاکی از آن بود که «ابن سینا» فردی است شارح و یا مقلدی است که از دیگران تقلید می کند و می گفتند وی پیرو عقاید و نظریه های «ارسطو» یا «افلاطون» یا «پلوتن» یا مقلدی است که از مقلدان دیگر تقلید می کند و یا بهتر گفته باشیم اولیک «فارابی» است... جای بسی تعجب است که هرگاه شما زندگانی «ابوعلی سینا» را بدقت مطالعه و بررسی کنید برای هر یک از این نسبت هائی که بدوی داده شده است، مدارک و اسنادی بدست خواهید آورد.

زندگانی «ابن سینا» پراز احساسات و حالات و عواطف متفاوت بود. این دانشمند زندگانی را به عرض طی کرد نه بطول (به کیفیت زندگانی اهمیت میداد نه بکمیت آن). زندگانی وی بسیار کوتاه ولی وسیع بود، نه آنکه طولانی و سخت همچنانکه خودش طالب آن بود. «ابن سینا» از باده گساری لذت فراوان برد و با ماهرویان خوشگذرانیها کرد. روح وی سرمست آواز خوش بود و از راه چشم و گوش متمتع گشت، ولی در عین حال با خلوص نیت بسوی خداوند روی می آورد، و از پروردگار جهان طلب یاری و موفقیت می کرد. چه بسا که خانه و مسجد ناظر و شاهد بودند که وی در برابر قبله با قلبی پاک بطرف خداوند روی آورده است و چه بسا اوقات که در خواندن و مطالعه و شرح و تفسیر قرآن کریم مستغرق گردید و چه بسا گدایان و مستمندان که از دست وی صدقه دریافت میداشتند و بی آنکه توقع پاداش یا حق شناسی داشته باشد برای رضای خداوند آنها را معالجه و درمان می کرد. «ابن سینا» در مقام سیاسی بجائی رسید که پس از سلطان کسی پایه و جاد وی را نداشت. اما از طرف دیگر طعم ذلت و خفت وزاری را هم در بین دیوارهای زندان و همچنین در هنگامی که متواری بود چشید. خداوند به او هوش سرشاری عطا فرمود که در سیاست از آن استفاده می کرد ولیکن در میدان علم و دانش به بهترین وجهی آنرا بکار میبرد. وی هفده ساله بود که شهرتی بسزا یافت و در علم طب چنان موفقیتهای بدست آورد که پزشکان بزرگ بدان پایه نرسیده بودند و در همه جا و هر رشته به پیروزی های پی در پی نائل آمد. «ابن سینا» دارای دوستان و دشمنانی بود که افراد نخستین وی را به آسمان میبردند. دشمنانش به پست ترین مرتبه می کشاندند گویانکه هنوز هم با وجود گذشت قرن ها موافقین و مخالفین دارد.

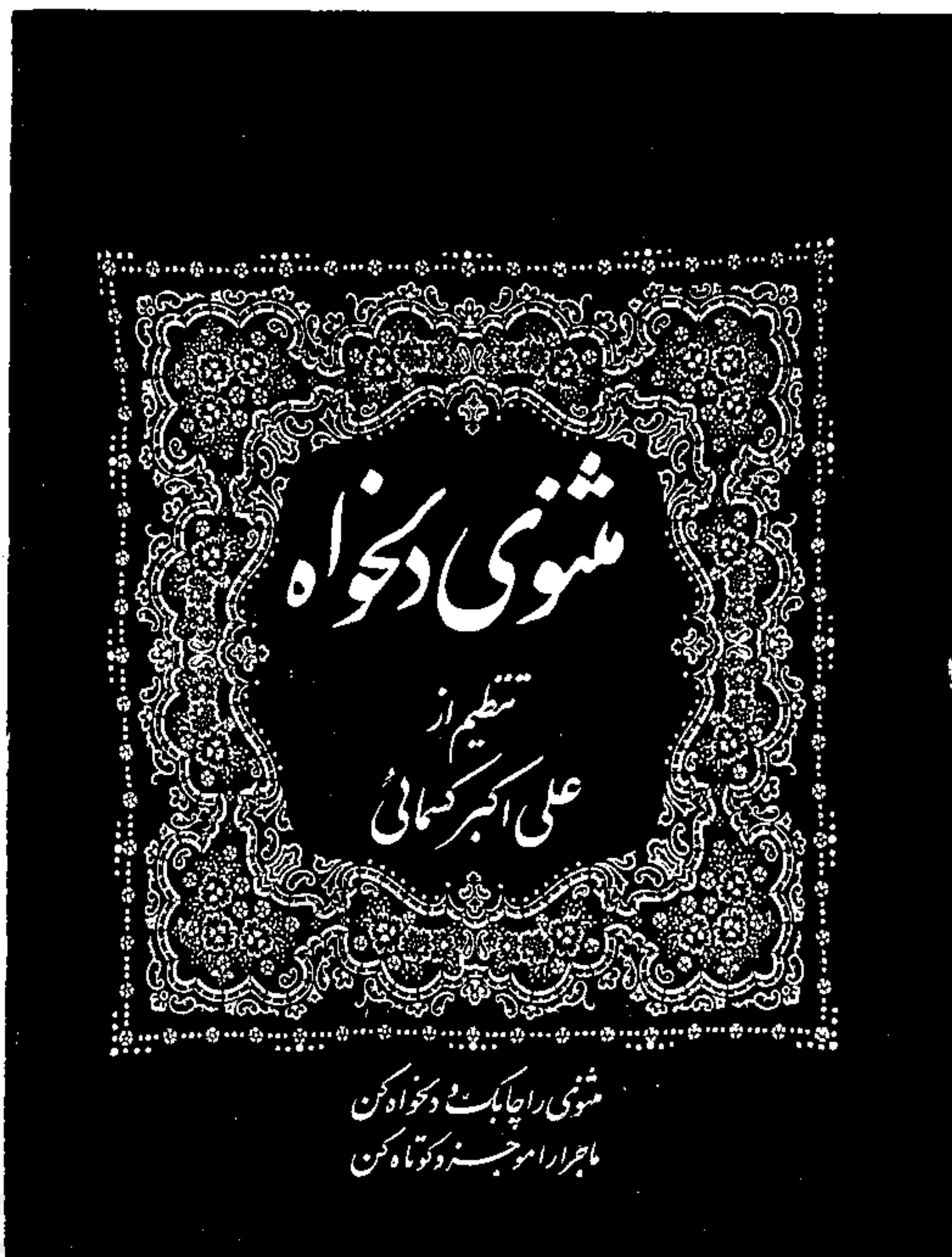
زخم برخود میزدند ایشان چنان دشمن آن نبود که خود جان میکند او عذو خویش آمد در حجاب رنج او خورشید هرگز کی کشد مانع آید لعل را از آفتاب از شعاع جوهر پیغمبران چشم خود را کور و گزند خلق از ستیزه خواجه ، خود را میکشد تا زبانی کرده باشد خواجه را ور کند کودک عداوت با ادیب راه عقل و جان خود را خوردند

دشمن خود بوده اند آن منکران دشمن آن باشد که قصد جان کند نیست خفاشك عذو افتاب تابش خورشید او را میکشد دشمن آن باشد کز او آید عذاب مانع خویش اند جمله کافران کی حجاب چشم آن فرد (۱) اند خلق چون غلام هندویی کو کین کشد سرنگون می افتد از بام سرا گر شود بیمار دشمن با طبیب در حقیقت رهن جان خود اند

دشمنی عاقلان

در دهان خفته یی میرفت مار تا رماند مار را فرصت نیافت چند دبوسی قوی برخفته زد زو گریزان تا بزیر يك درخت گفت ازین خور ای بدرد آویخته كز دهانش باز بیرون می افتاد قصد من کردی چه کردم من ترا ؟ تیغ زن یکبارگی خونم بریز ای خنك آنرا که روی تو ندید ملحدان جایز ندارند این ستم ای خدا آخر مکافاتش تو کن اوش میزد کاندیرین صحرا بدو میدوید و باز در رو می افتاد پا و رویش صد هزاران زخم شد تا زصفرا قی شدن بر وی فتاد مار با آن خورده بیرون جست ازو سجده آورد آن نگو کردار را چون بدید آن دردها ازوی برفت یا خدایی که ولی نعمتی مرده بودم جان نو بخشیدیم من گریزان از تو مانند خران صاحبش در پی ز نیکو گوهری بلکه تا گرسش نبرد یا ددش یا درافتد ناگهان در کوی تو چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا من نگفتم ، جهل من گفت ، آن مگیر گفتن بیهوده کی ناستستی گر مرا يك رمز میگفتی ز حال خامشانه بر سرم می کوفتی خاصه این سرراکه مفزش کمتر است آنچه گفتم از جنون ، اندر گذار زهره تو آب گشتی آن زمان ترس از جانت برآوردی دمار شرح آن دشمن که درجان شماست ، نه رود ره ، نه غم کاری خورد نه تنش را قوت روزه و نماز همچو بره پیش گرگ ، از جارود پس کنم ناگفته تان من پرورش مرغ پر برکنده را بالی شود نه ره و پروای قی کردن بدی (لوب یسر) (۳) زیر لب میخواندم

* عاقلی براسب می آمد سوار آن سوار آنرا بدید و می شنافت چونکه از عقلش فراوان بدید برد او را زخم آن دبوس سخت سیب بوسیده بسی بد ریخته سیب چندان مرد را در خورد داد بانگ میزد ای امیر آخر چرا گر ترا زاصل است با جانم ستیز شوم ساعت که شدم بر تو بدید بی جنایت ، بی گنه ، بی پیش و کم می جهد خون از دهانم با سخن هر زمان میگفت او نفرین نو زخم دبوس و سوار همچو باد قمسلی و خوابناك و سست بد تا شبانگه میکشید و میگشاد زو برآمد خورده ها زشت و نکو چون بدید از خود برون آن مار را سهم (۲) آن مارسپاه زشت زفت گفت خود تو جبرئیل رحمتی ای مبارک ساعتی که دیدیم تو مرا جویان مشال مادران خر گریزد از خداوند از خری نر پی سود و زیان میجویدش ای خنك آنرا که بیند روی تو ای روان بساك بستوده ترا ای خداوند و شهنشاه و امیر شمه یی زین حال اگر دانستمی بس ثنایت گفتمی ای خوش خصال ليك خامش کرده می آشوفتی شد سرم کالیوه عقل از سر بجست عفو کن ای خوبروی و خوبکار گفت اگر من گفتمی رمزی از آن گر ترا میگفتمی اوصاف مار مصطفی فرمود گر گویم براست زهره های پردلان برهم درد نه دلش را تاب ماند در نیاز همچو موشی پیش گربه ، لا شود اندر او نه حيله ماند نه روش تا محال از دست من حالی شود مر ترا نه قوت خوردن بدی می شنیدم فحش و خر می راندم



بخش یکم - مقوله های اخلاقی و اجتماعی

۱۴ - درباره دشمن و دشمنی

دشمن ارچه دوستانه گویدت دام دان گر چه زداوند گویدت دفتر اول

دشمن پنهان

آدمی را دشمن پنهان بسی است آدمی با حذر ، عاقل کسی است

دام دشمن

* دشمن ارچه دوستانه گویدت گر ترا قندی دهد ، آن زهردان دفتر اول

دشمنی با خود

* نفس کشتی باز رستی ز اعتذار گر شکال آرد کسی برگفت ما کانیاء را نی که نفس کشته بود گوش نه ای تو طلبکار صواب

۱۵ - درباره خاکی و فروتنی و از خود گذشتن

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد
در وجود زنده‌یی پیوسته شد
دفتر اول

کامل و ناقص

* کاملی گر خاک گیرد ، زر شود ناقص از زر برد ، خاکستر شود

دوری از خود

* ای برادر یکدم از خود دور شو با خود آ و غرق بحر نور شو

سنگ و خاک

* در بهاران کی شود سرسبز سنگ سالها تو سنگ بودی دلخراش خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ آزمونها يك زمانی خاک باش

وجود و عدم

* از وجود و از عدم گر بگذری آن گروهی که رهیدند از وجود از حیات جاودانی برخوردار چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود

منی و تنویی

* چون یکی باشد همه، نبود دویی هم منی برخیزد آنجا هم دویی

من و ما

* هر که مرد اندر تن او نفس گیر چون دلش آموخت شمع افروختن خار، جمله لطف چون گل میشود چیست تعظیم خدا ؟ افراشتن چیست توحید خدا ؟ آموختن گرهمی خواهی که بفریزی چوروز هستی‌ات در هست آن هستی نواز درمن و ماسخت گردستی دودست

* هر که نقص خویش را دید و شناخت * شکر کن غره مشو بینی مکن * من غلام آنکه او در هر رباط * خلق اطفال اند جز هست خدا * خویش را صافی کن از اوصاف خویش

دید خلاق

* هر کسی گر عیب خود دیدی بپیش غافل اند این خلق از خود بی‌خبر من نیستم روی خود را ای شمن آن کسی که او بیند روی خویش نور حسی نبود آن نوری که او گر بمیرد نور او باقی بود

رهایی مخلص

* دانکه مخلص در خطر باشد مدام آینه خالص نگشت او مخلص است چونکه مخلص گشت مخلص باز رست تا ز خود خالص نگردد او تمام مرغ را نگرفته است او مخلص است (۶) در مقام امن رفت و برد دست

ترك تو گفتن مرا مقدور نه
(ا اهد قومی ، انهم لا يعلمون) (۴)
کای سعادت وی مرا اقبال و گنج
قوت شکر ندارد این ضعیف
آن لب و چاره ندارم و آن نوا
زهر ایشان ابتهاج جان بود
دفتر دوم

در سبب گفتن مرا دستور نه
هر زمان میگفتم از درد درون
سجده‌ها میکرد آن رسته ز رنج
از خدا یابی جزاها ای شریف
شکر حق گوید ترا ای پیشوا
دشمنی عاقلان زین سان بود

دشمن آفتاب یا خصم خود

* اسب داند بانگ وبوی شیر را بل عدو خویش را هر جانور روز خفاشک نیارد بر پرید از همه محروم‌تر خفاش بود نمی‌تواند در مصافش زخم خورد آنکه آن خورشید از احسان وجود آفتابی که بگرداند خفاش غایت لطف و کمال او بود دشمن از گیری بحد خویش گیر قطره با قلمز چو استیزه کند حیل او از سبالش نکند با عدو آفتاب ، این بد عتاب ای عدو آفتابی کز فرش تو عدوی او نه بی خصم خودی

داروی عدو

* در حقیقت هر عدو داروی تست که ازو اندر گریزی در خلا در حقیقت دوستان دشمنانند

خاصیت دشمن

* گرنمودی خصم و دشمن در جهان دوزخ آن خشم است و خصمی بایدهش در جهان گر لطف بی‌قهری بدی

بوستان در گلخن !

* هر که بادشمن نشیند در زمن

* چونکه کردی دشمنی، پرهیز کن

در آینه دشمن

* تو هم از دشمن چو کینی میکشی آن عداوت اندر او عکس حق است وان گنه دروی زجنس جرم تست خلق زشت اندر او ریت نمود چونکه قبح خویش دیدی ای حسن میزند برآب استاره سنی کاین ستاره نحس درآب آمده است خاک استیلاء بریزی بر سرش عکس پنهان گشت و اندر غیب ماند آن ستاره نحس هست اندر سما

گرچه حیوان است الا نادرا
خود بداند از نشان و از اثر
شب برون آید چو دزدان جریده (۵)
که عدو آفتاب فاش بود
نی بنفرین تاندش مهجور کرد
بر نمراند ز قهرش تار و پود
از برای غصه و قهر خفاش
ورنه خفاش کجا مانع شود
تا بود ممکن که گردانی اسیر
ابله است او ریش خود برمی‌کند
چنبر حجرة قمر چون بر درد
ای عدو آفتاب آفتاب ؟
می بلرزد آفتاب و اخترش
چه غم آتش را که تو هیزم شدی
دفتر سوم

کیمیای نافع و دلجوی تست
استعانت جویی از لطف خدا
که زحضرت دور و مشغولت کنند

پس بمردی خشم اندر مردمان
تا زید ورنه رحیمی بکشدش
پس گمان پادشاهی کی شدی ؟

هست اندر بوستان در گولخن

مشورت با یار مهرانگیز کن
دفتر چهارم

ای زبون شش غلط در هر ششی
کز صفات قهر آنجا مشتق است
باید آن خو را زطبع خویش شست
مر ترا او صفحه آینه بود
اندر آینه ، بر آینه مزن
خاک تو بر عکس اختر میزنی
تا کند او سعد ما را زیر دست
چونکه پنداری ز شبهه اخترش
تو گمان بردی که آن اختر نماند
هم بدانسو بایدهش کردن دوا
دفتر ششم

* چون ز خود رستی همه برهان شدی

چونکه گفתי بنده ام ، سلطان شدی

غیبتان و غیبتان

* ای خنک جانی که عیب خویش دید
زانکه نیم او ز غیبتان بد است

هر که عیبی دید، آن بر خود خرید
وان دگر نیمش ز غیبتان بد است
دفتر دوم

از خود گذشتن

* از خودی بگذر که تابینی خدا
چشمها و گوشها را بسته اند

فانی حق شو که تا یابی بقا
جز مگر آنها که از خود رسته اند

وصال راستین

* گر تو خواهی حری و دلزدگی
از خودی بگذر که تا یابی خدا
گر ترا باید وصال راستین

بندگی کن ، بندگی کن ، بندگی
فانی حق شو که تا یابی بقا
مخو شو والله اعلم بالیقین (۷)
دفتر سوم

آفتاب جان

* هر که با خود بهر حق باشد بجنگ
ظلمتش با نور او شد در قتال
آن کسی که خود بکلی درگذشت

تا شود معنیش خصم بو و رنگ
آفتاب جانش را نبود زوال
این منی و مایی خود در نوشت

یافتن در یخودی

* جهد کن در بی خودی خود را بیاب
هر زمانی هین مشو با خویش جفت

زودتر والله اعلم بالصواب
هر زمان چون خرد را ب و گل میفت

لاف کاملی !

* ظل «ظلت نفسه» (۸) خوش مضجعی (۹) است

مستعد آن صفا را مهجعی (۱۰) است
گر ازین سایه روی سوی منی
پس برو خاموش باش از انقیاد
پس رو وصامت شو و خاموش باش
ورنه گرچه مستعد و قابلی
هم تو از استاد وامانی اگر
زود طافی گردی و ره گم کنی
زیر ظل شیخ و امر اوستاد
از وجود خویش والی کم تراش
مسخ گردی تو ز لاف کاملی
سرکشی ز استاد راد با خبر
دفتر چهارم

بی خودی

* ابر را سایه بیفتد بر زمین
بی خودی بی ابری است ای نیکخواه
* گرتو خود را بشکستی مغزی شوی

ماه را سایه نباشد همشین
باشی اندر بیخودی چون قرص ماه
داستان مفرز نفزی بشنوی

بی من و مایی

* عاجزم من از منی خویشتن
از من و ماهر که این در میزند
بی من و مایی همی جویم بجان
هر که بی من شده من هادراوست
آینه بی نقش شد ، یابد بها

چه نشینی بر منی در پیش من
عاشق خویش است و بر لا می تند
تا شوم من نوی آن خوش سولجان (۱۱)
یار جمله شد چو خود را نیست دوست
زانکه شد حاکی ز جمله نقشها
دفتر پنجم

هیچ بر هیچ

* دیده را نادیده خود انگاشتم
چون الف چیزی ندارم ای کریم
این الف وین میم ام بودماست
این الف چیزی ندارد غافلی است
در زمان بیهستی خود هیچ من
هیچ دیگر بر چنین هیچی منه

باز زنبیل دعا برداشتم
جز دلی دلنگتر از چشم میم
میم ام تنگ است الفزوتر گداست
میم دلنگتر آن زمان عاقلی است
در زمان هوش اندر بیج من
نام دولت بر چنین پیچی منه

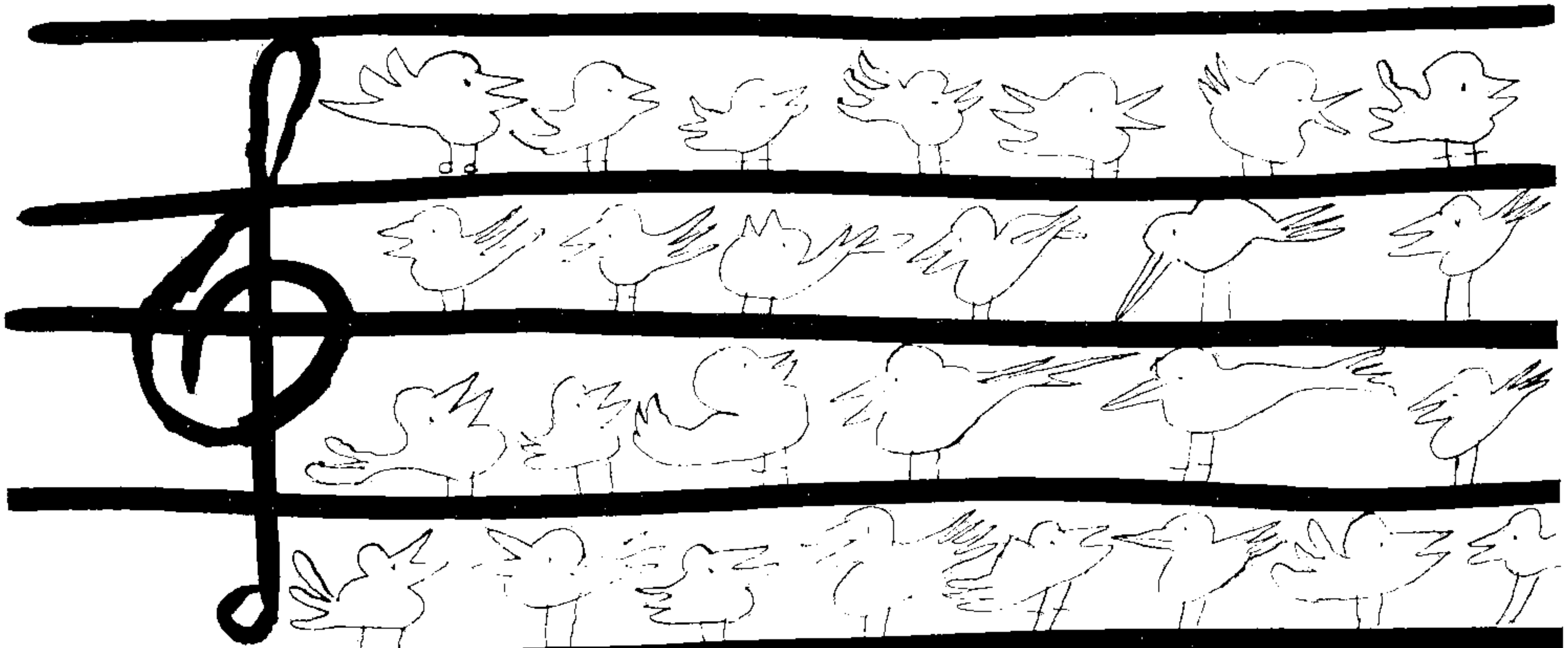
ترك خود

* خویش را مریان کن از جمله فضول

ترك خود کن تا کند رحمت نزول
دفتر ششم

حاشیه ها

- ۱- فرد در اینجا بمعنای اکمل کاملان زمان خویشتن است .
- ۲- بهم در اینجا بمعنای ترس و وحشتناکی است .
- ۳- رب یسر : خدایا آسان کن .
- ۴- «قوم مرا هدایت کن ، آنان نمیدانند» .
- ۵- جرید : یکه و تنها .
- ۶- مقنن : بدام افتاده .
- ۷- این سه بیت در مثنوی نسخه «نیکولسن» نیامده است .
- ۸- در حدیث است که «طوبی لمن زلت نفسه» یعنی خوشا بحال کسی که نفس او خوار و بسفیدار شده است .
- ۹- مضجع و مهجع : هردو بمعنای آرامگاه و خوابگاه است .
- ۱۱- سولجان : چوگان .



فعالیت‌های هنری دانشجویان دانشگاه پهلوی

دانشگاه پهلوی برنامه فعالیت‌های هنری دانشجویان دانشگاه را از آغاز نیم سال تحصیلی دوم تا هفدهم اسفند ماه سال جاری بشرح زیر اعلام می‌دارد :

انجمن فیلم

الف - انجمن فیلم دانشگاه پهلوی هر هفته در برنامه‌های عادی خود یکی از برجسته‌ترین فیلم‌های سینمایی را در روزهای چهارشنبه بزبان فارسی و شنبه بزبان اصلی بمعرض نمایش می‌گذارد .

ب - فستیوال فیلم‌های ایتالیائی .

جمعه ۱۸ بهمن ماه	جولیتای ارواح	اثر	فدریکو فلینی
جمعه ۲۵ بهمن ماه	صحرای سرخ	اثر	میکل‌انجلو آنتونیونی
یکشنبه ۴ اسفند ماه	لحظه حقیقت	اثر	فرانچسکو روزی
جمعه ۹ اسفند ماه	ادیپو	اثر	پیریائولوپازولینی
جمعه ۱۶ اسفند ماه	بیگانه	اثر	لوچیانو ویسکونتی

انجمن دوستداران هنر

بخش موسیقی

روزهای پنجشنبه ۲۴ جمعه ۲۵ شنبه ۲۶ بهمن کنسرت ارکستر جدید کاخ جوانان
روز پنجشنبه اول اسفند کنسرت گروه ایتالیائی « دوسانتولیک دوآمفی تئاتروف »
روز سه‌شنبه ۱۳ اسفند کنسرت گروه فرانسوی (کواتورمارگان)

بخش تئاتر

هفته تئاتر از تاریخ اول اسفند ماه (سخنرانی ، نمایشگاه و فیلم‌هایی از نمایشنامه‌های معروف جهان) .

بخش نقاشی و مجسمه‌سازی و هنرهای پلاستیک

« نمایشگاهی از مجسمه‌ها » کارهای خانم دورا خوب‌نظر استاد مشاور بخش نقاشی و مجسمه‌سازی و هنرهای پلاستیک انجمن دوستداران هنر از تاریخ ۲۵ بهمن تا ۱۰ اسفند .

نمایشگاه

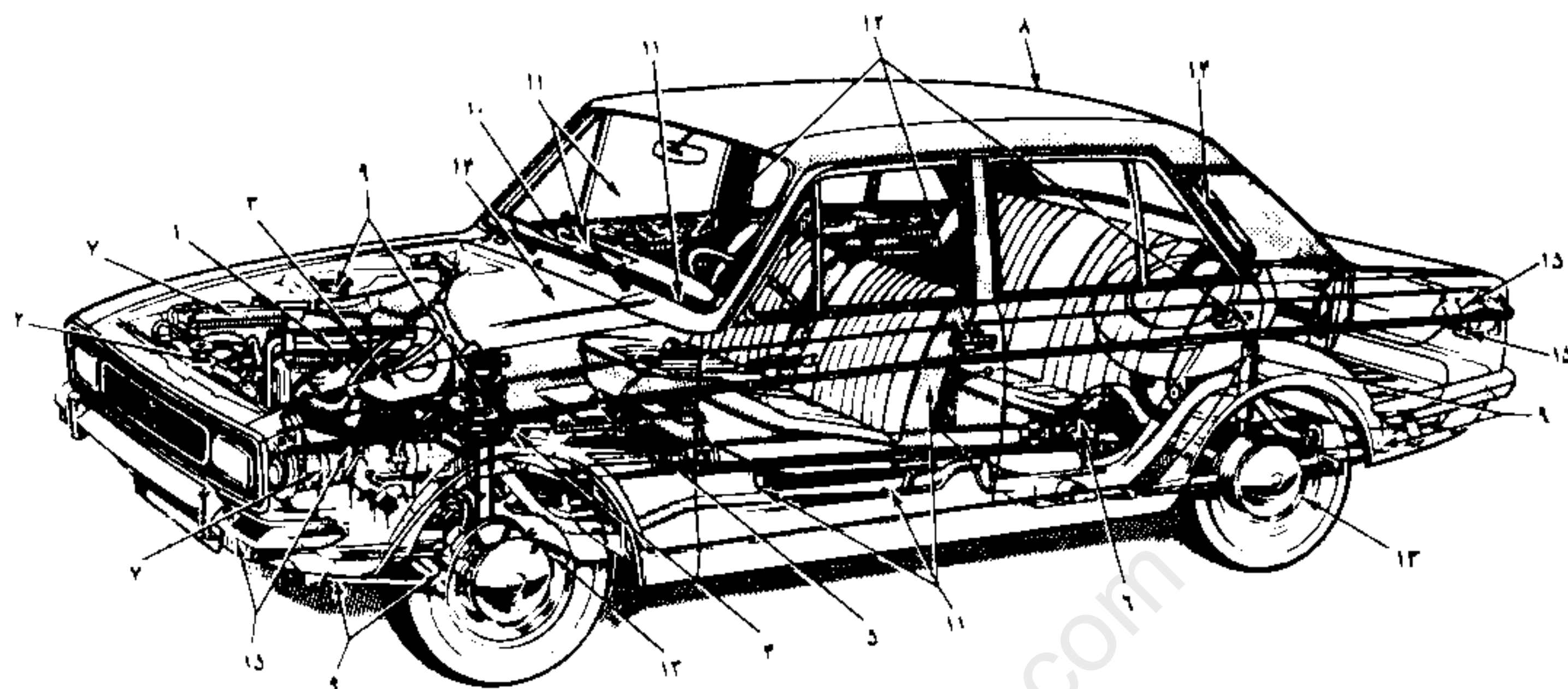
نمایشگاه پیشرفت‌های الکترونیک در انگلستان و فرانسه از روز دوشنبه ۲۱ بهمن در دانشکده

مهندسی .

مشخصات فنی امتیازات جدید و بهای رسمی

پیکان

۴۸



مشخصات فنی و ایمنی پیکان ۴۸

- ۱- موتور - چهار سیلندر باده درجه زاویه نسبت به خط قائم، میل لنگ با پنج یا طاقان ثابت، سر سیلندر فوق العاده مقاوم در برابر حرارت سوپاپها عمودی، قطر سیلندر ۸۱/۵ میلیمتر کورس پیستون ۸۲/۵ حجم سیلندر ۱۷۲۵ C.C. ضریب تراکم ۷/۵ به ۱ توان موتور B. H. P. ۶۸/۵
- ۲- سیستم خنک کننده - رادیاتور آبی بزرگ با لوله بندی چهار ردیفه پروانه بهن، و شش پر

رادیاتور پیکان مخصوص آب و هوای ایران ساخته شده

- ۳- کاربوراتور - با مکش جانی مداوم و ساسات متغیر و فیلتر اختصاصی هوا
- برق رسانی توسط کوئل و دلکو انتقال نیرو توسط کلاچ
- ۴- کلاچ - خشک Heavy Duty تک صفحه ای، شعاع دیسک ۲۱/۶ سانتیمتر امتیاز جدید پیکان ۴۸
- ۵- جعبه دنده با چهار سرعت (چهار دنده جلو و یک دنده عقب)
- دسته دنده روی گیربکس (تعویض دنده در این نوع گیربکس خیلی آسانتر است)
- نسبت سرعت جعبه دنده، (محور خروجی با محور کلاچ)
- دنده چهار ۱ به ۱
- دنده ۳ ۱/۳۹۲ به ۱
- دنده ۲ ۲/۱۴۱ به ۱
- دنده ۱ ۳/۳۵۳ به ۱

جعبه دنده پیکان تمام سنکرو نیزه است و راننده قادر است هنگام حرکت دنده ها را بطور معکوس بر راحتی عوض نماید بدون آنکه گیربکس صدا کند

۶- دیفرانسیل و محور عقب - با سیستم HYPOLD

(دنده تبدیل خارج از مرکز)

- ۷- سیستم برق - دینام با قدرت ۲۵ آمپر ۲۲۷۶ X دور در دقیقه
- مقاومت سیم پیچها و بالشک ها ۵/۹ اهم،
- باتری ۱۲ ولت، ۹ پللیت ۵۶ آمپر - ساخت نیرو
- کنترل برق توسط آف تومن
- چرخ ها - رینگ ها از فولاد فشرده عریض، با چهار سوراخ (چهار پیچ)
- لاستیک ها ۵۹۰ X ۱۳ و ۵۶۰ X ۱۳
- ۸- بدنه و اتاق - طول ۴/۳۰۵، ارتفاع ۱/۴۲۲ عرض ۱/۶۱۳ سطح داخلی دو طرف اتاق پیکان و همچنین سراسر زیر این اتومبیل عایق کاری کامل شده بطوریکه در برابر صدا، لرزه، سرما و رطوبت مقاوم می باشد.
- امتیاز جدید پیکان ۴۸
- محاسبه اتاق پیکان بر اساس ایمنی سر نشین انجام گرفته بطوریکه فشار و ضربات ناشی از حوادث را خنثی کرده و به سر نشین منتقل نمی کند.
- شاسی و بدنه پیکان ۴۸ با سیستم جدیدی تقویت شده وضاحت و مقاومت فوق العاده با آن بخشیده است، قسمت های تقویت شده بشرح زیر است،
- شاسی در چهار ناحیه بسیار حساس (دو ناحیه چپ و راست جلو در طرفین گیربکس - و ناحیه مجاور کمک فنر های عقب)
- امتیاز جدید پیکان ۴۸
- سقف اتاق (قید سراسری عرضی) امتیاز جدید پیکان ۴۸
- کابوت (کلاف ضرب دری شکل تقویتی بزرگ) امتیاز جدید پیکان ۴۸
- قطر داخل در ها و گلگیرها بوسیله مواد اشتنا تکیو یکز Stankiewicz اضافه شده و در برابر صدا لرزه ضربه و رطوبت مقاومت فوق العاده پیدا کرده
- امتیاز جدید پیکان ۴۸

۹- تسلط اتومبیل بر جاده

فنر های جلو لوله ای با کمک فنر تل سکویی فوق العاده مقاوم با میله فولادی ضد موج، فنر عقب شمش با

بوش های لاستیکی ضد ضربه و ضد اصطکاک و کمک فنر تل سکویی زاویه دار (باعمر دو جانبه) سگ دست های اختصاصی پیکان که مابین مفاصل گردان افقی قرار گرفته یک واحد مستقل برای مقاومت در برابر هر نوع ضربه و فشار است

فنر های شکست ناپذیر پیکان، زیر بندی مخصوص، محاسبه دقیق موازنه اطاق و وضعیت چرخ ها موجب تسلط قاطع پیکان بر جاده است و از لغزش و واژگون شدن آن جلوگیری میکنند.

۱۰- بالش محافظ - جلو داشبورد چرمی سطح فوقانی داشبورد پیکان از چرم مات مخصوص روکش شده که ضد انعکاس نور است داخل آن نور اسفنج فطوری تعبیه شده است بطوری که مانند بالش محافظ بهترین وسیله ایمنی سر نشین در صورت هر نوع برخورد شدید و ضربه می باشد.

۱۱- تسلط راننده بر اتومبیل و جاده شیشه جلوی پیکان بسیار وسیع و ستون های طرفین شیشه جلو در مساعدترین وضع نسبت به چشم راننده قرار گرفته است، برف پاک کن های نیمه بلند قسمت بزرگی از شیشه را جاروب میکند، صندوق راننده با محاسبه دقیق نسبت به شیشه جلو و ادوات کنترل تعبیه شده و مجموع این امتیازات تسلط راننده را بر فرمان، پدالها، اجزای کنترل و جاده تامین می سازد.

کارخانجات سازنده اتومبیل در کشورهای بزرگ اروپائی طبق مقررات ایمنی شیشه سکوریت را برای استفاده در صنعت اتومبیل سازی انتخاب کرده اند، شیشه های پیکان نیز از نوع سکوریت است که وسیله کارخانه میرال - و TRIPLEX انگلستان ساخته میشود و بنام «سیفتی گلاس» مشهور است که بی خطر ترین شیشه است که تا بحال در اتومبیل های سواری بکار رفته است.

۱۲- درها

درهای جلو.....مجهز به قفل سوئیچی و ضامن.
درهای عقب مجهز به ضامن یا قفل دستی و ضامن مخفی (مخصوص اطفال)

قفل درهای پیکان علاوه بر ضامن اصلی مجهز به ضامن های مخصوص میباشد که بازگوش - ترین بچه ها قادر به باز کردن درها هنگام حرکت اتومبیل نیستند و در برخورد های شدید نیز درهای پیکان بخودی خود باز نخواهد شد.

۱۳- ترمزها- سیستم پمپ هیدرولیک ، مجهز به بوستر (دستگاه کمپرسی کمک ترمز) ، چرخ های جلو-دیسک سیستم مشهور لاکهید با لنت دو طرفه (قطر دایره ۲۴/۳۸ سانتیمتر) ، چرخ های - عقب - کفشک ولنت (قطر دایره کاسه ۲۲/۸۶ سانتیمتر) ، ترمز دستی-اهرم انتقال فشار با رشته فولادی - در نزدیکترین نقطه دسترس راننده

ترمزهای پیکان هیدرولیک و مجهز به «بوستر» میباشد که با کوچکترین فشار، اتومبیل را در جای خود میخکوب میکند.

۱۴- تهویه.....موتور و دمنده قوی

کلید قطع و وصل - باد و سرعت برای موتور تهویه هدایت هوای گرم و سرد بوسیله دریچه های مکندمه مقابل کانالهای مخصوص با دریچه های گردان ، قابل تنظیم برای هوای تازه کانالهای مخصوص تهویه از بالای داشبورد .

اهرم مخصوص هدایت هوای گرم به کانالهای زیر شیشه یا جلوی پا و همچنین قطع و وصل جریان هوا اهرم مخصوص کنترل میزان گرمای بخاری دریچه های هوا مخصوص جلوی پا

بخاری بی نظیر و کاملاً اختصاصی پیکان مجهز به سیستم شوفاژ با رادیاتور بزرگ و استفاده از آب موتور بوسیله ترموستات .

سیستم تهویه داخل پیکان بطریقی است که بطور اتوماتیک هوای آلوده را از اتومبیل خارج کرده و هوای لطیف را بدخل اتومبیل هدایت میکند و بدین ترتیب از خواب آلودگی راننده و خطرات ناشی از آن در مسافرت های طولانی جلوگیری میشود .

۱۵- چراغ های اخطار کننده

چراغ های عقب با نور بسیار درخشان سرخ چراغ های ترمز که بمحض اشاره به پدال ترمز با نور فوق العاده به اتومبیل های عقبی اخطار میکند چراغ های شش گانه راهنما که در هر چهار بدنه اتومبیل نصب شده و با نور زیاد در فاصله و فرصت کافی برانندگسان اتومبیل های دیگر هشدار میدهد .

چراغ دنده عقب که هنگام عقب رفتن ، مسافت زیادی را روشن کرده و چگونگی حرکت اتومبیل را به سایر رانندگان نشان میدهد

امتیاز جدید پیکان ۴۸

چراغ های مستطیلی شکل جلوی پیکان با نور بسیار زیاد به راننده ، میدان دید کافی میدهد و از برخورد های غیرمنتظره جلوگیری میکند. بردن نور این چراغ ها با سرعت زیاد پیکان محاسبه شده و در بالاترین سرعت راننده به عمق جاده مسلط است .

راحتی ، زیبائی و صرفه

ناودانک های ورشوئی بالای درها در یک خط سراسری

زه ورشوئی دور اتاق (امتیاز جدید پیکان ۴۸)
نوار عرضی ورشوئی سراسری زیر درها (امتیاز جدید پیکان ۴۸)

فرش ماشینی قطور و نرم سراسری با روکش لاستیک عاج دار (در نقاط اصطکاک یا)

موتورهای پیکان چهار سیلندر میباشد ، بنابراین با وجود کشش و سرعت فوق العاده ، مصرف بنزین آن کم است.

لاستیک های پیکان حداقل استهلاک را دارد ، چون پیکان احتیاج به گریس کاری ندارد ، از اتلاف وقت و پول شما جلوگیری میشود.

ترمزها بطور اتوماتیک رگلاژ میشود و نیازی نیست که هر چند وقت یکبار شما برای رگلاژ ترمز وقت و پول خود را تلف کنید .

لوازم یدکی پیکان بسیار ارزان و بسیار فراوان است. تعمیرگاه های مجاز و متعدد پیکان در سراسر کشور زیر نظر متخصصین پیکان با حداقل قیمت و حداکثر سرعت اتومبیل شما را تعمیر میکنند. تعمیرگاه های سیار پیکان حتی در دور افتاده ترین نقاط کشور ، بکمک شما میشتابند و از صرف وقت و پول بیشتر برای مراجعه بمرکز استانها شما را بی نیاز میسازند.

پیکان با مشخصات خاص و مزایای رقابت ناپذیر بصورت اتومبیل ایده آل خانواده ها در آمده است زیرا علاوه بر آنکه بهاء و شرایط خرید آن مناسب با بودجه تمام خانواده ها است ، اتومبیلی است با قدرت و استحکام فوق العاده که شما را از مراجعه مکرر به تعمیرگاهها بی نیاز ساخته و وقت و پول شما را بهدر نمیدهد .

لاستیک زاپاس در صندوق عقب حداقل چار ا اشغال کرده و سیستم فیکسایون آن بطریقی است که با یک اشاره آزاد و سوار و پیاده میشود .

شیشه های اطراف پیکان بطرف خارج خمیدگی دارد و در نتیجه فضای بیشتر و وسیعتری برای سرنشینان ایجاد میکند .

تزئینات چوبی پیکان که از چوب فشرده گرانها و روکش بسیار زیبائی ساخته شده است ،

صفحه سراسری داشبورد

زیر شیشه های درها دور تا دور اتاق امتیاز جدید پیکان ۴۸ سطح فوقانی کنسول (زیر دسته دنده) (امتیاز جدید پیکان ۴۸)

ظنیر تزئینات نفیس و گرانهای چوبی که در پیکان ۴۸ بکار رفته فقط در اتومبیل های بسیار گران قیمت مشاهده میشود

انتخاب رنگ های جالب و متنوع همچنین دقت در تناسب رنگهای داخل و خارج ، اتومبیل پیکان را به نهایت درجه زیبائی رسانده است . دسته دنده روی گیربکس و سینی مخصوص که بین صندلی ها قرار دارد همراه با دو زیر سیکاری و فندک چنان زیبائی و شکوهی به پیکان بخشیده است که نظیرش را فقط در اتومبیل های اسپرت و فوق العاده گرانها می توان دید (فندک در پیکان ۴۸ اضافه شده است)

سیرهای پیکان در جلو و عقب بطرفین اتاق ادامه یافته و بزبائی آن تا حد زیادی افزوده است .

نوار عرضی متالیک مات بین چراغ های عقب زه ورشوئی سراسر زیر رکاب (امتیاز جدید پیکان ۴۸)

صندلیها - فنربندی والیاف محافظ با اسفنج مخصوص. روکش چرمی برس شده (تنفسی) برای جلوگیری از تعرق پوست بدن در تابستان

زاویه کف حساب شده برای جلوگیری از پرتاب شدن سرنشین هنگام ترمز

(در این محاسبه شیب کف صندلی ها چنان تعیین شده که هنگام ترمز بدن به کف تشک فشرده میشود .)

محاسبه زاویه پشتی و کف نشیمن با توجه به ساختمان بدن بوده و کف تشک با فرم بدن قالب گیری شده است. پشتی صندلی های جلو با اهرم مخصوص قابل تنظیم به زاویه های مختلف است و برای استراحت بیشتر تا حد یک تخت خواب کاملاً به عقب می خوابد .

علائم اخطار کننده - لامپ آبی نور بالا ، لامپ اخطار کننده داخلی برای چراغ های راهنما ، لامپ فشار روغن ، دستگاه های کنترل ، سرعت سنج ، مسافت سنج - عقربه سنجش فشار روغن - عقربه سنجش حرارت ، آب موتور و عقربه سنجش مقدار بنزین .

محل کلیدها و سایر ادوات کنترل پیکان با محاسبه دقیق و آزمایشات متعدد هر یک در صحیح ترین وضعیت نسبت بدست و چشم راننده قرار گرفته و شما میتوانید در هر شرایطی بدون اینکه چشم از جاده بردارید به کلید دسترسی داشته باشید .

صندوق عقب پیکان برای کلیه وسایل سفر سرنشینان فضای کافی دارد . این فضای وسیع را که ۵۱۰ مترمکعب گنجایش آن است در اتومبیل های مشابه نمی توان دید .

با وجود امتیازات فوق العاده ای که پیکان ۴۸ را بصورت یک اتومبیل ایده آل برای خانواده ها در آورده است و با وجود اینکه هزینه ساخت آن برای کارخانجات ایران ناسیونال گرانتر از سابق تمام میشود ، بعلت استقبال بی سابقه هموطنان عزیز از اتومبیل های پیکان و بالا رفتن مقدار فروش و بنا باین اصل مسلم اقتصادی که همیشه فروش بیشتر مرغوبیت بیشتر و ارزانی قیمت را بدنبال خواهد داشت در بهای پیکان ۴۸ هیچگونه تغییری داده نشده و بهمان قیمت ۱۷۸۹۰ تومان در اختیار ملت ایران قرار میگیرد.

بهای رسمی
پیکان ۴۸

مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت

آنکس که نداند ،

و نداند که نداند ،

درجهل هر کب ابدالدهر بماند

جناب آقای مدیر :

مطالبی را که در جواب انتقادهای من به کتاب فارسی کلاس دوم درج شده بود خواندم . لازم است بعرض سرکار عالیہ خانم لیلی آهی که وجود ایشان در آموزش و پرورش کشور بسیار مفید است و آثار ایشان منبع فیاضی است برای کودکان این آب و خاک - پس از عرض تشکر و سپاس - برسانم که من راهنمای کتاب کلاس دوم را خوانده بودم و بعد از خواندن آن راهنما بود که این انتقاد را نوشتم و مقاله من خود بهترین گواه این موضوع است .

اما پیش از اینکه جواب آقای حسن انوری را بدهم خوب است خاطره ای برایتان تعریف کنم . چند سال قبل یکی از کتابشناسان و مصححان متون فارسی به شیراز آمد . من بشوق بخدمتش شتافتم و خواستم ضمن اینکه او را با کتابداران شیراز آشنا می کنم از سرچشمه دانش او کسب فیضی کنم و تمتعی برگیرم . در همان یکی در روز آشنائی متوجه شدم که این محقق عالیقدر از نوشتن يك مطلب ساده عاجز است و همیشه باید يك میرزا بنویسی همراه و در رکاب داشته باشد تا در ادای مقاصد خود بصورت مکتوب درنماید . در تعجب شدم که چطور چنین عالیمردی پیش از پنجاه کتاب چاپ زده است ؟ ادعای او این بود که در مدارس قدیم به نوشتن توجهی نداشتند از این جهت علامه هائی مانند فاضل تونی خوب نمیتوانستند بخوانند بدون اینکه بتوانند چیزی بنویسند . ولی بعدها چه بسیار مترجم و مؤلف و مصنف دیدیم که به مکتب نرفته و خط ننوشته مسئله آموز صد مدرس شدند .

من در مقاله ام اشاره ای به مطلبی از کتاب درسی سال دوم کرده بودم ، از آن جمله بود موضوع « تکلیف شب دوم » که در صفحه ۱۶۲ درج شد . چنانکه به خود کتاب و به صفحه کدائی مراجعه بفرمائید خواهید دید نوشته اند : « از روی هر يك از این کلمه ها که باید با تشدید نوشته شود يك بار بنویسید و تشدید آنها را بگذارید : سرعت ، اولین ، خنک ، عده ، بچه ، جشن ، نقاشی ، تهیه ، زمان ، قدیم ، لذت » من نوشتم بچه های دبستانی هم می دانند که کلمات : سرعت ، خنک ، بچه ، جشن ، زمان ، قدیم تشدید ندارد و آقای حسن انوری مرقوم فرموده اند که : « بهتر بود منتقد در این مورد به صفحه ۴۰ راهنمای تدریس مراجعه می فرمودند » اصل

کتاب و صفحه کدائی در اختیار همه هست کدام حلال زاده از این راهنمای درمی یابد که چرا باید بر کلمات : سرعت ، خنک ، بچه ، جشن ، زمان ، قدیم تشدید گذاشت !

از این نمونه بخوبی دریافته می شود که آقای حسن انوری نه تنها در نوشتن کتاب فارسی دوم و راهنمای تدریس آن دستی نداشته بلکه حال و حوصله اینکه یکبار هم آنها را بخوانند در ایشان نبوده است . جناب آقای حسن انوری ! به حتم نویسنده اصلی کتاب دوم و راهنمایش باشما عناد و لجاجی داشته اند ، خوب است بروید و راهنمای دیگری را مامور این خدمت بفرمائید !

اکنون اجازه بدهید به نویسنده اصلی جوابی دقیق تر بگویم ، اول باید به مدعی گفت چرا حق نمک خواری را حفظ نکردی و این چنین دست ولینعت را باز کرده ای . درست است که خواسته ای مرا و اداری گنی که با نوشتن انتقادی بر راهنمای تدریس کلاس دوم بگویم که « راهنمای تدریس » صدچندان از خود کتاب درسی آشفته تر است و بجای راهنمای خواننده را دچار سرگشتگی میکند ولی بر شماست که به نویسنده راهنمای کتاب درسی بفرمائید :

دو چیز طیره عقلت دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی و اما بعد ...

* گفته اند : آموزگاران موظف اند با توجه به راهنمای هائی که در این کتاب شده کتاب درسی را تدریس نمایند هدف همه درسها و تمرین ها و جواب تمرین ها و تقسیم ماهانه دروس که چه درسهای در چه ماههایی باید داده شود در این کتاب بدست داده شده است .

جواب :

در ذیل هدف درسها در کتاب راهنمای تدریس کلاس دوم غالباً نوشته اند : « صامت خوانی يك متن مستقل » (۱) من تمام فرهنگها را بجز فرهنگ « یاجوج و ماجوج » گشتم که ببینم « صامت خوانی » بچه معنی است دیدم هیچ کدام چنین لغت « من در آوردی » را ندارد ، و از هر عالم و عامی پرسیدم که فرق متن مستقل و غیر مستقل چیست . در جوابگوئی فروماندند و فقط توصیه کردند که : بروید خدا را شکر کنید که شما را موظف بخواندن کرده اند زیرا اگر شما را موظف به فهمیدن کرده بودند کار بجای باریک میکشید .

* فرموده اند : با خواندن راهنمای تدریس جواب تمرین ها را می یابیم . در بالا گفتم که از خواندن صفحه ۴۰ و آلا معلوم نشد که چرا باید بروی کلمات خنک ، جشن تشدید گذاشت بلکه آن راهنمای اثبات می کند که این کلمات را نباید تشدید گذاشت .

باز گفته اند با خواندن راهنمای تدریس معلوم می شود چه درسهای در چه ماههایی باید درس داده شود . باید گفت در عمل ثابت می شود که در ماه تا چه حدود می توان (نه اینکه می باید) درس داد ولی ما بعزت اطاله کلام از این موضوع درمی گذریم و اشاره می کنیم به کاستن تعطیلات که بر اثر آن قریب به يك ماه به ساعات تدریس اضافه شده و این کتاب قبل از تصویب این قانون نوشته شده است . حالا در این فرصت يك ماهه برای رفع بیکاری اگر اجازه می فرمائید شاگردان کتاب را دوره نکنند و معلمان شاگردان را تشویق کنند که به افتخار مولف مثلاً به حل جدول بپردازند .

* نوشته اند : « یازده درسی که به نظر منتقد مربوط به گاه شماری است هر آدم بی غرضی در می یابد که مطالب آنها پیش از آنکه مربوط به گاه شماری باشد مربوط به آداب و رسوم اجتماعی و ملی است » .

جواب :

شما اسم گاه شماری را گذاشته اید « آداب و رسوم اجتماعی و ملی » اشکالی ندارد . زیرا باز ایراد من وارد است چون هر آدم بی غرضی می داند که يك چهارم کتاب درسی را اختصاص بیک موضوع نمی دهند .

* نوشته اند : « مولف يك کتاب درسی باید هم روحیات و محیط کودکان شهری و هم کودکان روستائی را در نظر داشته باشد »

جواب :

چه اجباری دارید که کتاب هم برای روستائی باشد و هم برای شهری در ضمن حضرت استادی توجه داشته باشند که در این میان مخلص بانی خیر شده ام تا مولفان بجای حق الدرج يك کتاب از مزایای چاپ دو کتاب بهره مند شوند . چون پیشنهاد من این بود که باید يك کتاب دوم برای روستاها و دیگری برای شهرنشینان نشر و طبع شود .

* نوشته اند : « طبق جدول صفحه ۱۷ کتاب راهنمای تدریس تا آخر آبان باید ۱۱/۴۲ دروس خوانده شود » .

جواب :

ای کاش من ساده لوح و گول بودم و می توانستم به هر تدبیر چنین قالب های اجباری را به مردم تحمیل کنم چون آنجائی هم که خدا می گوید روزانه باید هفده رکعت نماز خواند هزاران نفر به بهانه مستحب بودن دهها رکعت به آن می چسباند و وقتی مردم گوششان بحرف حاکم شرع بدهکار نباشد تکلیف کتاب درسی روشن است ، و پیدا است که هیچ معلم با شرف و پرکاری تعمدی به قبول این دستورات و قوالب اجباری ندارد .

* نوشته اند : «آیا در روستاهای اطراف شیراز نیز این مقدار از کتاب را $\frac{۱۴}{۲۴}$ تا $\frac{۱۶}{۴۲}$ خوب آموخته بودند ؟»

جواب :

شما اگر روزنامه می خواندید درمی یافتید که روستائیان سهل است ، حتی دانش آموزان ترک زبان و چادر نشین فارس هم در یکسال درسی دو کلاس درس می خوانند و وقتی خانم وزیر آموزش و پرورش از این کلاسها بازدید کردند چنان بشوق آمدند که دستور دادند برای اجرای برنامه های رادیویی و تلویزیونی در فرصت مناسب جمعی از آنها را به تهران اعزام دارند تا بقول دوستی مولفین کتب درسی دریابند که چقدر چانه را کوچک گرفته اند .

* نوشته اند : کلمه بچه را که در دسته کلمات بدون تشدید ذکر کرده اند از باب سهوالقلم بوده است .

جواب

باین اظهار فضل تصدیق فرموده اید که بقیه آن کلمات تشدید ندارد . پس دیگر احتیاجی نیست که به صفحه ۴۰ راهنمای تدریس مراجعه شود . اما برای اینکه یاد بگیرید که کلمه بچه هم تشدید ندارد کافی است بگویم اگر در شعر زیر کلمه بچه را مشدد بخوانی وزن آن خراب می شود .

مفچه ای می گذشت راه زن دین و دل

در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
پس معلوم می شود که نباید بر روی «بچه» تشدید گذاشت . باز هم اگر جای شك هست بحمدالله آنچه در این دیار فراوان است ادیب اریب و فاضل کامل است .

* من گفته ام از جمله : «حالا می دانید که جشن مهرگان در قدیم فقط جشن کشاورزان بود » کلمه «می دانید» را به «دانستید» باید تصحیح کرد : جواب داده اند که «مسلماً اگر باردیگر درس را مرور فرمایند خواهند دید که نظرشان درست نیست چه شاگردان این دانستن را در همان جلسه بدست نیاورده اند» .

جواب :

مثل معروفی است که قسم حضرت عباس را باور کنیم یادم خروس را کافی بوده است که مؤلف محترم توجه می فرمودند که در جمله مورد بحث کلمه «حالا» آمده است ، و بنا براین

«حالا دانستید » بتصدیق هر ابجد خوانی غلط وسقط است .

* نوشته اند در جمله : «بین $\frac{۱۴}{۲۴}$ تا $\frac{۱۶}{۴۲}$ از آنرا خوب آموخته بودند» کلمه «از آنرا» زائد است .

جواب :

آقای راهنمای وزارت جلیله آموزش و پرورش باید توجه فرمایند که «از آنرا» از لحاظ دستوری ، مفعول این جمله ساده است و مفعول هم که یکی از ارکان جمله است چگونه می تواند زائد باشد . بقول مولانا :

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام
زمین خورده آدمهای نادان زبان دراز :
کرامت رعنا حسینی

(۱) - صفحات : ۴۷ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۲ .

کتابخانه نگین

* گدایان معجزه

نویسنده: کنستان ویرژیل گئورگیو

ترجمه : قاسم صنعوی

انتشارات اشرفی - تهران

«گدایان معجزه» مانند بسیاری دیگر از آثار گئورگیو شرح نابسامانی های «فرد» را در برابر «قدرت» باز گو می کند رژیم های سیاسی برای پیش بردن تامین مقاصد و نیات خود هر چند که زشت تر و ناپاک تر از آن یافت نشود همه چیز را فدا می کنند . کاپیتالیسم و کمونیسم در نظر گئورگیو به همان اندازه برای فرد مضر و خطرناکند که نازیسم و فاشیسم . حضرت گئورگیو در این کتاب معتقد است که کمونیسم افراد بیگانه را قربانی می کند تا میدان را از کف رقیب بیرون بکشد کاپیتالیسم و استعمار غربی از «شهادت شهدا» سود می جوید تا سالی چند بیشتر سرزمین سیاهان را در اختیار داشته باشد و کاکائوی صبحانه کودکان اروپائی را تامین کند .

در کتاب گدایان معجزه همان اندیشه ای آشکار می شود که در «دومین شانس» و در «ساعت بیست و پنجم» به چشم می خورد . اما در این کتاب نویسنده بیشتر از دوائر دیگر به توازن می - اندیشد . در این کتاب معیارها و ضوابط نویسنده در بررسی مسائل عوض شده و ایالات متحده آمریکای شمالی - واردگاه بزرگ سوسیالیستی به یک اندازه خود را قربانی می کنند .

کنستان ویرژیل گئورگیو - در سال ۱۹۱۶ در رومانی متولد شد در آغاز جوانی به تحصیل

فلسفه علوم الهی پرداخت . ابتدا روزنامه نویسی و سپس کارمند وزارت امور خارجه شد .

در جنگ دوم جهانی آزار بسیار دید و خاطره این آزار در آثار او همیشه به چشم می خورد بدبینی گئورگیو بدنیای معاصر باعث شد که پس از پایان جنگ یکسره به مذهب روی آورد و ترك دنیا کند . در حال حاضر او فقط يك نویسنده است «نویسنده مذهبی» و يك کشیش ارتدکس .

قاسم صنعوی مترجم این کتاب از مترجمین پرکار و تحصیل کرده است که تاکنون مقالات ترجمه های او را در مجلات و زین خوانده اید . عیب بزرگ ترجمه کتاب گدایان معجزه در آنست که کتاب کوچکترین مقدمه ای در شرح حال نویسنده و معرفی کتاب دربر ندارد .

«فرمند»

* تاریخ عقاید اقتصادی

جلد اول

تالیف : شارل ژید و شارل ریست

ترجمه : دکتر کریم سنجابی

استاد دانشگاه تهران

۶۳۱ ص / ۴۵۰ ریال

انتشارات مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران اخیراً جلد اول کتاب تاریخ عقاید اقتصادی از فیزیوکرات ها تا استوارت میل (تالیف شارل ژید و شارل ریست را) به ترجمه جناب آقای دکتر کریم سنجابی استاد دانشمند و محقق دانشکده حقوق دانشگاه تهران طبع و منتشر کرده است . کتاب دارای مقدمه ای بخامه مترجم در معرفی مؤلفین و چگونگی کتاب است . در این کتاب از اقتصاددانان بزرگی چون آدام اسمیت ، مالتوس ، ریکاردو ، سیموندی ، سن سیمون ، فردریک لیست ، پرودون و استوارت میل سخن رفته و عقاید آنان با بیانی علمی نقل گردیده است . تالیف کتاب در زمان جنگ بین الملل اول صورت گرفته و ظاهراً در چاپهای بعدی محتوی آن مورد بررسی مجدد قرار گرفته ، و مترجم معتقد است که باوجود گذشتن بیش از نیم قرن از تالیف اصلی کتاب هنوز این اثر از کتابهای بسیار خوب و آموزنده بشمار است . متن ترجمه بسیار روان و خوب ترجمه گردیده و مترجم تا آنجا که توانسته از آوردن واژه های بیگانه خودداری کرده است ما امیدواریم که جلد دوم این کتاب نیز بزودی ۴۹ طبع شود و در دسترس علاقمندان قرارگیرد .

حضرت استاد سید محمد علی جمالزاده !
در شماره پیش نگین تعلیفه ای از آن جناب ملاحظه شد که باعث مسرت خاطر شد. فعلا قصد آن نیست که چون دیگران کنایه ای به حضرت استادی بزنیم که چرا ترک یار و دیار کرده و سالهاست در شهر زیبای ژنو رحل اقامت افکنده اید ، عقل سالم حکم می کند که آدمی درجائی زیست نماید که وسائل رفاه بیشتر و مشکلات کمتر باشد . آنچه بر ما جوانان ایرانی فرض است اینست که از حضرت استاد سپاسگزار باشیم که هنوز مجلات فارسی را مطالعه میفرمایند و گهگاه آثار بی بدیل و بی نظیر خود را در نشریات این دیار منتشر می کنند . یکی از مسائلی که آن حضرت در مرقومه شریفه مطرح کرده بودید ، مربوط می شود به فیلم شوهر آهو خانم که آقای عبدالرضا عطار با عنوان فیلم تحسین انگیز در نگین آنرا ستوده بودند ، اما فیلم شوهر آهو خانم اثری تحسین انگیز نبود و من این نکته را به آقای عطار هم تذکر دادم . باید به حضرت استاد خاطرنشان کرد که در سینما مسائل بسیاری مطرح است و تنها صداقت و صمیمیت سازنده کافی نیست . فیلم شوهر آهو خانم نواقص فراوان داشت که من قسمتهائی از آنرا در گرامی نامه خوشه (شماره ۲۳) برشمردم . اما نمیدانم حضرتعالی چند فیلم ایرانی دیده اید که با مسرت خاطر هرچه تمامتر اعتقاد پیدا کرده اید باینکه فن فیلمبرداری در مراحل ترقی و تکامل است . شاید این خوشبینی حضرت به خاطر علاقه وافری است که بکشور خود دارید اما با کمال شرمندگی باید خدمت استاد عرض کنم که فیلم های فارسی در حال حاضر (با وجود پیشرفت هائی که بنا به ادعای جراید معتبر در سایر علوم و فنون پدید آمده) بقدری مبتذل ، ابتدائی ، و یکنواخت و سطحی است که تحمل چند دقیقه تماشای آن ناممکن است . آیا به چنین انحطاطی تکامل میگویند ؟ دیگر اینکه خاطره ای نقل کرده اید از تماشای فیلمبرداری یکی از صحنه های فیلمی که در اسپانیا تهیه می شد و کلی حیرت و حالت در شما برانگیخته بود . رئیس کار ! با توجه باینکه جنابعالی از بکار بردن لغات بیگانه در زبان شیرین فارسی تکبر خاطر دارید . در دیار ما بجای رئیسور - یا دایرکتور . لغت کارگردان متداول است که فکر میکنم قابل قبول تر از رئیس کار باشد ! با گچ دور پای بازیگران را خط میکشید که در موقع عکسبرداری ! چه بهتر که نوشته شود فیلمبرداری ، چرا که این دوباهم متفاوت است ! پای خود را از آن حدود بیرون نگذارند .

شما که در اروپا اقامت دارید باید از ما

حضرت « شهری باف » در مقدمه کتاب نخست عنبرخواهی می کند از اغلاط فراوانی که به چشم می خورد و چه بهتر به جای دو صفحه معذرت خواهی غلطنامه ای ضمیمه کتاب میشد تا این « کمیته » و دیگر خوانندگان در مطالعه کتاب دچار سرگشتگی نشویم و تا قیام قیامت منت گذار نویسنده باشیم .

در صفحه ۶ نویسنده می گوید [من این کتاب را به محرومین اجتماع یعنی بکسانی که آغوش مهر مادر ندیده ، لذت دامن پدر نچشیده ، جز محرومیت و اندوه پریشانی همرازشان نبوده] . تقدیم می کنم . بعد نویسنده محترم حساب خود را از « ناز پرورده ها » و آنانکه (بهترین لذات دنیوی برایشان مهیاست) جدا می کند و میگوید « آنها که بر زیر تخت فتر و بالش پرباد آزرده ، غنوده اند بمفهوم سطور این کتاب پی نبرده ، مضامین مطالب برایشان دشوار (خواهد بود) . اما شکسته استخوانان نالان و فلک زدگان صاحب قفان ... احوال شکسته بالان این داستان را نکوتر درک می کنند) و صفحه بعد محاسن کتاب خوب را بر می شمرد [کتاب خوب بهترین رفیق سفر ، مونس حضر ، هم خوابه بستر ، مصاحب غمخوار ، شاهد صدیق ، عقده گشای قلوب مکرر ، پرورش دهنده جسم ، نواز شکر روح ، روشن کننده فکر و است » در صفحه ۸ نویسنده برای فرزند خویش در بیری و بی سامانی آرزو می کند : « خوشترین ساعات عمر من آن زمان است که تورا در نهایت عسرت و رنج بدبختی دیده ... خفت حاجتمندی و حقارت را تماشا کرده ، سرت را بر زیر سنگ حوادث مینگرم میدانی چرا ؟ برای آنکه از جان خود عزیزتر داشته دوست میدارم » .

والبته جناب نویسنده میخواهند فرزندانشان از کوره زندگی پولاد آب دیده سر بدر آورند و با مشکلات زندگی پنجه درافکنند و پیروز گردند . و بعد نقل قولی است از « لایرویر » . ایشان را نمی شناسم و اگر قصد نویسنده همکاری فرمود است . تا آنجا که ما میدانیم نام آن مرحوم بروریر بوده است [و می گوید : « ممکن است طفلی هنگام ولادت زیبا بوده باشد لکن زیبایی او وقتی آغاز می شود که در دل او عشق بوجود آمده باشد » [صفحه ۹] و در صفحه ۱۰ از نابلئون بناپارت جمله ای به عاریت میگیرد : « وقتی دل سخن میگوید حتی افتخارات جزو اوهام می شود » کلام حضرت علی زینت بخش صفحه بعد است « زندگی آنست که بچشمان نابینا بینائی بخشد و گوشهای ناشنوا راشنوا نماید » و در یک مقدمه چند صفحه ای نویسنده خود را چنین توصیف می کند بقیه در صفحه ۶۱

بهتر بدانید که سینمای جدید بسیاری از قراردادهائی را که بنیان گذاران سینما ، واضع آن بوده اند نمی پذیرد در جهان ما سینمای پیشرو بسیاری از قیود و سنت های کهن را شکسته است و روز بروز هم دامنه چنین سینمائی گسترده تر می شود . دیگر رئیس کار با گچ دور پای بازیگران را خط نمی کشد آنچه مهم تر است خلایق و اندیشه توانای سازنده است ، بهر حال بدانید که در ایران با وارد کردن دستگاههای جدید در امور چاپ و لا بر اتوار (می بخشید هر چه کوشش کردم معادل مناسب فارسی برای این لغت نیافتم مگر اینکه آزمایشگاه را جانشین آن کنیم که در مورد سینما چندان پسندیده نیست) نسبت بآن سالهائیکه شما فیلم های فارسی را دیده اید تحول و تکاملی آشکار به چشم می خورد اما مغز هائیکه این فیلم ها را می سازند همچنان علیل و ناتوان است .

در مورد مقاله دیگر نگین یعنی گفتگویی با کارگردان و نویسنده شهر قصه .

خدمتتان عرض کنم که آن گفتگو را قلمزن این سطور ترتیب داده بود و متأسفانه نمیدانستم که ایرانیان مقیم اروپا را رغبتی است تا خلاصه این حکایت را بدانند . اما اینکه نوشته بودید دلتان میخواست که همانطور که در اروپا مرسوم است شرح موضوع داستان باختصار در مصاحبه ذکر شود .

تا آنجا که من میدانم این امر چندان هم مرسوم نیست . خاصه در گفتگو هائیکه من برای نگین داشته ام سعی کرده ام از آنچه مرسوم است جدا شوم اما اگر اشتیاق فراوان بخواندن قصه ، شهر قصه دارید اولاً بدانید که در سه شماره پیش (یعنی در شماره ی پیش تر و یا ماقبل حاوی مصاحبه کذائی) متن داستان وی در نقد جداگانه ای بقلم آقای ایرج زهری آمده بود . ثانیاً آن حضرت را مژده میدهم که نمایشنامه مذکور بزودی بزور طبع آراسته می شود . و شاید همراه شماره بعد نگین دکتر عنایت عزیز نسخه ای از کتاب شهر قصه را برایتان بفرستند ، اما در مورد استعمال بیش از حد لغات بیگانه حق را به آن جناب میدهم ، امید اینست که فرهنگستان موعود بزودی تشکیل شود و به این امر مهم توجهی بکند و البته در این امر خطیر از آن استاد محترم هم که به حق دلنگرانند استشاره و استفساری بعمل آید . بهر حال امیدواریم که باز هم نویسنده شیرین قلم یکی بود یکی نبود با قلم خویش خوانندگان مشتاق نگین را مفتون و مستفیض فرمایند .

با احترام بصیر نصیبی

هستم که برای انجام پذیرفتن مقصود خاصی خلق شده‌ام. اما در غیر این صورت هیچ نیستم و ناچار روزی بطور ناگهانی در دنیای تهی هولناکی گم خواهم شد.

اکنون همه چیز زندگی را رها کرده‌ام تا فقط در فکر تو باشم و بندرت ربع ساعتی از اوقات بیکاریم میگذرد که بتو فکر نکنم، باضافه ربع ساعتی بیشمار دیگری که در تمام لحظات آنها جز فکر کردن درباره تو کاری ندارم. اما اگر همین امر نیز با نوشتن من ارتباطی پیدا کند بدون شک در زمانی بسیار کوتاه دیگر شهامت بازگشت بسویت را نخواهم داشت. این حقیقت محض است.

... بعدها در کمال حیرت آگاه شدم که تو با چه صمیمیتی با نوشته‌های من مخلوط شده‌ای، تا آنکه اخیراً باور کردم که تنها موقعی درباره تو فکر نمی‌کردم که مشغول نوشتن بودم.

.... وقتی تنها تا دیروقت در دفتر کارت میماندی مادرت آزرده و نگران میشد... این رویدادهای کوچک برای من عزیزند، چون در همه آنها ترا می‌یابم بی آنکه خودت حس کنی یا توانایی مقاومت داشته باشی و حتی اگر تو مجبور بودی قسمتی از آنها را بخوانی بدون شک این جزئیات ناچیز از ذهنت فرار میکرد ولی باور کن که شاید در هیچ جای دنیا نمیتوانستی چنین بی تفاوت و بدون هیچگونه احساسی در دام بیفتی...

تور آ - ۳۰ سپتامبر
یا اول اکتبر ۱۹۱۷

همانطور که میدانی در درون من دودشمن در حال جنگند، طی چند روز گذشته تردید من در این مورد از همیشه کمتر بوده که در میان این دو، آنکه بهتر است متعلق بتو است. پنج سال است که بهنگام حرف زدن یا سکوت یا وقتی این هر دو با هم توأم بوده است تو در جریان پیشرفت و توسعه این نبرد درونی بوده‌ای و بیشتر اوقات هم بسبب همین آگاهی زجر کشیده‌ای. اما اگر تو از من میپرسیدی که آیا همیشه نسبت بتو صادق بوده و راست گفتم، در جوابت فقط میتوانستم بگویم که در برابر هیچ موجود دیگری با چنین حرارت و ابرامی از دروغ گفتن نگرینختم - صریح تر بگویم - کاری دشوارتر از تلاش برای فرار از دروغ گفتن در برابر تو هرگز برایم وجود نداشته است. انکار نمیکنم؛ طفره زیاد رفته‌ام، اما خیلی کم دروغ گفته‌ام، البته اگر بتوان قبول کرد که «کم دروغ گفتن» ممکن است. زیرا من یک مخلوق دروغگو هستم، و برای من این تنها راه جلوگیری از واژگون شدن قایق زندگیست، زیرا قایق زندگی من شکستنی است.

هنگامیکه بررسی هدف نهائی خودم میپردازم اینطور بنظر میرسد که من مطلقاً باین سبب برای «خوب بودن» تلاش نمیکنم تا در روز داوری بتوانم در برابر قاضی جاویدان جواب بدهم. بلکه درست نقطه مقابل این هستم و فقط بخاطر آگاهی از حقائق جامعه انسانها و حیوانات، گرسنه‌ام و لهله میزنم؛ برای شناختن برتریهای اساسی موجود در این دو جامعه و پی بردن بامیال

و انگیزه‌های درونی و اخلاقی آنها، برای آگاهی یافتن از قوانین ساده آنها و همچنین بخاطر انطباق و مقایسه این قوانین با یکدیگر بنحوی که برای همه کس خوش آیند باشد؛ یعنی در حقیقت (تناقض موضوع در همینجاست) آنقدر خوش آیند باشد که در پایان بتوانم یستی و فرومایگی ذاتی خودم را در برابر چشمهای مردم دنیا قرار دهم - بی آنکه ذره‌ای از عشق آن بکاهم - گرسنه هستم، تشنه هستم و لهله میزنم، و من تنها گناهکاری هستم که نباید باتش اشد مجازات بسوزم. سخن کوتاه تنها دل بستگی من بدادگاه و دادرسی انسانیست، ولی حتی در اینجا هم دوست دارم فریب بدهم، راستی چه چیز در این دنیا بدون فریب واقعی میسر است.

و حالا تو هم اینها را با ماجرای خودمان مقایسه کن که بهیچوجه یک ماجرای اختیاری و ارادی نیست، اما با اینهمه میتواند یک نمونه حقیقی باشد. تو دادگاه و دادرسی انسانی من هستی.

از این دونیروئی که در درون من مشغول جنگند - یا لافل جنگ آنها بر سر وجود من است - بی آنکه کوچکترین اثری از شکنجه و درد باقی بماند - یکی از آن دو خوبست و دیگری تبهکار. گاه بگاه آنها نقش خود را در این نبرد مداوم عوض میکنند و همین امر، سرگردانیشان را دو چندان میسازد، چنانکه هم اکنون بهمین اندازه سرگردانند. با اینهمه تا گذشته بسیار نزدیکی علیرغم تمام این تغییر شکلها، برای من ممکن بود تصور کنم که بعیدترین احتمالات را امکان وقوع هست (محتمل ترین آنها همین جنگ ابدی بود) و آن چیزیکه همیشه در نظر من هدف عالی و درخشانی محسوب میشد و من طی سالها با بدبختی ترحم انگیزی آنرا با خود نگاهداشته بودم و با آن بزرگ شده بودم: این بود که عاقبت بگذارند با تو زندگی کنم.

بین خودمان بماند، من باور نمیکنم که این بیماری سل باشد، یا دست کم اصل وانگیزه آن سل نیست، بلکه نشانه ورشکستگی قطعی و عمومی جسم من است. با خود اندیشیده بودم که این جنگ درونی خیلی بیش از اینها طول خواهد کشید، اما نتوانست طول بکشد. خون از ریه نماید بلکه از زخم عمیق ضربه قاطعی جریان دارد که دوجنگجوی درونی بمن زده‌اند. آیا جنگ با درخشانترین نتیجه پایان رسیده است؟

.... از من نپرس که چرا حماری بین خودم و تو بوجود میآورم. مرا با این حالت تحقیر مکن والا یک کلمه دیگر از جانب تو باریگر مرا در برابر تو به زانو در میاورد و آنوقت این بیماری (بگذار ماجرای خیلی پیش از اینها را بگویم) این بیماری سل افواهی ناگهان بر خواهد خاست. و رودروی من خواهد ایستاد و در آن صورت من چاره‌ای جز تسلیم نخواهم داشت. این سلاحی است که پیش از تو عده بیشمار برضد من بکار برده‌اند؛ اول «نارسائی جسمانی» مرا هدف قرار دادند و بعد از آن «نوشته‌هایم» و بی بدوباری و مصلحت اندیشی و حسابگریم را دلیل

بر ادعاهای بدخواهانه خود آوردند. ... اکنون میخواهم رازی را برتوفاش کنم که در این لحظه حتی خودم آنرا باور نمیکنم (شاید این ظلمتی که در هر تلاشی بخاطر کار کردن یا تفکر بکار میبرم مرا و زندگی مرا چنان احاطه کرده است که چنین تصویری برایم پدید آورده) ولی بنظر حقیقت مینماید؛ که من هرگز سلامت خود را باز نخواهم یافت. ساده‌تر آنکه این از آن نوع سلهایی نیست که بتوان قربانیش را بروی یک صندلی راحتی خواباند و بایرستاری بسوی سلامتی بازش گرداند. اما سلاح قاطعی است که تا وقتی من زنده هستم میخواهد بزرگترین و نیرومندترین همزاد و ملازم زندگانیم باشد. و ما هر دو نمیتوانیم با هم زنده بمانیم.

پایان ترجمه

مردادماه ۱۳۴۷

سانفرانسیسکو

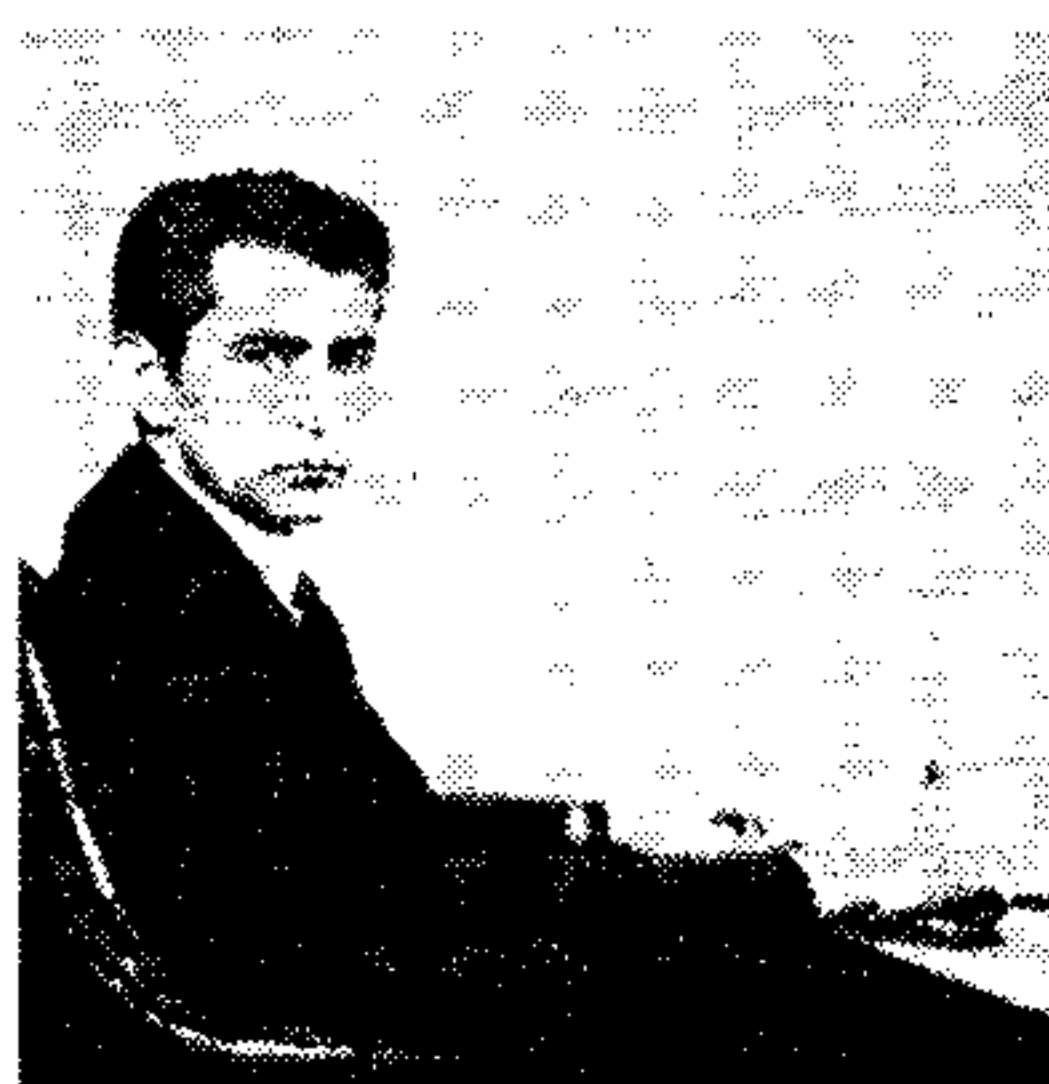
- 1 - Felice
- 2 - Schocken
- 3 - Kaschnitz
- 4 - Der spigel
- 5 - Grete Bloch
- 6 - Askanischer Hof
- 7 - Bodenbaeh
- 8 - Bohem

۹ - Heinrich von Kleist (۱۸۱۱) -

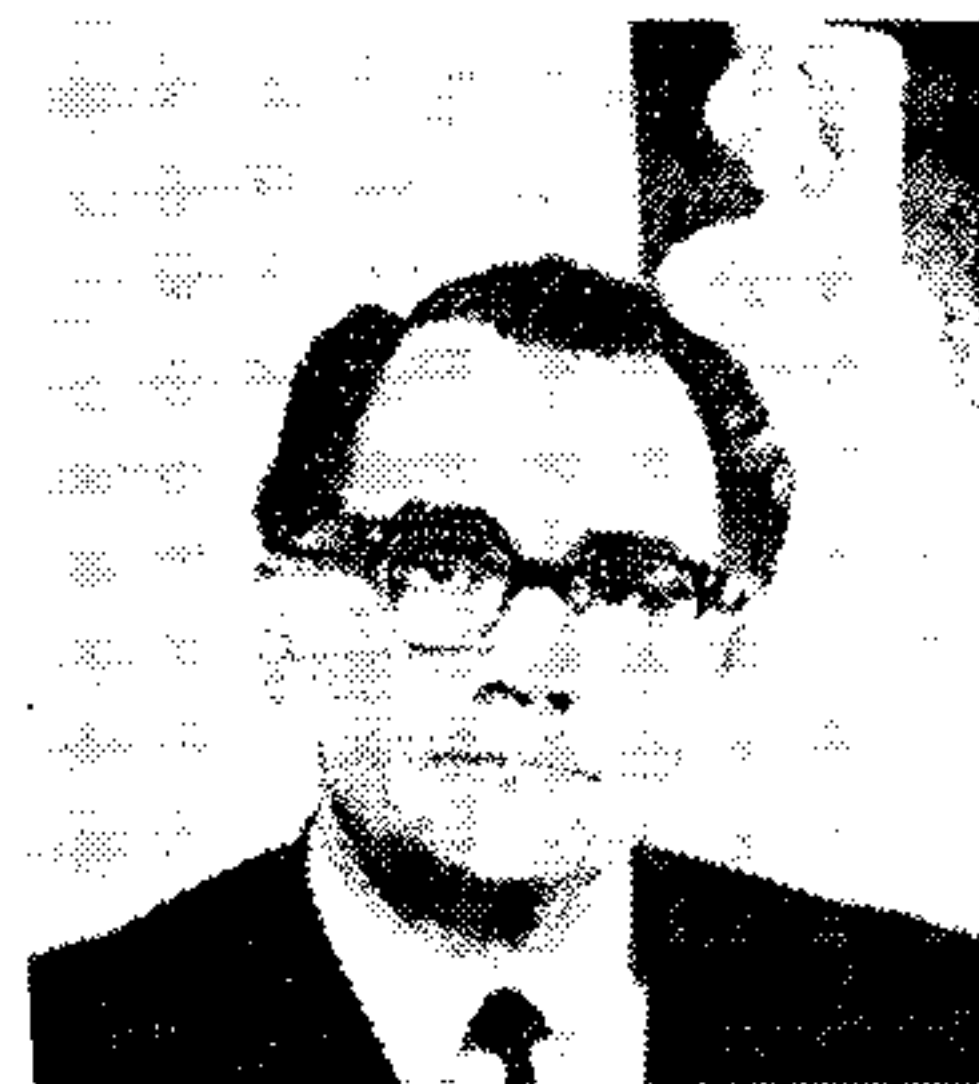
(۱۷۷۷) داستان نویسی بزرگ آلمانی و نمایشنامه نویسی معروف و کم نظیری که زندگی خود را با انتحار عجیبی خاتمه داد. بدینمعنی که نخست معشوقه خود هانریته فوگل Henriette Vogel را با گلوله بقتل رسانید و بعد خودش را کشت.



«اصمیمی» نیز در کار چاپ فرهنگنامه
سهمی بسزا داشت



علی اصغر مهاجر



محمود بهزاد



وحید

در باره فرهنگنامه

منوچهر انور



دکتر مصطفی مقربی

محمود مصاحب



هیجده جلد کتاب که بعنوان يك دایرة المعارف میتواند جوابگوی دانش پژوهان نسل جوان باشد

که پس از تا کردن بطور مخصوص ، يك سطح مربع پرستاره از آن باقی میماند که این کار فقط با پرچم آمریکا ممکن است ، هرچند کتاب آمریکائی است و برمولف از این بابت ایرادی نیست اما در ترجمه ایرانی بهتر بود که برای چنین تصاویری ، خصوصیت کشور مبداء کتاب را کنار می گذاشتند و نقاش ایرانی تصاویری کلی (واحیانا با پرچم ایران) ترسیم میکرد .

اشکال دیگری که همینطور ، به چشم میخورد در تصاویر مربوط به تاریخ است که در آن وقایع مستند تاریخی با افسانه های مذهبی و اساطیری درهم آمیخته شده است .

البته باز در همین مرور سطحی ، وجود چنین نواقصی کم به نظر میآید و تصاویر غالبا کمک کننده مقالات اند بخصوص در عناوین فنی و تکنیکی و اصلا این فرهنگنامه را باید بیشتر در جنبه تکنیکی اش اعتبار کرد ، عناوین فنی در آن بیشتر از عناوین تاریخی و اجتماعی و جغرافیائی حائز اهمیت هستند ، از طرف دیگر چون فرهنگ نامه آمریکائی است شخصیت ها و مکانهای آمریکائی در آن از تفصیل خیلی بیشتری برخوردارند تا آنجا که مترجمان را بر آن داشته است تا مجلدی را مخصوص ایران تالیف کنند .

بدیهی است که توجه مولف به بخش های تکنیکی زاده نیاز نسل معاصر است و تسلط تکنولوژی بر جوامع امروز ، و نو جوان ایرانی میتواند از این بخش ها و عناوین خوب بهره گیرد ، هرچند که در این جا هم گهگاه و تا آنجا که به چشم بخورد ملاحظه جامعه امریکا شده و فی المثل در فصل «ف» ذیل عنوان فیلم سینمائی از کوشندگان اختراع سینما ، فقط نام از ادیسون برده با آن «کینه توسکوپ» شهر فرنگ مانندش واز برادران لومیر ، نامی و اشاره ای در میان نیست .

دما (حرارت) ، دما سنج ، پیشینه ای و کمینه ای (میزان - الحرارة ما کزیموم - می نیموم) بارش سنج ، نهم سنج ، نهم نگار ، درجه صد بخشی ، ولی پاره ای لغات مثل «رکورد بارش» یا «مسافات سماوی» که بخصوص این یکی میتواند معادل ساده تری مثل مسافات آسمانی « داشته باشد - بهمان شکل نقل شده است .

خرده اشکالاتی هم در رسم الخط به چشم میخورد مثلا در پاره ای موارد ، املاء تهران ، تیسفون و توفندرا ترجیح داده اند و در جاهائی هم علیرغم ضابطه تبدیل «ط» بی ریشه به «ت» «امپراطور ، امپراطوری ، و طوفان» نوشته اند .

همچنانکه در اول گفته شد ، تلاش عرضه کنندگان این فرهنگ ، بهر حال مأجور و آنچه تهیه دیده اند جائی خالی داشته است .

این مهم زیر نظر رضا اقصی وبا کمک مترجمان و نویسندگان دانشوری چون آقایان احمد آرام - دکتر عباس اکرامی - منوچهر انور - دکتر محمود بهزاد - نجف دریابندری - دکتر مهندس داریوش فرزانه - محمود مصاحب . ابراهیم مکلا - دکتر مصطفی مقربی و علی اصغر مهاجر صورت انجام گرفته است . کارهای فنی آن نیز زیر نظر آقای هرمز وحید بوده است .

فرهنگنامه ، دائرة المعارفی است که به هزینه موسسه انتشارات فرانکلین تهیه و چاپ شده است ، این يك دائرة - المعارف اختصاصی است برای نوجوانانها ، دائرة المعارفی مصور که مستقیما از يك متن انگلیسی چاپ آمریکا ترجمه شده و مولف متن اصلی آن خانم «برتا موریس پارکر» است ، يك متخصص نگارش مقالات آموزش و علمی به زبان ساده برای کودکان و نوجوانان .

فرهنگنامه را رضا اقصی به کمک چند تن از دست اندر کاران ترجمه ، به فارسی برگردانده و تهیه و تنظیم کرده است ، بنابراین در نگاه اول به آن باید این پیش داوری را داشته باشیم که با يك دائرة المعارف ترجمه شده روبرو هستیم که مولف یا مولفان اصلیش آمریکائی هستند و آن را مخصوص نسل نوجوان امریکا نوشته اند ، به جبران همین نقیصه است که جلد هفدهم آن مخصوص ایران تالیف شده (کلا هیجده جلد است ، جلد هیجدهم دانستنیهای روز نام دارد) .

در فرصتی کوتاه ، جز تصفحی و ملاحظه ای نمیتوان از این فرهنگنامه کرد و بنابراین هر نظری هم از طرف نویسنده این مختصر عنوان نقد نمیتواند داشته باشد که این ، کاری است بزرگ و محتاج وقتی فراوان ، آنچه هست نگاهی است سریع و گذرا .

در هنگامی که زبان فارسی هنوز فاقد دائرة المعارفی به معنای امروزی است (مال مصاحب يك جلدهایش بیشتر منتشر نشده ، از گذشتگان هم جز لغت نامه چیزی در دست نیست) چاپ يك جا و مرتب چنین مجموعه ای برای نوجوانان مغتنم است هرچند که نواقصی در آن دیده میشود ، و این نواقص مربوط میشود به محدودیتی که جوانان ما در استفاده از آن خواهند داشت زیرا یقین است که در امریکا و اروپا چنین دائرة المعارف هائی بسیارند ، یکی از دیگری بهتر ، گوناگون ، شاید هم هر کدام اختصاصی و در نتیجه مکمل یکدیگر ولی ما که فعلا همین يك مرجع را برای نوجوانان در اختیار داریم . گرفتار انحصار آن خواهیم بود تا روزی که مراجع دیگری هم در دسترس قرار گیرند .

قبل از همه این فرهنگنامه ، مصور است و رنگین که حسنی قابل اعتناء بشمار میرود ، در این تصاویر گاه نکاتی دیده میشود که میبایست از نظر مولف پوشیده نمی ماند ، در فصل «م» ذیل عنوان «محمد» تصویری داریم که کعبه ، جمعی مسلمان در حال نماز خواندن ، قرآن با خط کوفی ، شیخی در حال قلیان کشیدن ، چند زن عرب ، يك خیمه ، يك مناره و دو نخل و غیره را نشان میدهد . این کاملا تصویری است که نقاش آمریکائی میتواند بکشد ، در حالیکه برای خواننده ایرانی شیوه سجود دست به پیشانی اعراب ، مناره ای به سبك معماری عثمانی و شیخی در حال قلیان کشیدن و قرآنی به خط متروك کوفی سخت بیگانه است ، اینجا باید حتما نقاشی ایرانی دست به کار میشد .

تصاویر دیگری مثلا آیین پرچمداری که طریق افراشتن و تا کردن پرچم را نشان میدهد با پرچم آمریکا نشان داده شده

داستان سیل و شهر بی قواره

در هفته‌ایکه گذشت روزنامه‌ها و مجلات اخبار و عکسهای متعددی از برف و باران تهران و خرابی و خسارات ناشی از آن را چاپ کردند. چندین دیوار فرو ریخت و چندین محله را آب فرا گرفت. گرچه خوشبختانه این خرابی‌ها با تلفات جانی همراه نبود ولی معیذا حقیقتا انسان نمیتواند از اظهار تأسف خودداری کند. تأسف از اینکه چرا باید شهر تهران پایتخت کشور آنهم شهری که با خود عنوان برطمطراقی چون عروس شهرهای خاورمیانه را یدک میکشد این‌طور در مقابل يك برف چندساعته یا يك باران شبانه بی‌دفاع و بی‌پناه باشد.

البته نمی‌شود این حقایق را نادیده گرفت که تهران شهر بی‌قواره‌ایست شهری است که رشد و نموش يك رشد سرطانی است نه توسعه‌ای براساس و اصول شهرسازی.

و این تقصیرش به‌گرددن آنهایی است که قبلا مصدر امور شهر بوده‌اند و بدون توجه به مسائل آینده يك شهر در حال توسعه اجازه داده‌اند که هر کس هرجا دلش خواست و به هر شکل که مایل بود خانه بسازد و حتی شهرسازی کند.

شما خیال میکنید این مسئله مسیله از کجا پیدا شده مسیل خواران چگونه توانسته‌اند زمینهای مسیل را قبالة بنجاق کنند. و به دست مردم بدهند که حالا فی‌المثل شهردار ناحیه دست روی دست شاهد سرازیر شدن آب به کوچه‌ها باشد و کاری هم از دستش بر نیاید خلاصه آنکه نمیشود نادیده انگاشت که شهر تهران با همه این جمعیت و وسعتش خیلی چیزها ندارد و خیلی نواقص دارد اما ندهمین حرفها حرف تازه‌ایست و نه این مسائل چیز است که کسی از آن بی‌اطلاع باشد همه مردم شهر از راننده تاکسی که دائم برای هرمسافری سردرد دلش باز میشود گرفته تا شخص آقای شهردار پایتخت خیلی خوب به نواقص کار آشنا هستند و میدانند که تهران با چه مشکلاتی روبرو است.

اما آیا با تأسف خوردن به حال وضع تهران و بازگو کردن مشکلات کاری از پیش میرود؟

قدر مسلم جواب منفی است. پس چه باید کرد؟ یا حداقل چه کارهایی میشود کرد؟ آنچه میخواهم در این مطلب بدان اشاره کنم و آنچه مرا بر آن داشت تا باین فکر بیفتم که «حداقل چه کارهایی میشود کرد؟» يك گذر اتفاقی از خیابان آرنی‌هاور و میدان شهیاد بود.

شهردار بیل بدست

یکشنبه شب هفته گذشته درست در همان ساعتی که باران بی‌امان شهر تهران را زیر ضربات شلاق خود کشیده بود برای انجام کاری عازم چهارراه آریانا شدم بارانی که از چند ساعت قبل شروع به باریدن کرده بود دورنمای خیابانهای باتلاقی و سرازیر شدن آب جویها را به کف خیابان نوید میداد. جریان امر مسوق به سابقه بود و احتمال قضیه چندان بعید نمیرسید اما هنگامیکه به چهارراه آریانا رسیدم برخلاف تصور خیابان خشک بود و آب باران در جویهای دو قسمت خیابان در جریان بود. منظره جالبی که در همین حال باعث شگفتی و حیرت من شد فعالیت جمعی از کارگران شهرداری بود که دسته جمعی و با سرعت مشغول برداشتن بعضی از پلها و لاروبی جویها بودند. جالب از این جهت که در يك چنین موقعیتی اوضاع و احوال عادی و کوچکترین مشکلی بوجود نیامده بود و شگفت انگیز اینکه وقتی از یکی از کارگران پرسیدم هنوز که خیابانها را آب نگرفته پس شما برای چه پلها را بر میدارید

و جویها را لاروبی میکنید شخصی که مثل سایرین بیل بدست داشت و بعدا معلوم شد آقای برخوردار معاون ناحیه يك شهرداری است. در جوابم گفت بله هنوز آب به خیابان نیامده و این عملیات ما هم برای این است که آب به خیابانها نیاید وی همچنین توضیح داد که ما در روزهای بارندگی و برف به دستور آقای شهردار ناحیه اقداماتی برای پیشگیری از جمع شدن آب در خیابان و مسدود شدن جویها به عمل می‌آوریم از اینکه میدیدم شهرداری ناحیه يك حقیقتا کار مثبتی انجام میدهد نتوانستم از تحسین خودداری کنم و در همان هنگام باین فکر افتادم که با همه نواقص و مشکلات باز هم میشود کارهایی کرد. کارهایی برای مبارزه با مشکلات و علیرغم همه نواقص.

سراغ آقای شهردار ناحیه را گرفتم معلوم شد آقای فریدون مودت است که نزدیک به يك ماه است بسمت شهردار ناحیه يك منصوب شده و همین الان هم با دسته دیگری از رفتگران و سپوران شهرداری در محل دیگری از ناحیه (در میدان شهیاد) مشغول عملیات پیشگیری و لاروبی جویها هستند. وقتی به میدان شهیاد رسیدم جمعی بیل و کلنگ به دست مشغول برداشتن پلها و پر کردن چاهها بودند. در آن میان آقای مودت را از روی نشانی‌هایی که داشتم پیدا کردم دیدن این منظره که آقای شهردار لباس کار به تن و چکمه بلند بپا کرده است و با کارمندان و کارگران شهرداری در عملیات پیشگیری شرکت کرده است واقعا برایم تازه و جالب بود.

به عنوان یکی از اهالی ناحیه يك از کوشش و فعالیت ایشان تشکر کردم و پرسیدم آیا قبلا هم چنین عملیاتی برای پیشگیری از جمع شدن آب در خیابانها شده است یا این اولین اقدامات شما است؟ معلوم شد ناحیه يك ناحیه بسیار وسیعی است که متأسفانه اکثر مسیل‌خوارها بیشتر در این ناحیه متمرکز شده‌اند و چون اکثر آنها هم سند مالکیت دارند و اطراف زمین خود را با دیوار محصور کرده‌اند اغلب آب مسیل پشت این دیوارها جمع میشود و اندکی بعد هم به کوچه‌ها و خیابان سرازیر میگردد مشکل شهرداری ناحیه يك در این است که نه حق دارد این دیوارها را خراب کند و نه میتواند از جمع شدن آب پشت این دیوارها جلوگیری کند لاجرم همانطور که در ابتدای مطلب اشاره کردم مجبور است دست روی دست بگذارد و صبر کند تا آب به کوچه‌ها سرازیر شود آنگاه دسته جمعی با سطل و بادیه آب کوچه‌ها را تخلیه کنند و الا آب به خانه‌ها راه مییابد و آنوقت جلوی فاجعه را نمیشود گرفت.

این نواحی بیشتر در ناحیه قنبرآباد - غرب جاده نظامی - دریای نو - مسیل امین و نواحی بالای آریا شهر واقع شده‌اند که اکثرا جزوبند (ز) بوده‌اند و اکنون مقداری از آنها آزاد شده و بقیه هم چنان جزو مسیل‌ها به شمار میرود.

آنچه جالب و قابل توجه است اینکه با همه این مشکلات، با همه این نواقص و با همه این گرفتاریهای قانونی و غیرقانونی بالاخره باز هم میشود کار مثبتی انجام داد معیذا برواضح است که با وجود مشکلات انجام کار هم مشکل‌تر میشود و متضمن کوشش و فداکاری بیشتری خواهد شد فی‌المثل از نمونه‌های کار شهردار ناحیه يك که برای پیشگیری با جمع شدن آب در خیابانها و کوچه‌ها شده است علاوه بر اقدامات و عملیاتی که بدان اشاره کردم یکی هم برگرداندن مسیر رودخانه امین روی رودخانه غلغلی بوده است این اقدام اساسی موجب گشته است که آب مسیلهای این رودخانه به جای سرازیر شدن به کوچه‌ها و خیابانها برودخانه غلغلی بریزد و بدین ترتیب تعداد زیادی خانه‌های آجری و گلی حتی مقوایی و کاغذی که در آن حدود قرار گرفته است از تعرض آب و سیل در امان بمانند.

به هر حال تماشای کار و کوشش شبانه شهرداری و اتعصای شهرداری و سایر اقداماتی که شهردار ناحیه يك در این منطقه نموده است موجب گشته است که تا حدود زیادی از بدبینی مردم این ناحیه نسبت به امور و اشخاص کاسته شود و آنها را تشویق به همکاری بیشتر و بهتر بنماید. آنچه به عنوان نتیجه کلی از این موضوع میتوان دریافت اینکه اولاً مردم همانطور که زبان انتقاد دارند زبان تحسین هم دارند منتهی مردم بینا هستند و شنوا خوب را خوب و بد را بد میگویند.

ثانیا جناب آقای شهرستانی شهردار محترم پایتخت میتوانند مطمئن باشند که ترازیشان در تعویض چرخهای فرسوده و بکار گماشتن نیروهای فعال و جوان همانطور که هدف و ایده‌آل ایشان است دستگاه شهرداری را تازه و فعال و ثمربخش میسازد.

با صد تومان هم میشود صاحب خانه شد!

برای خانه‌دار ساختن طبقه متوسط مقدمات تشکیل شرکتهای تعاونی مسکن فراهم گردیده است.

است تمام اسکات‌های ساختمان‌ها و حتی پایه‌های چراع و امثال آن از فولاد باشد؟

آیا از پس‌اندازها که بصورت اعتبار در اختیار وارد کنندگان قرار میگیرد بنحو بهتری و در راه مفیدتری نمیتوان استفاده کرد؟

اگر قسمتی از این نوع پس‌اندازها که در راههای غیرضروری صرف میشود بطرف فعالیت خانه سازی سوق داده شود طرح و اجرای يك برنامه صحیح و تامین مسکن در شهرها و روستاها همانطوریکه منظور نظر شاهنشاه آریامهر رهبر خردمند ایران است امکان پذیر خواهد شد و برای مشکل مسکن که هر سال در اثر افزایش جمعیت و مهاجرت کشاورزان و فرسوده شدن ساختمان های قدیمی بزرگتر میشود بالاخره يك راه حل کلی و جامع بدست خواهد آمد و ساختمان‌هایی مطابق احتیاجات و اصول فنی بنا خواهد شد تا بیاری خداوند متعال و عنایت شاهنشاه معظم روزی برسد که دیگر فاجعه‌ای نظیر فاجعه فردوس و گناباد قابل تجدید نباشد.

تشکیل شرکتهای تعاونی مسکن

محض استحضار حضار محترم اضافه میکنم که بانک رهنی ایران علاوه بر راه پس‌انداز مسکن راه‌های دیگری را برای نیل به هدف در پیش گرفته است که تاسیس شرکتهای تعاونی مسکن و تاسیس شرکتهای پس‌انداز و وام مسکن میباشد.

شرکتهای تعاونی مسکن که قانون تشویق پس‌انداز مسکن مصوب سال ۱۳۴۶ تاسیس آنها را تجویز کرده، مخصوصاً برای کمک به طبقات کم درآمد است و برطبق اصول تعاونی تشکیل و اقدام بخانه سازی جهت شرکاء مینماید.

وظیفه بانک رهنی ایران کمک مالی و راهنمایی‌های فنی باین نوع شرکتهای میباشد و جای خوشوقتی است که مقدمات تاسیس عدای از آنها فراهم شده است و امیدواریم با کمک بانک مرکزی ایران و سازمان برنامه در حدود مقررات و اعتبارات مربوطه هرچه زودتر این فعالیت شروع و گسترش حاصل کند و افراد کم‌درآمد از ثمرات آن برخوردار گردند.

اما درباره شرکتهای پس‌انداز و وام مسکن که هدف از تاسیس آنها تشویق سرمایه‌های خصوصی و تجهیز پس‌اندازها در راه خانه‌سازی میباشد باید گفت که این شرکتهای بیشتر برای استفاده طبقات متوسط که قدرت پس‌انداز کردن دارند میباشد و قریباً در چند شهر بزرگ اقدام برای تشکیل هیئت‌های موسس و تاسیس آنها بعمل خواهد آمد و چون طبق قانون تشویق پس‌انداز مسکن بانک مرکزی ایران اعتبارات درازمدت و بانک رهنی ایران اعتبارات کوتاه‌مدت مورد نیاز این شرکتهای را تامین خواهند کرد میتوان بموفقیت آنها در صورت اعمال مدیریت صحیح اطمینان داشت و از هم‌اکنون از صاحبان سرمایه و پس‌انداز را که علاوه بر تحصیل سود عادلانه، نیت خیر در کمک بهموطنان خود در تهیه مسکن دارند دعوت میکنیم که پیشقدم شده و با کمک بانک رهنی ایران یکی از طرق مذکور بفعالیت بپردازند و اطمینان داشته باشند که منافع مادی و معنوی آنان با نظارت دقیق بانک رهنی ایران که باستناد قانون برای حفظ حقوق صاحبان سرمایه و پس‌انداز اعمال میشود، از هر جهت تامین خواهد بود.

آپارتمان سازی

قبل از پایان عرایض لازم است توجه حضار محترم را ب سیاست جدید دولت در امر آپارتمان سازی در شهر تهران و شهرهای بزرگ معطوف کرده و یادآوری کنم که این سیاست صحیح و منطقی دولت که باید با کمک شهرداری مانع از گسترش بی‌قواره شهرها و تحمیل هزینه‌های سنگین احداث تاسیسات شهری در فضاهای وسیع بشود راه جدیدی پیش پای موسسات ساختمانی و کسانی که مایل بفعالیت در این زمینه میباشد، گذارده است و سرمایه‌گذاران

مراسم قرعه‌کشی صندوق پس‌انداز مسکن بانک رهنی ایران در روز پنج‌شنبه که معانف با روز ولادت حضرت امام رضا بود با حضور گروهی از مقامات وزارت آبادانی و مسکن، اعضای هیات مدیره، هیات نظارت و گروه کثیری تماشاچی انجام شد، در آغاز آقای مهندس بهنیا مدیر عامل بانک پشت میکروفون قرار گرفتند و اظهار داشتند:

اظهارات مدیرعامل

حضار محترم:

قبل از شروع بمطابق بمناسبت روز خجسته میلاد مسعود حضرت رضا علیه‌السلام امام هشتم شیعیان تبریکات قلبی خود را بحضور حضار محترم ر تمام هموطنان عزیز تقدیم میدارم و از این که با وجود هوای نامساعد دعوت بانک رهنی ایران را قبول فرموده و در مراسم قرعه‌کشی جوائز صندوق پس‌انداز مسکن شرکت فرموده‌اید صمیمانه تشکر میکنم.

بطوریکه استحضار دارید صندوق پس‌انداز مسکن برای کمک بهموطنان عزیز برای تهیه خانه تاسیس شده و از اردیبهشت ۱۳۴۴ که جناب آقای نخست وزیر در همین سالون آنرا افتتاح فرمودند تاکنون قدمهای بلندی در راه تامین هدف برداشته و موفقیت‌های شایان توجهی بدست آورده است. عده پس‌انداز کنندگان از ۱۱۱۰۰۰ نفر تجاوز کرده و حجم پس‌انداز بحدود دو میلیارد ریال بالغ شده است آقای ملکوتی رئیس اداره کل پس‌انداز مسکن پس از ختم عرایض گزارش فعالیت صندوق را باستحضار خواهد رسانید.

آنچه که بنده میخواهم عرض کنم برای جاب توجه هموطنان عزیز باصل تعاون و خودیاری در راه تهیه مسکن میباشد و تمام کشور هائی که توانستند مشکل مسکن را از پیش پای خانواده‌ها بردارند از همین اصل استفاده کرده‌اند - شما که در این بانک پس‌انداز میکنید هر قدر مبلغ آن ناچیز باشد باید سرافراز و مفتخر باشید زیرا این پس‌انداز شما به صاحبخانه شدن یکی از هموطنان شما کمک کرده است و اگر شما هم احتیاج بخانه داشته و باین منظور حساب پس‌انداز مفتوح کرده باشید بدانید که هموطنان دیگری بنوبه خودیاری شما برخوانند خاست و شما را صاحبخانه خواهند کرد بانک رهنی ایران در این میان واسطه‌ای است که ماموریتی را از طرف دولت شاهنشاه آریامهر و بموجب قانون بعهده دارد و قسمتی از آن ماموریت سعی و کوشش در جمع آوری پس‌اندازها و سوق آن در راه تامین مسکن افراد و خانواده‌ها است.

ما کارکنان بانک رهنی ایران بداشتن چنین ماموریتی افتخار میکنیم و شما پس‌انداز کنندگان هم میتوانید باین عمل خود مفتخر و مباهمی باشید زیرا انگیزه شما در سپردن پس‌اندازهای خود بصندوق پس‌انداز مسکن انگیزه‌ای مقدس و کمک برفع یکی از احتیاجات اصلی هم‌نوعان است.

اگر اندکی بفلسفه وجودی صندوق پس‌انداز مسکن توجه فرمائید بهسبب درخواهید یافت که این نوع پس‌انداز بپس‌انداز در بانکهای تجارتن تفاوت بسیار درجه بانکهای بازرگانی از وجوه پس‌انداز شما به نفع سرمایه‌دارهای خصوصی بهره‌برداری میکنند و آن قسمت از فعالیت آنها که کمک اعتباری ب واردات کشور است همیشه متناسب با احتیاجات و برفع و صلاح کشور نیست و بهمین جهت است که محدودیت‌های وارداتی ضرورت پیدا میکند.

ولی آیا این محدودیت‌ها در تمام موارد لازم اعمال میگردد؟

بطورمثال میتوان واردات فولاد را که از ضروری‌ترین آنها محسوب میشود ذکر کرد کدام کشور تولیدکننده فولاد بخود اجازه می‌دهد آن را بمورتنی که در ایران معمول شده صرف و تفریط کنند؟ چرا باید در کشوری که مصالح اولیه بتون در آن بحد وفور موجود

در این راه می‌توانند با کمک بانک رهنی ایران که بصورت وام با شرایط مناسب می‌باشد آپارتمانها را فروخته و وام خود را منتقل کرده و در مدت کوتاهی سرمایه خود را برای شروع کار جدید آزاد نمایند .

در اینجا بی‌مناسبت نیست که دو مطلب اساسی را یادآوری کنم . اول این که طبق قرارداد منعقد بین بانک رهنی ایران و شرکت سهامی بیمه ایران تمام مشتریان بانک در مقابل فوت و ازکارافتادگی بیمه شده‌اند .

یعنی در صورت فوت یا ازکارافتادگی بدهی مشتری را شرکت بیمه ایران خواهد پرداخت و مراجعه به ورثه یا مشتری ازکارافتاده نخواهد شد . مطلب دوم این است که با وجود سیاست آپارتمان سازی تعهد بانک رهنی در مقابل مشتریان پس‌انداز مسکن برای وام خریدخانه یا ساختمان بقوت خود باقی است و با وجود افزایش بهره‌ها در تمام بانکها ، کسانی تا پایان امسال حساب پس‌انداز مسکن افتتاح نمایند وام را با بهره‌های قبل از افزایش دریافت خواهند کرد .

درخاتمه عرایضم با عرض تشکر از توجهی که فرمودید ، آقای ملکوتی رئیس اداره کل پس‌انداز مسکن را معرفی می‌کنم که گزارش اختصاصی فعالیت صندوق پس‌انداز مسکن را باستحضار برسانند و سپس قرعه‌کشی جوایز انجام خواهد شد و باین مناسبت از آقای حقی ریاست محترم قرعه‌کشی صندوق پس‌انداز بانک ملی ایران که این امر مهم را به عهده گرفته‌اند و از آقایان محترم نمایندگان وزارت دارائی ، وزارت دادگستری ، شهرداری تهران که نظارت در امر قرعه‌کشی را به عهده دارند صمیمانه تشکر می‌کنم و توفیق همه را از خداوند مسئلت می‌نمایم .

اطهارات مهندس ملکوتی رئیس اداره کل پس‌انداز مسکن

بدواً تبریکات صمیمانه خود را بمناسبت این عید سعید و مبارک بحضور کلید مدعوین گرامی وقاطبه ملت ایران تقدیم میدارد . سپس با اجازه مقام محترم وزارت و حضار محترم گزارش مختصری درباره صندوق پس‌انداز مسکن بانک رهنی ایران و وضع فعلی آن باستحضار میرساند :

وقتیکه در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۴۴ جناب آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر محترم ایران برای افتتاح دوره جدید صندوق پس‌انداز مسکن بانک رهنی ایران تشریف‌فرما شدند تعداد صاحبان حساب ۱۲۸۹ نفر و مانده سپرده آنان در بانک بالغ بر ۱۴۳ میلیون ریال بود (بطور دقیق ۱۴۳۶۱۵۹۷۱ ریال) .

در آن تاریخ تقریباً هفت سال از ایجاد صندوق پس‌انداز مسکن می‌گذشت زیرا این صندوق در مردادماه سال ۱۳۳۷ توسط بانک رهنی ایران تاسیس شده بود .

اصلاح آئین‌نامه

منظور از تاسیس صندوق پس‌انداز مسکن این بود که بعد از آنکه هموطنان ما که نمیتوانستند در موقع ساختمان یا خرید خانه مسکونی خود قسمتی از سرمایه لازم را در اختیار داشته باشند کمک لازم از راه اعطای وام بعمل آید ، و این عمل از راه خودیاری انجام گیرد .

در همان موقع آئین‌نامه خاصی برای صندوق پس‌انداز مسکن تنظیم گردید و طبق این آئین‌نامه قرار شد هر کس معادل دویستم قیمت خانه‌ای را که میخواهد بسازد یا خریداری کند بتدریج در بانک رهنی ایران اندوخته نماید و پس از انقضای مدتی که در موقع افتتاح حساب در نظر گرفته میشود و فعلاً هیجده ماه است صندوق پس‌انداز مسکن سه پنجم بقیه قیمت خانه را در مقابل رهن گرفتن همان خانه بمدت پانزده سال بعنوان وام با و بپردازد تا او بتواند خانه موردپسند خود را تهیه کند .

در اجرای مفاد این آئین‌نامه اقدامات مجدانه‌ای از طرف بانک با کمک پس‌انداز بعمل آمد و عده زیادی از هموطنان عزیز با سرمایه خودشان و وام بانک با شرایطی بسیار سهل صاحبخانه شدند و علاوه بر آن بانک رهنی ایران موفق شد از وجوه راكد و اندوخته‌های آنان بكمك عده دیگری از پس‌انداز کنندگان بشتابد .

در ابتدای امر وطنی‌سالمهای اولیه بتدریج نواقصی در مفاد آئین‌نامه صندوق مشاهده میشد که گاهی اوقات پیشرفت امور مربوط به پس‌انداز

مسکن را راكد و گاهی نیز متوقف میساخت ولی از آنجا که بانک رهنی ایران مصمم بود در پیشرفت امر پس‌انداز مسکن موفقیت حاصل کند و در اجرای منویات خاطر خطیر شاهنشاه آریامهر که پیوسته اوامر و دستورات موکدی در راه تامین رفاه مردم ایران و مخصوصاً تهیه مسکن برای آنها صادر میفرمایند بیش از پیش کوشا و سعی باشد لذا اصلاحاتی در آئین‌نامه اول و سپس در آئین‌نامه‌های بعدی بعمل آورد که هر بار این اصلاحات بسود مشتریان محترم و در راه ایجاد تسهیلات بیشتر برای آنان بود .

بدین نحو آئین‌نامه‌های دوم و سوم و بالاخره آئین‌نامه چهارم که از همه حیث تا سرحد امکان کامل و جامع بود بوجود آمد و برای شروع بکار همین آئین‌نامه چهارم بود که جناب آقای نخست وزیر در اردیبهشت ماه ۴۴ بیانک رهنی ایران تشریف‌فرما شدند و دوره جدید صندوق را که هم‌اکنون نیز ادامه دارد با آئین‌نامه که فعلاً ملاك عمل ما است افتتاح فرمودند . بطور خلاصه ماهیت عمل و طرز کار و فعالیت صندوق پس‌انداز مسکن بدین قرار است :

هر يك از افراد کشور که مایل باشند از راه پس‌انداز مسکن صاحب‌خانه‌ای شوند می‌توانند در ابتدا با یکپنجاه هزار ریال اقدام با افتتاح حساب در صندوق پس‌انداز مسکن بانک رهنی ایران بنمایند .

صاحب حساب از آن پس میتواند بتدریج بهر نحو و بهر مبلغ که مایل باشد بر مقدار سپرده پس‌انداز خود بیفزاید و آن را بمبلغی برساند که دویستم قیمت خانه مورد نظر او را تکافو کند .

این حساب را مشتریان محترم میتوانند در هر يك از شعب بانک در تهران و یا در شهرستان‌ها که مایل باشند افتتاح نمایند .

سپس مدت هیجده‌ماه حساب سپرده خود را مسدود خواهند ساخت . بانک رهنی ایران در تمام مدتی که مشتری بر سپرده خود بتدریج می‌افزاید حداکثر بهره مصوبی شورای عالی پول و اعتبار را باین سپرده میپردازد .

در حال حاضر این بهره در مدتی که حساب مشتری مفتوح است چهار و نیم درصد تا دویست هزار ریال میباشد .

و در مدت هیجده‌ماه که این حساب مسدود میشود تمام سپرده او مشمول چهار درصد بهره در سال میگردد .

پس از سپری شدن هیجده‌ماه بانک رهنی ایران علاوه بر موجودی صاحب حساب يك برابر ونیم آن را برای ساختمان خانه و یا خرید آن بعنوان وام میپردازد که بعداً بطور استهلاکی و با قسط ماهیانه حداقل بهره یعنی در حال حاضر هفت درصد برای ساختمان و ۹ درصد برای خرید خانه در مدتی که حداکثر آن پانزده سال است مسترد میدارد .

در اینجا لازم است بعنوان توضیح اشعار دارد که اخیراً برانتر تصمیم شورای عالی پول و اعتبار تمام بانکهای بهره را افزایش دادند .

ولی بانک رهنی ایران این کار را برای وام‌های صندوق پس‌انداز مسکن در سال ۴۷ انجام نداد و برای ایجاد تسهیلات بیشتر در کار صاحبان حساب چنین مقرر داشت که نرخ بهره وام‌های صاحبان حساب فعلی و همچنین تمام کسانی که تا پایان سال ۴۷ يك حساب پس‌انداز مسکن در بانک رهنی ایران افتتاح کنند همان بهره وام‌های فعلی یعنی ۷ درصد برای ساختمان و ۹ درصد برای خرید خانه باشد .

در حال حاضر حداکثر وام دریافتی صاحبان حساب پس‌انداز مسکن نهصد هزار ریال است .

برای نمونه يك وام و میزان قسط ماهیانه آنرا باستحضار می‌رساند : يك مشتری که مبلغ سی هزار تومان در صندوق ذخیره کند میتواند پس از مدت هیجده‌ماه که سپرده او مسدود بود مبلغی معادل چهل و پنج هزار تومان وام دریافت کند و با هفتاد و پنج هزار تومان خانه مورد نظر خود را تهیه نماید .

این مشتری بابت چهل و پنج هزار تومان وام دریافتی در طول پانزده سال اگر خانه بخرد ماهیانه ۵۰۰ ریال بابت اصل و فرع و در صورتیکه خانه بسازد ۳۹۵۰ ریال بابت وام خواهد پرداخت و بطوریکه ملاحظه میفرمائید این قسط در همان حال از میزان مال‌الاجاره يك خانه مشابه بمراتب کمتر است .

همچنین متقاضیان محترم میتوانند سپرده خود را با قسط مرتب

ریال وام دریافت داشته‌اند با مقایسه با ۹ ماهه اول سال گذشته که ۳۳۷ نفر مبلغی معادل ۱۱۵ میلیون ریال وام گرفتند مشاهده میشود که نه ماهه اول امسال از حیث تعداد وام ۷۳ درصد و از حیث مبلغی آن ۸۸ درصد فزونی داشته است.

این پیشرفت قابل ملاحظه بانک رهنی ایران در امر پس‌انداز مسکن که به پیروی از منویات شاهنشاه آریامهر بعمل می‌آید مرهون توجهات ذیقیمت دولت و در اثر مساعدت های موثر مقام محترم وزارت آبادانی و مسکن بوده و هست.

مساعدت‌ها و راهنمایی‌های هیئت مدیره بانک عامل بسیار موثری در حصول موفقیت‌های روزافزون صندوق پس‌انداز مسکن بوده و بالاخره استقبال شایان توجه هموطنان عزیز با افتتاح حساب پس‌انداز مسکن عامل موثری در این پیشرفت بوده است.

در این میان اگر ما متحدیان امور پس‌انداز مسکن در مرکز و شهرستانها در این راه کوشیده و فعالیت کرده‌ایم وظیفه ما بوده و از انجام این وظیفه که خدمت بهوطنان عزیز بوده است خود را بی‌اندازه سربلند و منتخر میدانیم.

جوائزی که امروز تقدیم می‌گردد بین ۸۲۶۸۴ نفر از صاحبان حساب بقید قرعه تقسیم خواهد شد و این عده مشتریانی هستند که در شهرستانها تا بیستم و در مرکز تا سیام دیماه در بانک رهنی ایران به افتتاح حساب مبادرت ورزیده‌اند و مانده سپرده آنها از یک هزار ریال بی‌الا است.

از این عده به ۱۸۲۸ نفر که بقید قرعه معین میشوند جوائزی بالغ بر ۵۳۰۰۰۰۰ ریال تقدیم می‌گردد.

جوائز ممتاز یک جایزه دومیلیون ریالی، یک جایزه پانصد هزار ریالی و دو جایزه دویست هزار ریالی است.

مراسم اجرای این قرعه‌کشی هم‌اکنون با کمک و مساعدت های دوستانه اولیاء محترم صندوق پس‌انداز بانک ملی ایران مخموماً آقای حقی رئیس قسمت قرعه‌کشی انجام می‌پذیرد و ما بدینوسیله مراتب تشکرات صمیمانه خود را بحضور اولیای محترم بانک ملی ایران و شخص ایشان تقدیم می‌داریم.

ماهیهانه پیردازد و در اینصورت پس از گذشت حداقل سی‌وشش ماه و پرداخت سی‌وشش قسط متساوی و مرتب بلافاصله وام خود را که معادل یک برابر ونیم سپرده آن است دریافت میکند.

اینک باستحضار میرساند که در بدو افتتاح دوره جدید صندوق پس‌انداز مسکن یعنی در اردیبهشت ماه ۴۴ همانطور که در ابتدای سخن به استحضارتان رسید، تعداد حساب های ما ۱۲۸۹ پرونده و مانده بهره‌ها بالغ بر ۱۴۳ میلیون ریال بود.

بتدریج در اثر کوشش‌ها و فعالیت هائی که بعمل آمد میزان حساب‌ها و مانده حساب‌ها رو با افزایش رفت بدین نحو که:

تعداد حساب‌ها

تعداد حساب‌ها در پایان سال ۴۴ به ۴۶۴۹ نفر.

تعداد حساب‌ها در پایان سال ۴۵ به ۳۷۴۲۶ نفر.

تعداد حساب‌ها در پایان سال ۴۶ به ۷۶۴۳۶ نفر.

و بالاخره در پایان آذر ماه امسال به ۹۷۶۹۵ نفر.

و در پایان دی امسال به ۱۱۱۱۴۸ نفر.

و میزان سپرده‌ها نیز در پایان ۴۴ به ۲۹۸ میلیون ریال

و میزان سپرده‌ها نیز در پایان ۴۵ به ۷۷۲ میلیون ریال.

و میزان سپرده‌ها نیز در پایان ۴۶ به ۱۴۴۰ میلیون ریال.

و بالاخره در پایان آذر ماه امسال به ۱۸۷۸ میلیون ریال بالغ گردید.

و در پایان دی ماه امسال به ۱۹۸۷ میلیون ریال بالغ گردید.

یعنی در اثر استقبال مردم به افتتاح حساب پس‌انداز مسکن و حسن توجه و مجاهدت اولیای امور بانک پیشرفت امور پس‌انداز مسکن در دوره جدید نسبت بدوره های قبل بنحوی بوده است که تعداد حساب‌ها ۸۶ برابر و مانده سپرده‌ها ۱۴ برابر گردید.

از دارندگان حساب پس‌انداز مسکن تاکنون یعنی تا پایان آذر ماه ۴۷ جمعاً ۱۹۷۳ نفر موفق به اخذ وام و تهیه خانه شده‌اند و مبلغ وام دریافتی آنان بالغ بر ۶۰۸ میلیون ریال بوده است.

از این عده ۵۸۴ نفر در ۹ ماهه اول امسال مبلغی معادل ۲۱۶ میلیون

سیمان مشهد

سیمان پرتلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - ب انگلیسی

و سیمان پرتلند تیپ ۲

آدرس تهران: خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۴۲۴۲۲ و ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد: شرکت سهامی سیمان - خیابان فردوسی

لباس دوخته

شیک و عالی

! سری کامل لباسهای دوخته‌ی مردانه از
بهترین پارچه‌های انگلیس و فرانسه در:



ROYAL
فروشگاه رویال

ساختمان اونیورسال
خیابان شاهرضا - بین کالج و پهلوی
تلفن ۶۵۶۰۵



نیمای و ماهیت شعر (بقیه)

عصر دوم، که مهمتر و عمیقتر از شکل ظاهری است، بادایره‌ای گسترده تر و فراخ تر، قالب درونی و یا شکل ذهنی نام خواهد داشت. شکل ذهنی عبارت از محیطی است که شعر در آن حرکت می‌کند و پیش می‌رود و اشیاء و احساسها را با خود پیش می‌برد. در جایی تصاویر می‌رویند و می‌بالند، از هم جدا می‌شوند و با در کنارهم حرکت می‌کنند و راه می‌سپارند و بالاخره درجائی نضج و اوج می‌پذیرند، بهم می‌پیوندند و ویژگیهای ذهنی خود را ایجاد می‌کنند. خواننده شعر، در بررسی این شکل، با احساس، اندیشه و تحلیل شاعر سروکار پیدا می‌کند و میخواهد بفهمد شاعر چگونه رفتاری با اشیاء در پیش گرفته است. طرز برخورد و رفتار شاعر با اشیاء و احساسها، به شعر، شکل ذهنی آنرا می‌بخشد و این چیز است که با حس سامعه و با صره نمی‌توان شنید و دید، ولی با بصیرتی درونی می‌توان بدان پی برد، آنرا یافت و تحت تاثیر ذهن شاعر قرار گرفت منظور از این شکل ذهنی، محتوای شعر نیست، بلکه طرز حرکت محتوای و ارتباطی است که اشیاء با یکدیگر در شعر پیدا می‌کنند. شکل ذهنی، همان چیز است که بیک شعر یا یکپارچگی می‌دهد و با آن را از وحدت و استحکام ساقط می‌کند. همان عاملی است که شعر را ساده یا دشوار، شفاف یا مبهم، عمیق یا سطحی می‌سازد. از آنجا که در این شکل، تاکید بیشتر روی حرکات تصاویر و ترکیب آنهاست، می‌توان این شکل را «شکل تکوین تصاویر» نیز نامید. اگر بخواهیم برای شکل ذهنی شعر «دیاگرامی» تهیه کنیم، این دیاگرام بمراتب پیچیده‌تر از دیاگرام شکل ظاهری خواهد بود، بدلیل اینکه شکل ذهنی، با حرکت استعاره‌های شعر سرو کار دارد و نشان دادن حرکت استعاره‌ها بسوی یکپارچگی، چندان آسان نیست. شکل ذهنی، شعر را بصورت یک حادثه بزرگ روحی درمی‌آورد. شکل ذهنی، آن تصویر بزرگ و غیر قابل لمس ذهنی است که چندین تصویر کوچک دیگر در دایره پراهم و ابهام آن جان می‌یابند، طوریکه نتوان کلمه‌ای را از شعر بیرون کشید و دور انداخت. شکل ذهنی، فرم تصویری شعراست و جهان بینی تصویری شاعر بوسیله آن دقیق‌تر دیده می‌شود.

در شعر کهن، تکوین تصویر در یک بیت صورت می‌گرفت. در هر بیت یک یا دو تصویر ارائه می‌شد و تکوین پیدا می‌کرد. گاهی این تصویر به یکی دوبیت دیگر نیز تجاوز می‌کرد. ولی معمولاً بدلیل «بیت پرستی» قدما، و بدلیل وجود قافیه‌ای محدود کننده، تصویر یک بیت، به بیت دیگر منتقل نمی‌شد و با در صورت انتقال به بیت دیگر در آن تکوین خود را به اوج می‌رساند و پایان می‌پذیرفت. از این نظر شعر گذشته فارسی، شعر مینیاتوری است. شعری است برای تزئین دیوارهای ذهن، نوعی کنده کاری زیبا و کوچک و مختصر در کلام است. این عشق به تذهیب کاری ذهنی، در حافظ، مشخص ترین چهره خود را پیدا می‌کند و بعدها مکتب هندی شعرا کاملاً به صورت «شاه بیت سازی» در می‌آورد. شعر گذشته فارسی، شعر قبل از نیمای، شعر آن بیت را تکرار بفرمایند است. در شعر امروز نمی‌توان یک سطر را خواند و سطر دیگر را نادیده گرفت. یا باید سطر را تکرار نکرد و یا در صورتی که علاقهای به تکرار سطر باشد، باید تمام شعرا از سر خواند. بدلیل اینکه اگر واحد شعر گذشته بیت باشد، واحد شعر جدید، خود یک شعراست. در شعر نیمای و شعرای اصیل بعد از نیمای، یک تصویر فی نفسه در شعر مطرح نیست، بلکه تلفیق آن با تصاویر دیگر و در سرتاسر یک شعر، مطرح است. این تلفیق و تکوین که پیدایش شکل ذهنی شعر را ممکن می‌سازد، شعر امروز را از شعر کهن که شکل ذهنی خود را در یک بیت متجلی می‌ساخت، جدا می‌کند، شکل ذهنی شعر، سلسله اعصاب شعر است. آن شبکه پیچیده و رموز و دقیق است که تمام بدنه شعرا در خود دارد. این سلسله اعصاب شعر مثل توری است که بر روی سنگهای مرجانی تصاویر پهن شده است و تصویر اساسی شعر، خواه بصورت یک اسطوره و خواه بصورت یک تمثیل و استعاره بمثابة مغز است که سلسله اعصاب تصاویر همیشه نسبت به حالات و حرکات آن خود را تنظیم می‌کنند. هر تصویر مثل چراغی است و همینکه در یک شعر بدان رسیدیم، خود بخود روشن میشود، و حضور چیزی روشن و روشنی بخش را اعلام می‌کند. اگر سلسله اعصاب، مفصلهائی داشته باشند - که نمیدانم دارند یا نه - چراغ های تصاویر - همان چراغهای صاعقه آن

سحاب (در حافظ) - آن مفصلها هستند. شعر کهن، جوخه به جوخه حرکت می‌کرد، منزل به منزل و بیت به بیت، و هر تصویر در آخر هر بیت - در قافیه - بسر منزل می‌رسید و با حفظ فاصله قافیه، بیت دیگر شروع می‌شد. تصویر یک بیت با تصویر بیت دیگر چندان ارتباطی نداشت. شعر جدید، لشکر به لشکر حرکت می‌کند، لشکرها می‌جهز به هرگونه تصویر، و تصاویری همیشه دست در دست یکدیگر، تا هماهنگی کامل و وحدت حرکت پیشرفت بر آن لشکر حاکم گردد و یکپارچگی آنرا در برگیرد.

سائها پیش گفته‌ام که «آرمونی» یعنی بهم چسبیدن قسمت های مختلف شعر برای ایجاد و تأثیری واحد و یافتن شکل متشکل و متحد و یکسان درین آرمونی از برخورد متناسب شکل ذهنی و شکل ظاهری شعر ایجاد می‌شود. عنصر سوم یعنی محتوا عبارت است از مفهوم و یا مفاهیمی که از شکل همه جانبه تصاویر نتیجه می‌شود. شکل ذهنی حرکت محتوا را نشان می‌دهد، محتوا، ماده درونی و مغز و هسته تصاویر است و همانطور که قبلاً اشاره کردیم از یکپارچگی احساس و اندیشه بوجود می‌آید. احساس و اندیشه، نتیجه و یا محتوای تصاویر هستند. اگر تصاویر، مادرانی باشند، مفاهیم مثل بچه هائی هستند در بغل این مادران. محتوا از جمع معنای تصاویر بوجود می‌آید. محتوا، معنای استنتاج شده از شکل ذهنی است و باید با آن مثل جان و تن باشد، باید با آن در تمام سطرها و حرکات، در قالب آن شکل ظاهری دندان و همخوان باشد. شعری که اکنون می‌آورم وزنی دارد بر اساس تفصیل آزاد مفاعیلین، با پایان بندی های ساده برای جدا ماندن سطرها از یکدیگر و برای جلوگیری از بحر طویل شدن و قافیه هائی هم در آخرهای بند بصورت «هم» دارد، یعنی نوعی یکپارچگی بر شکل ظاهری آن حاکم است. ولی باید توجه کرد در حرکت تصاویر، با آن سایه ها که در شاخ «تلاجن» رنگ سیاهی می‌گیرند و شب و انتظار شبانه و دره ها که چون مرده ماران خفته هستند و با آن دست نیلوفر که بیای سروکوهی دام می‌بندد. اگر به اینها توجه نکنیم به روح انتظار که بر تمامیت شعر حاکم است پی نخواهیم برد. مفهوم در چارچوب شکل همگانی این تصاویر نهفته است.

ترا من چشم در راهم شباهنگام
که می‌گیرند در شاخ تلاجن سایه ها رنگ سیاهی
وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم

ترا من چشم در راهم
شباهنگام. در آن دم که بر جاده ها چون مرده ماران خفتگانند
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سروکوهی دام
گرم یادآوری یانه، من از یادت نمی‌کاهم
ترا من چشم در راهم.

نیمای، به شعر فارسی تشکلی همه جانبه داد. یعنی شکل در محتوا، تشکل در شکل ذهنی یک شعر کامل و تشکل در شکل ظاهری از تشکل این سه تشکل، شعر امروز فارسی و یا شعر نیمائی بوجود آمد. و بهترین شعرهای امروز شعرهائی هستند که تشکلی یکپارچه بر آنها حاکم باشد.

موضوع چهارم: موضوع موقعیت شاعر

از نظر من، شعر عبارتست از انعکاس یافتن فردیتی اجتماعی از طریق واژه‌ها در عالم. می‌گویم «فردیتی اجتماعی» و توجه دارم از این نظر به عقیده آن فیلسوف قرن نوزدهم که گفته است:

«فرد، همان موجود اجتماعی است. زندگی او، حتی اگر چنین بنظر آید که بطور مستقیم متعلق به زندگی اجتماعی در حال حرکت بادیگران نیست، باز هم برون افکنی و تائید زندگی اجتماعی است. زندگی فرد، با زندگی نوع انسان، فرقی ندارد، و لولاینکه بناچار، شکل زندگی فرد، خاص تر و زندگی نوع انسان عام تر باشد و یا زندگی نوع انسان خاص تر و زندگی فرد عام تر بنظر آید.»

و در جایی دیگر همین فیلسوف می‌گوید:

«این وقوف انسانها نیست که موجودیتشان را تعیین می‌کند، بلکه برعکس این موجودیت اجتماعی است که خود آگاهی آنها را تعیین می‌کند.»

از این نظر، شاعر فردی اجتماعی و شعری، ارائه یک فردیت اجتماعی است. یعنی این فرد اجتماعی از دو بعد، یکی همان بعد فردی و دیگری

بعد اجتماعی . فرد مرکز دایره است و اجتماع از هرسو بر او محاط است و در حال ساختن شخصیت اوست . فرد مقداری خصائص موروثی و ذاتی وارد دنیای اجتماعی می کند . اجتماع نیز از طریق تاریخ اجتماعات گذشته و سن ماسبق بر يك دوران ، خصائص و عادات و آدابی را وارد اجتماع معاصر شاعر می کند . یعنی چیزهایی بطور افقی بوسیله شاعر به محیطش داده می شود و چیزهایی را نیز محیط از گذشته بشر بطور افقی وارد عصر شاعر می کند . بر روی این موقعیت افقی فردی و اجتماعی ، شاعر موقعیت خاص عصر خود را بصورت عمودی می پذیرد ؛ یعنی آنچه در اطراف او اتفاق می افتد ، بر روی آن خط افقی چیزهایی که او بعنوان يك فرد وارد دنیا کرده و یا اجتماع از گذشته بسوی او رانده است ، موقعیت عمودی عصر بنا می گردد . شاعر موقعیت ایستادگی (استاتیک و دینامیک) ساکن و متحرك خود را بدست می آورد . او در کوره اجتماع پخته می شود . تبدیل می شود بیک موجود معاصر که تحرك خود را در دنیای دوران خود می ریزد و بسا ریختن تحرك خود در دنیای دوران خود ، در واقع خود را در ابعاد دیگر زمان ، یعنی گذشته و حال نیز منعکس می کند ، یعنی شاعر چیزی از گذشته بشر را در چیزی از زمان حال و آینده منعکس می کند و بهمین دلیل شعر ، انعکاس فردیتی اجتماعی از طریق واژه ها در عالم است . شاعر دینامیسم خود را از موقعیت زمانی (تاریخی) ، موقعیت مکانی (جغرافیائی) ، موقعیت اجتماعی و طبقاتی و موقعیت ادبی عصر خود بدست می آورد و بعد واکنش آنرا بر این موقعیت ها و موقعیت های چهارگانه در اعمار دیگر ، منعکس می کند .

از آنجا که در اغلب شهرهای بزرگ ، این کوشش می شود که تمام مردم ، خواه بصورت گروهی و خواه بصورت زنجیری تبدیل بشوند بمصرف کنندگان صنایع عمده کشورهای غربی و در واقع کوشش می شود که انسان تبدیل شود بیک حیوان مطلقا اقتصادی و آنهم اقتصادی متکی بر مصرف ؛ از آنجا که کوشش می شود تمام مردم دنیا خود را با موقعیت فعالی توجیه کنند و تبدیل بشوند ، به انسانهای جرح و تعدیل شده و بریده شده به ابعاد اقتصادهای تحمیلی و غیر فرهنگی ، شاعر که نمی تواند باین شکل ننگ آورش تبدیل بیک موجود اقتصادی نیمه حیوانی بشود ، علیه چنین موقعیتی ، از طریق فردیت اجتماعی خود ، باتمام تحرك قیام می کند . و از آنجا که اجتماعی که او در آن زندگی می کند ، از او می خواهد که تبدیل بوسائل تفننی و ابزار تجملی يك اقتصاد و یایک سیاست خررنگ کن باصطلاح اجتماعی بشود و شاعر می بیند که تاریکی و ظلمت همه جا را فرا گرفته است ، او علیه تحمیلات گوناگون و تاریکیهای محیط قیام می کند و می کوشد در این شب تاریک ، با صدای زندانی خود نقبی بسوی نور بزند . انعکاس فردیت اجتماعی شاعر در واژه ها ، خود بخود مساله تعهدی اجتماعی ، تاریخی ، طبقاتی و سیاسی را پیش می کشد و از آنجا که او بدنبال ارزش های خلاقه انسانی است و این ارزش ها در تمام اعمار تاریخ ، مورد ستایش انسان بوده اند و یقیناً در آینده نیز خواهند بود ، شاعر خود را در گذشته و آینده نیز منعکس می کند و اگر می گویم « عالم » بدلیل آنست که می کوشم به همه زمانی بودن و همه مکانی بودن حقیقت های شاعرانه اشاره کرده باشم و شاید توجه دارم از این نظر به عقیده ارسطو که گفت : « شعر با حقایق جهانی سروکار دارد » .

چارلز س . چاپلین (بقیه)

بیرون کند گفتیم چارلی ضمیر سرگردان انسان متوسط الحال عصر ماشین است انسانی که صاحب ماشین نیست بلکه ماشین می خواهد او را برده کند و صاحبش باشد احساسات و اندیشه های آدمی وی کشش ماشین را خنثی می سازد او میداند توسعه ماشین در يك اقتصاد بدون نقشه و براساس بهره گیری فرد از فرد به بهای ثباتی و فساد احساس ها و عواطف آدمی است ، از طرف دیگر چارلی ضمیر انسان مخفق و قلم شکسته دوران ماشین و حکومت های دیکتاتوری است که فقط باید به احساسات و خروش آن در خود بیندیشد و واخوردگی افکار انسانی وی که نتیجه نداشتن آزادی است او را به تفکر و اندوه و غم فرو میبرد .

در پایان چنین انسانی راه خود را در پیش میگیرد و میرود به کجا میرود شاید به افق بهتری که فعلا ناشناس است و این همان افقی است که قلندران و دسیکا در « معجزه در میلان » سوار بر جازوهای خود از راه هوا

علاوه بر این موقعیت اجتماعی و تاریخی و ادبی و زمینی ، شاعر در برابر يك نیروی عظیم توجیه کننده دیگر نیز قرار دارد و آن نیروی جرح و تعدیل کننده طبیعت است . شاعر ، حداکثر هفتاد هشتاد سال عمر می کند و بعد در طبیعت غرق می شود ؛ طبیعت او را در شبکه های جبری خود زندانی می کند و در واقع او را با وضع خود توجیه می کند . شاعر سعی می کند از این موقعیت وحشتناک جبری نجات یابد ، خود را بجاودانگی برساند ؛ او به این عمر هفتاد هشتاد سال قانع نمی شود ، سعی می کند به طبیعت پوست و گوشت و استخوان و نسوج روبه پیری و روبرنگ خود فائق آید و بهمین دلیل در قالب واژه ها ، می خواهد فرهنگی بوجود آورد که در برابر جبر طبیعت ، پایدار بماند . یعنی او از طریق واژه ها خود را در همه زمانها و همه مکانها و یا عالم انسانی و یا عالم فرهنگی منعکس می کند ؛ علیه طبیعت ، همانطور که علیه ظلمت تاریخی و یا اجتماعی قیام کرده بود ، قیام می کند ، فرهنگی می سازد که از يك سو ضد طبیعت است و از سوی دیگر ضد تاریخ بدلیل اینکه هم بگذشته طبیعت برمی گردد و هم به گذشته تاریخ ؛ هم به آینده طبیعت دست درازی می کند و هم به آینده تاریخ . فالی از حافظ بگیریم برای نرون ، ژول سزار ، هینر و یاهر دیکتاتور دیگر تا ببینیم چقدر موقعیت دیکتاتورهای گذشته و حال و آینده را روشن کرده و وضع روحی و موقعیت اجتماعی جوامع دیکتاتورزده را دریافته و نشان داده است :

بر سر آتم که گر ز دست برآید

دست بکاری زلم که غصه سرآید

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

صحبت حکام ظلمت شب یلداست

نور ز خورشید خواه ، بوکه برآید

در در ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواهد کی بدر آید.

و موقعیت شاعر این روزگار را با شعری از شبانه های واقعی نیما ، تمام می کنم که شعر او سرتاسر حدیث شب است و عیان علیه بیداد شب که گفت :

هست شب . یک شب دم کرده و خاک

رنگ رخ باخته است .

باد ، نوباوه ابر از برکوه

سوی من تاخته است .

✽

هست شب . همچو ورم کرده تنی گرم دراستاده هوا

هم از این روست نمی بیند اگر گمشده ای راهش را .

✽

با تنش گرم ، بیابان دراز

— مرده را ماند در گورش تنگ —

به دل سوخته من ماند

بدنم خسته ، که می سوزد از هیبت تب .

هست شب . آری شب .

بدان سو میروند .

چاپلین را بامولی می سنجد عده ای او را از مولی بر بالاتر میدانند چه مولی بر شخص معیوب را از ورای عیب مینگرد و او را بطور مجرد مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد در صورتیکه چاپلین نفس عیب را از ورای شخص معیوب می بیند و جامعه را خطا کار میداند مولی بر خطاهای شخص را بدون توجه به بعضی عوامل اجتماعی بررسی می کند در صورتیکه چاپلین عال و جامعه را بررسی می کند الی فور فرانسوی از هنر شناسانی است که چاپلین را باشکسپیر می سنجد و او را مورد تحلیل قرار میدهد . در سال ۱۹۲۹ در باره اش می نویسد : هر يك از گامهای او باتمام دردها و خنده آوری ها که داراست دو قطب ذوق را آشکار می سازد یکی از این گام ها تفاهم و دیگر تمایل نام دارد او باجهیدن از گامی بروی گام دیگر در جستجوی نقطه سنگینی روح برمی آید — همان نقطه ای که ما هرگز آنرا نمی یابیم و هنوز نیافته باز آنرا گم می کنیم و این جستجو تمام هنر او را بوجود می آورد همچنانکه هنر تمام متفکرین بزرگ را می سازد .

حرفهائی درباره شکر تلخ (بقیه)

« تا بودام گاو خرمن کوب واسب عصارى بودام که بر گرد خود در گردش بوده یعنی تا بخاطر میآورم غیر از تلاش معاش و پرکردن آخور اطرافیان نان فهم (مقصود نفهم بوده است) و زبان نفهم مجال تفکر و اندیشه نداشته ... » و برای آنکه خدای ناکرده رمان نویسی برای نویسند در دسری را باعث نشود همه جوانب امر را در نظر میگیرد و میگوید « عقل نارسایم نیز چنان حکم میکرده که سر بی درد را دستمال نبسته ... با ... فضولی بامور خارج از مصلحت آن را بدرد نیآورم » در صفحه بعد نیز از کبرای عزیز که حدس میزنیم از بستگان نزدیک نویسنده است یاد شده . « کبرای عزیز روح شاد و مزارت آباد که با قهرمانیهای انسانی خود نام خویش را زینت بخش صفحات ساخته ای » .

ماجرای کتاب شهری باف از پائیز ۱۳۳۶ قمری آغاز می شود | در حدود نیم قرن پیش | در این سالها بود که فقر مردم به نهایت رسید بزرگترها مصائب این سال را که به سال قحطی دمبختگی معروف است از یاد نبرده اند چه بسا نویسنده خود شاهد این روزهای وحشت انگیز بوده است « بدنها لاغر . جسمها ناتوان ، چهره ها عصبانی ، قیافه ها گرفته - موها ژولیده . پاهای برهنه . شکمها بیشتها چسبیده ، نفسها ضعیف ، که گفتی مردم این شهر را اسرائی تشکیل داده اند که سالها در زیر فشار شکنجه و زجر اعمال شاقه دشمن بیگانه قرار گرفته اند » این ماجرا بعد از گذشت سالها هنوز برای مردم جهان چندان غریب نیست . در آفریقا ، امریکای لاتین ، هندوستان ، گرسنگی با وحشتناکترین شکل ممکن وجود دارد و هر روز سدها نفر را به کام مرگ میکشاند . سخن کوتاه کنیم که شکافتن قضایا بیش از این جایز نیست و بپردازیم به بقیه ماجرای کتاب .

در محله عودلاجان تهران کوچه ایست با اسم کوچه حاجیه در وسط این کوچه خانه ایست متعلق بیک نفر صاحب منصب قشون که او را یاور لجاز میگویند : خواننده تصور می کند که این یاور لجاز در ماجرا سهمی دارد اما نویسنده بزودی از او در میگذرد . به همسایه دیوار بند یاور خانه مذکور میرسد که اقامتگاه مردی است تقریباً بیست و چند ساله که کلاهی تخم مرغی نمادی بر سر و سرداری کمر چین آبی و شلواری خوش دوخت از ماهوت انگلیسی اعلا بتن دارد . پسر بچه ای صاحب چهره سفید و روشن با چشمانی درشت همراه اوست - و این پسر که در پناه مال و مکتب پدر زندگی مرفه ای دارد - پدر را سؤال پیچ میکند :

اما آخرش نکفتی قحطی چیه !

هر چند سال به دفعه برف و بارون کم میشه ، سبزه ها خشک میشن ، جو و گندم در نمیاد قحطی میشه .

و پسر که گویا بچه ای زیرک و هوشیار باشد به پدر میگوید : « چرا مردم از اون سالانی که

گندوم وجو خیلی میشه و برف و بارون میاد برای سالانی که گیرشون نمیاد قایم نمیکن ؟ » و پدر با روشن بینی قضایای مملکتی را برای بچه تجزیه و تحلیل می کند .

« ... پیشترشونام از آدمای اسم و رسم دار مٹ رئیس و درجه دارا کله گنده ها ... و آخوند ملاها پیشنمازا و تاجرا و بازاربهای خدا نشناسن » (صفحه ۲۱) و پسر با زهم حرفهای ننده گنده میزند .

« کسی از اونا بزرگتر نیست که نزاره اونا همچی کنن و زیادیهاشونو بگیره باونانی که ندارن بده ؟ »

و پدر با بی پروائی میگوید : « ... اما اگه اصلشو بخوای همه دعاها سراینده که مملکت ... حسابی نداره » (صفحه ۲۲) .

دیدار صحنه ای دلخراش پسر را آشفته حال می کند « ... این معجونی بود که گرسنگان (برای) یکنفر که در بخت امروز اولین ظرف دمبختک را بدست میآورد میبردند - ... همه بر سر او ریختند و در آن واحد محتویات ظرفش را بهمانگونه که داغ داغ بخار از آن منبعاقد بوده غارت کرده بگلوها میبردند و طولی نمیکشد که خود او نیز بزیر دست و پای یغماگران میرود . » و پسر که شاهد این صحنه دلخراش است دچار چنان وحشتی می شود « که زبانش از بیان و قلبش از ضربان باز میماند » چنانکه گفتی زندانی را وداع گفته است و در اینجا نویسنده میخواهد اولین برخورد مرد | میرزا باقر | را با زنی که آشنای قدیم اوست | عزت | برای خواننده تشریح کند . قضایا را طوری ترتیب میدهد که برای بهبودی حال فرزند به اولین خانه ای که نزدیک اوست بشتابد و بر حسب اتفاق این زن همان دخترکی است که سابقاً در مراسم « عمر سوزون » خاطر خواه او شده است . « ... اونو بغل زد و دوون دوون توطاطق کشوند و بزمین گذاشت و رو بیکی از زنا که ربایه خانومش میگفتن و صاحب مجلس بود کرده گفت ننه من اینو میخوام ، و جادرو از سرش بزمین انداخت » (صفحه ۲۲) .

اما از بخت بد دختر [عزت] نامزد داشت و مرد را چاره ای نبود جز ترك دختر .

ظاهراً ماجرای تلخی است و جدائی دو دلدار قدیم ، تلخ تر زن [عزت] با پیرمردی [حاج تقی] که گویا سردمزاج است ازدواج کرده است : « پیرمرد زوار در رفته هپلی هپو که به پایش این ورگور و به پاش اون طرف گوره و باهر بادی ... نمیتونه پس به دختر تازه نفس بر بیاد » (صفحه ۲۲) .

بهر حال ماجرای عشقی این دو به رسوائی میکشد . خانواده ها از هم میپاشد . عبدالله پدر عزت که عمری را با شرافت زیسته است چنان پریشان احوال می شود که دق میکند و میمیرد . « آنشب شام پیرمرد دست نخورده بجا مانده و صبحانه و نهار * و شام روز بعد او بهمان صورت

* (نهار) غلط است. و صحیح آن ناهار است - نگین

عودت داده می شود و روز دیگر که بسراغش میروند او را می نهند در حالیکه بر سر سجاده بسجود رفته صورت را میان دو کف دست پنهان ساخته جان سپرده است » (صفحه ۱۰۱) و ماجرا ادامه میابد ...

در این رمان قطور بسیاری از وقایع نامیمون و تلخ و نکبت بار زندگی روزمره مردم وضع ناهنجار اداری و بی عدالتی های اجتماعی و داوری های نادرست تشریح شده ... آنگاه که میرزا باقر آغوش گرم عزت را ترك می گوید . شب از نیمه گذشته است - گرفتار گزمه می شود و بزندان می افتد مستنطق با دلایل بی منطقش میخواهد میرزا را محکوم کند شلاق گره دار فراشباشی در انتظار اوست . میرزا با لایه می گوید : « به پنج تن اگه من اهل این حرفها باشم » (صفحه ۱۲۲) مستنطق گوئی راز بزرگی را کشف کرده میگوید : « ... پس پنج تن بودن و خیال بالا رفتن از دیوار داشتن » (صفحه ۱۲۲) میرزای بیچاره درمانده است اظهار بی اطلاعی می کند مستنطق با غرور تمام میگوید : « منکر دیوارم میشی دستگاه « حکومت » را هم انکار میکنی ! صفحه ۱۲۲ » .

میرزا : چرا قربان عوضی میفهمین دیوار چه ربطی به دستگاه (حکومت) داره » (صفحه ۱۲۲) .

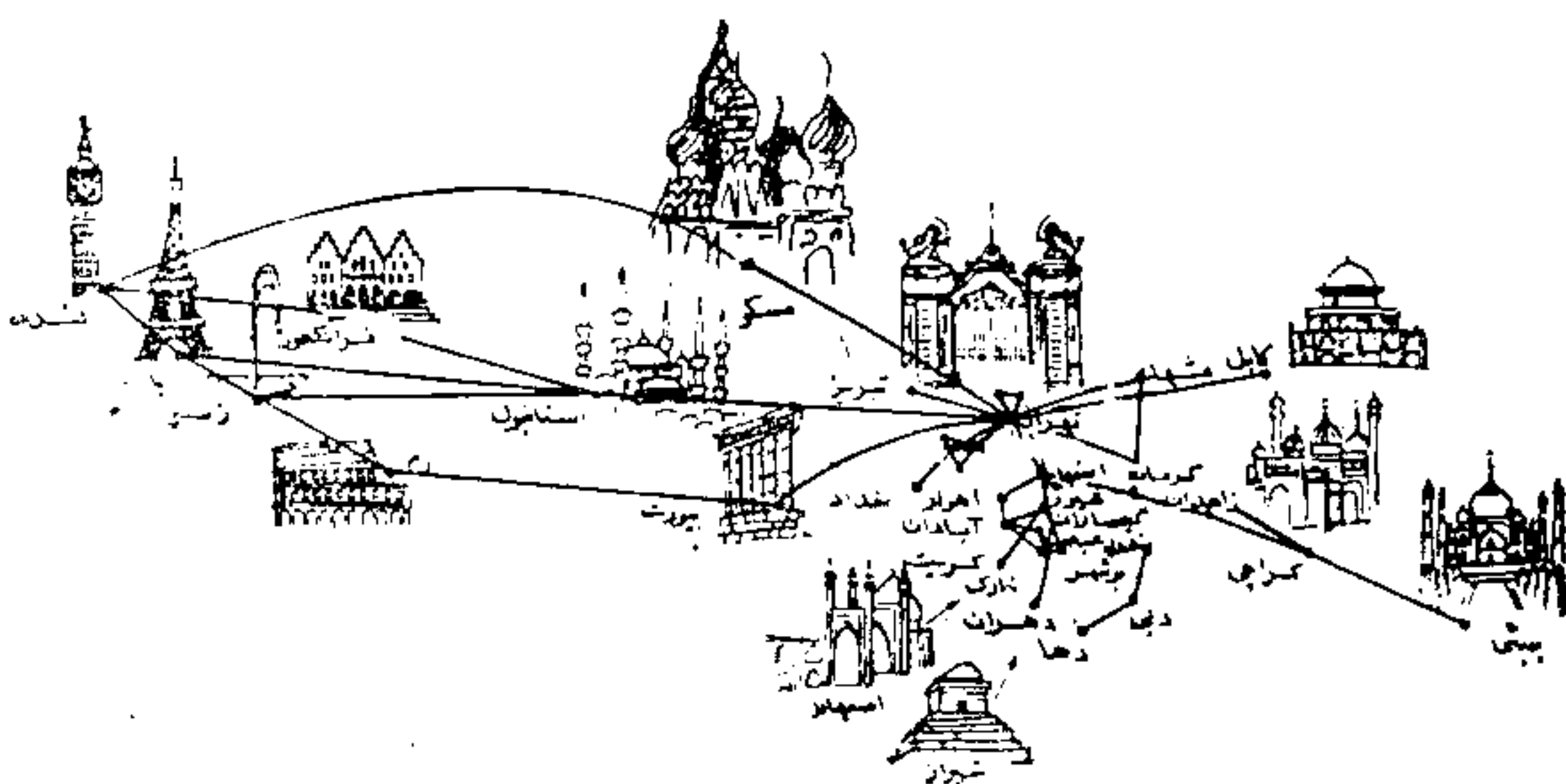
مستنطق : « ... کم کم بی ربطام بزبون میاری ، داری خود دستگاه ظل الله سلطنتم بی ربط میدونی » (صفحه ۱۲۲) .

بهر ترتیب وضع میرزا که در دادگاه قلابی به محاکمه کشیده و خیم می شود . « او محکوم به اهانت براس و رؤس مملکت و قبله عالم و جمیع جان نثاران و جیره خواران درگاه ابد مدت می شود » (صفحه ۱۲۵) . رمان شهری باف از معایبی که در بیشتر رمانهای قطور فارسی به چشم میخورد مبرانیست . نویسنده تعمداً در تطویل کلام دارد . برای افزودن قطر کتاب از خاطره های فراوان یاد می کند . و بجا و بیجا از ضرب المثلها . ترانه های عامیانه . و روایات و مثلها بهره میگیرد .

نگاشتن رمانی پرورق در این زمان که تنبلی گریبانگیر نویسندگان است چندان ساده نیست همانگونه که خواندن داستانهای این چنین از حوصله بسیاری از افراد خارج است . شهری باف که گویا از « جوانان قدیم » باشد و خود شاهد و ناظر مصائب ناشی از « سال دمبختگی » بوده است با صبر و شکیبائی چنین ماجرائی را برشته تحریر کشیده ، با این رمان نشان میدهد که گرایشی به توده ها دارد و لازم به تذکار است که اگر این چنین اندیشه ای « لازم باشد » کافی نیست .



هواپیمایی ملی ایران - بهاء



ساعت پرواز روزانه

هواپیمایی ملی ایران
به اروپا



و شرایط و عوامل سازندهی اندیشهها و نظرات او کدامست و از کجاست و چرا جهان را این چنین تحت تاثیر قرار داده است - درست گام برداشتن در جهت مخالف ارزیابی نظرات آن «آلمانی دور از وطن» و تعریف نیچرایی از تاریخ انسان است. اگر گمان رود که چنین تجلیلی از مقام آن آلمانی - که نوعی باج دادن است به خاطر تقویت دعاوی «فلسفی» - نشانهی ذهن باز، نوعی روشن بینی با اعراض از پیشداوری ها و سوابق ذهنیست، گمانی است نادرست و دلیل دور بودن از مرحلهی شناخت روش آن «مرد منزوی». باوجود این هنوز نباید پذیرفت که - حتی برای «معدودی» - به علت «ذهن بستهی خاور میانه» شان، امکان راه بردن به اندیشه های پیچیده و عمیق بسیار کم است - حتی اگر به آستانه ی هایدگر روی آورده باشند.

دوستان ما را به «دل آگاهی» می خواند. اما روشن نیست که مقصود وی از دل آگاهی همان «دل آگاهی» هایدگر به هنگام ساطهی هیتلر، و ستایش هایدگر از نازیسم است یا نه؟ همان «دل آگاهی» که در هنگامه ی قربانی شدن میلیون ها انسان بروز کرد؟ شواهد عینی - و حتی مکاشفه - هم به این سؤالات پاسخ مثبت می دهد، بنابراین باید فلسفه یی را دقیقاً شکافت که سازنده اش، در لحظات تعیین کننده ی تاریخی، خود، دچار عدم «دل آگاهی» می شود و پس از اثبات بی اعتباری آن در «عمل»، باز هم کوس «دل آگاهی» می زند.

دوستان ادعا می کنند که هایدگر پس از سقوط هیتلر به گناهانش اعتراف کرده است. اگر واقعاً چنین باشد - که نیست - باز هم مسأله ی اساسی همان لحظات تاریخی تعیین کننده است. اگر نشود يك «مرد بزرگ» و يك فیلسوف بسیار با نفوذ را از همین لحظات یا همین دوران تعیین کننده ی تاریخی شناخت پس از کجا باید شناخت؟ آیا سلب قدرت عمل از مردم و دعوت روشنفکران به فرو رفتن در خود و «اندیشه های» به اصطلاح «ازلی» و چشم فرو بستن به رخدادهایی که در پیرامون انسان می گذرد و آنها را «دل آگاهی» تلقی کردن، دلیل «بزرگی» يك فیلسوف است که دوستان هایدگر «بزرگ» را چنین ستایش می کنند؟

اصولاً باید دید که منظور دوستان از اتخاذ چنین روشی چیست و چه چیز را می خواهد ثابت کند. لابد ادعا می کنند که - به پیروی از هایدگر - قصد ندارد چیزی را ثابت کند و دل آگاهی جز از طریق مکاشفه دست نمی دهد. در این صورت باید پرسید چرا دیگر قصد سخنرانی می کند و دیگران را دعوت می کند؟ زیرا قصد اثبات نداشتن، خود - به شیوه ی هایدگر «بزرگ» - نوعی قصد است در اثبات قصد نداشتن به اثبات. و ه که چه خوب می توان سفسطه کرد و فلسفه بازی درآورد و پس از عمری در شمار «ایدئولوگ های کبیر» درآمد!

دوستان اندیشه ی «علمی» را - که جمع بندی واقعیات عینی و روندهای ذهنی بشر است «کلیشیدی» و «فرمولی» و قالبی می داند و بدان داغ باطله می زند، لکن اندرز می کند که هایدگر را بدین خاطر که شاگردی به نام هربرت مارکوس دارد باید پذیرفت. باید پرسید که مگر این مارکوس کیست که پیرویش از هایدگر پایگاه فلسفی هایدگر را چنین «قالبی» تقویت کند؟ دوستان دیگر گونگی های اجتماعی مشابه را در يك سیستم اجتماعی خاص از هم جدا می کند. غافل از آنکه بکار گرفتن اصطلاح «انقلاب نو» در این زمینه، یعنی جدا کردن ماهیت آن از «انقلاب پرولتاریا». گویی که ماهیت این «انقلاب نو» از حدود يك قرن پیش، پیش بینی نشده یا سیستم های موجود و بیگانگی انسان از خودش و جامعه قبل از مورد بحث قرار نگرفته که امروز ره آورد «پیامبری» بنام مارکوس باشد.

درد اصلی اما اینست که معیار روشنفکری در این ملك بر مبنای آخرین کتابی است که خوانده می شود و نظرات آخرین فیلسوفیست که شناخته می شود، خواه هایدگر باشد، خواه مارکوس، خواه ویتفولگ باشد خواه ایزاک دویچر - بهر حال باید واردات فکری به نام کسی به ثبت برسد. بت های غرب را این چنین پذیرفتن «قالبی» و «فرمولی» است یا شکافتن مسایل و اندیشیدن علمی؟ کدام را باید پذیرفت - کوبیدن شخصیت پرستی یا «ابر مرد» خواهی و «من من» نیچه یی را راه انداختن؟

جدا کردن شرق از غرب بدون کاوش در روندهای تاریخی، و چندگانه نمایاندن قوانین تکامل اجتماعی، خواهی نخواهی دو سرنوشت را به ما تحمیل میکند، و این دو سرنوشت عبارتست از: سرنوشت «پیشرفته بودن» برای غرب و «توسعه نیافته» بودن برای شرق - چنانکه که سالهاست غرب بر سر شرق می کوبد. دوستان توجه ندارد که به علت قرار گرفتن سیستم های اقتصادی و اجتماعی در دو سطح متفاوت است که پدیده های اجتماعی شرق و غرب متفاوت می نماید. مسائل و مسائل توان فرسا، هم در شرق رایج است هم در غرب، منتهی بر اساس مناسبات تولیدی متفاوت. چنین نمودهایی هرگز نمی تواند نافی قوانین تکامل اجتماعی باشد و انسان را به نتیجه ی چندگانگی قوانین تکامل اجتماعی رهنمون شود. گویا دوستان اصولاً تمامی مطالعات خود را در جامعه شناسی از یاد برده و نقش کار را در امر تکامل اجتماعی و فکری فراموش کرده - نقشی که اندیشمندان بورژوا هم ناگزیر از پذیرفتن آن شده اند. این چنین است که دوستان در بررسی جامعه به جای مقابل قراردادن گروه های انسانی، انسان را در قبال پدیده های طبیعی مانند «زلزله و سیل» می نشانند.

دوستان چنان مفتون چشم اندازی که «از لای پنجره» می بیند شده که فراموش می کند مشاهداتش را برای «انسان های مجرد علمی» توصیف کند و بشکافد. این وظیفه «دون کیشوتی!» را مابه عهده می گیریم به امید آنکه دوستان از آشفتگی و سرگشتگی روحی بدرآید و آگاهانه راه خود را انتخاب کند. زیرا گرچه یاسپرس می گوید «هر کسی که فلسفه یی را آگاهانه انتخاب نمی کند ناچار فلسفه ی بدی را انتخاب می کند»، ولی تکلیف کسی را هم که فلسفه ی بدی را آگاهانه انتخاب می کند، زمان معلوم خواهد کرد.

خصلت ویژه ی ارزنده ترین فلاسفه ی روشنگری، از پندارگرایان گرفته تا مادیون، از آنهایی که الهیات را در دستگاه فلسفی خود وارد کردند تا آنهایی که الهیات را کنار گذاشتند (درست همانند فلاسفه ی یونان) این بود که ساختمان فکری شان را بر مبنای شناسایی جهان واقع یی ریختند. برخی از این فلاسفه بینشی «ترقی داشتند و برخی بسینشی ارتجاعی. برخی از تیزبینی سهمی برده بودند و برخی نظراتی مبهم عرضه می کردند. برخی به پیشرفت های تازه در زمینه ی شناسایی واقعیت یاری کردند و برخی، با دستگاه فلسفی خودشان، درها را به روی این شناسایی بستند. با همه این احوال، آنچه برای آنها اهمیت داشت شناخت چیزهایی بود که وجود دارد.

با کرکگارد و نیچه فلسفه انحرافی جدی یافت و علم و تاریخ،

متعارضین عمده ی آن شدند. «دانش» تبدیل شد به «احساس های من» «آرزوهای من» «مکاشفه ی من» و «درون من». این دگرگونی زمانی صورت گرفت که دانش، در قالب پژوهش علمی، گام در عرصه ی خود جامعه نهاد و به بررسی زندگی اقتصادی جامعه پرداخت که پیوند دهنده ی زندگی مردم است و در عین حال آنها را به طبقات متضاد تقسیم می کند. بدین ترتیب، فلسفه ی علمی به تحلیل موضوعاتی چون «آزادی» و «اخلاق» اقدام کرد که فلسفه ی پندارگرا آنها را به انحصار خود درآورده بود. فلسفه ی علمی، در قالب های اجتماعی، بدین موضوعات مفاهیمی جدید بخشید. مسأله ی آزادی در زمره ی شرایطی قرار گرفت که امکان تکامل نیروهای فرد را در کار جمعیش بوجود می آورند. مسأله اخلاق از صورت «آیا باید بامهر و عطف باهمنوع رفتار کنیم؟» درآمد و تبدیل شد به «چگونه، برای ایجاد شرایط زندگی برادرانه بین مردم، باید به پایان دادن استثمار یاری کنیم؟» با آگاهی بر این مسایل است که اگرستانسیالیسم قرن بیستم می کوشد آزادی و اخلاق را ملك طلق فلسفه جلوه گر سازد و در این روند، آنها را از جامعه بیرون راند.

(کارل یاسپرس (متولد - ۱۸۸۳) و مارتین هایدگر (متولد ۱۸۹۹) آن چنان فلسفه ی اگزیستانسیالیسم را آراسته اند که گویی لااقل از نظر لحن و سبک، در مسیر سنت فلسفه قرار دارد. از نظری، کمتر «شعر» است و بیشتر تلاش به خاطر بنیاد يك ساخت منطقی تفکر. باید در نظر داشت که گرچه این اندیشه گران عمیقاً از یکدیگر متمایزند، لکن به لحاظ ذهنی بودن فلسفه شان همانندند. «دستگاه های فلسفی» شان را بر

مبنای روانی کردن درون نگرانه بنیاد می‌کنند و وضع فرد را ، آن چنان که خود معتقدند ، در جهانی بررسی می‌کنند که از انوار بشارت تهی است. فلسفه از بند علم می‌رهاند تا دانش خاص خود را که اندیشمند درون‌نگر بدست آورده دنبال کند. ضمناً « نیک آگاهند که مسأله‌ای اجتماعی در برابر آنهاست و با نوعی بحران مواجهند . هر دو آثارشان را « پاسخی » به فلسفه‌ی علمی تلقی می‌کنند .

پیش از بررسی مشروح یاسپرس و هایدگر ، لازم است اشارتی بکنیم به آدموند هوسرل (۱۹۳۵ - ۱۸۵۹) که گرچه نمی‌توان وی را واقعاً اگرستانسالیست نامید ، لکن آموزگار هایدگر بوده است و بر نحوه‌ی تفکر او اثر گذاشته .

هوسرل در موراویا زاده شد و در دانشگاه‌های هال ، گوتینگن و فرایبورگ آلمان به تدریس پرداخت در ۱۹۱۳ مهمترین اثرش با عنوان اندیشه‌ها : کلیاتی در نمودشناسی نظری منتشر شد . هوسرل در آغاز کتاب اعلام می‌کند که در اساسی‌ترین حوزه‌ی فلسفه گام می‌نهد و يك « علم‌نو » می‌آفریند . این « علم » را انقلابی در تفکر می‌نامد . می‌گوید ، برای دستیابی بداین علم باید « تمامی عادات پیشین تفکر را کنار بگذاریم ، تمامی موانع ذهن را که بر اثر عادات در سراسر آفاق تفکرمان پدید آمده در هم بشکنیم تا با آزادی کامل اندیشه به مسایل فلسفی اصیل بپردازیم ، که هنوز تماماً تنظیم نیافتاده و آفاق وارسته ، از تمام جهات ، آنها را بر ما آشکار می‌سازند . » « آفاق وارسته » بدین معنیست که حقیقت در جهان خارج نیست ، بلکه باید آنرا در نقشینه‌های اندیشه که ذاتی ذهن است جستجو کرد .

هوسرل با بکار بردن اصل « شك » فلسفه‌ی خود را گسترش می‌دهد ؛ می‌گوید هر آنچه در زندگی واقعی مورد شك واقع شود او داخل « پرانتز » قرار خواهد داد . و می‌افزاید مقصودش این نیست که اشیاء و پدیده‌ها الزاماً وجود ندارند ، بلکه مورد تردید قرار گرفتنشان از آنها سلب اعتبار می‌کند . هوسرل با قراردادن تمامی چیزهای جهان بیرون در « پرانتز » فقط يك چیز باقی می‌گذارد که غیر قابل تردید است: شعور فرد در جهان و اندیشیدن درباره‌ی آن .

بدین ترتیب تمام علوم را که به این جهان طبیعی مربوطند ، گرچه در نظم هرگز ثباتی ندارند ، گرچه مرا از تحسینی اعجاب‌آمیز سرشار می‌کنند و گرچه کوچکترین اعتراضی بدانها ندارم ، کنار می‌نهم ؛ معیارهای آن علوم را مطلقاً بکار نمی‌بندم ، هیچیک از قضیه‌های دستگاه‌های آنها را مورد بهره‌برداری قرار نمی‌دهم ، حتی اگر ارزش استنادی‌شان کامل هم باشد ؛ هیچيك از آن علوم را بر نمی‌گزینم ، هیچکدام کمکی به اساس کار من نمی‌کند - تا وقتی که این علوم آنها را حقیقتی مربوط به واقعیات این جهان می‌دانند .

انسان ممکن است از « تحسین اعجاب‌آمیز » هوسرل نسبت به علوم چنین استنباط کند که وی حصه‌ی از آنها برگرفته یا هر آنچه را که از علوم برآید مورد مذاقه قرار داده است ، لکن اگر هم چنین کرده باشد ، معتقد است که جای آنها در فلسفه نیست . در کتاب خود هیچگونه اشاره‌ی به تاریخ اجتماعی یا فکری بشر یا روشن‌بینی نسبت به زندگی که علوم ، بطور جداگانه یا در مجموع ، پدید آورده‌اند یا راه شناخت آن را نمایانده‌اند نمی‌کند . روند تفکر ، که علوم ، یعنی « شعور فرازین » را می‌آفریند ، بنظر او در صدمقولات است و بررسی و مطالعه آنرا الویت می‌بخشد.

ما علاقه‌ای به جهان واقعیات شعور و انجام نقش‌های ویژه‌ی آن نداریم به مسایل اساسی که نیازمند به تنظیم است عنایت داریم . شعور ، یا خود ذهن آگاه درباره‌ی واقعیت حکم می‌کند ، مسایلی در باب آن مطرح می‌کند ، آنرا محتمل یا مورد شك می‌داند ، شك را می‌زداید ، و بدینوسیله « احکام عقل » را صادر می‌کند . آیا نباید جوهر این حق قضایی و الزاماً جوهر « واقعیت » - که به تمامی انواع اشیاء بستگی دارد و در پی تمامی مقولات صوری و حوزه‌ی می‌آید - در محدودی دستگاه ارتباطی اساسی

شعور فرازین ، و بدین ترتیب صرفاً از روی نمودشناسی به وضوح قابل فهم باشد ؟

هوسرل در دیباچه‌ی نسخه‌ی انگلیسی این رساله که در سال ۱۹۳۱ نگاشته برای نکته تکیه می‌کند . وی ریاضیات را نوعی منطق نظری ، که مقدم بر تجربه در ذهن تکوین یافته ، می‌داند که تمامی علم از آن مشتق می‌شود .

علم امور مسلم و واقع - به مفهوم اخص - علم تعقلی و راستین طبیعت ، نخستین بار از طریق پرورش دقیق و آزادانه‌ی ریاضیات نظری امکان پذیر شده . علم امکانات نظری باید همواره و همه‌جا مقدم بر علم امور مسلم واقع باشد و آنرا با منطق متحقق خود راهنمایی کند .

از نظر تاریخی درست نیست که ریاضی نظری ، بر تکامل عقلانی علوم طبیعی مقدم باشد . روند تقابل متحقق با جهان و اندیشه‌ی انتزاعی درباره آن به انضمام عالی‌ترین انتزاعیات ریاضی ، همگام حرکت می‌کنند ، جی . دی . برنال در کتاب « علم در تاریخ » بین‌النهرین و مصر می‌نویسد : ادامه‌ی عمل ساختمان با خشت ، به ویژه عمل ساختمان بناهای مذهبی عظیم به شکل هرم ، نه تنها هندسه را اعتلا می‌بخشید بلکه مفهوم مساحت و حجم اشکال و حجم‌ها را در قالب اضلاعشان بوجود آورد در واقع زندگی شهر ریاضی را در نخستین گام به صورت يك روش یاری بخش به تولید اعتلا داد .

برنال در رساله‌ی عظیم خود نشان می‌دهد که عمل و اندیشه از آن زمان تا به حال یکدیگر را یاری کرده‌اند . هنگامی که یونانیان باستان عمارت منطقی هندسه را حقیقت عالی‌تر و اولی بر کشف حقایق متحقق‌تر انگاشتند ، این کار علوم و ریاضی را دچار وقفه ساخت در این مورد برنال درباره افلاطون می‌نویسد .

وی نظرات عرفانی فیثاغورث را درباره‌ی اهمیت لایتنهای اعداد و ارقام هندسی پذیرفت و گسترش داد و آنها را نمونه‌هایی از حقیقت مطلق یافت که مستقل از احساسند . چنین می‌نماید که خود افلاطون زیاد به ریاضی کمک نکرده ، لکن نفوذ وی بیشک بدان ارجی بخشید که بسیاری از اذهان را بعداً بسوی آن کشید .

بهر حال به علت انتزاعی و نظری بودن ، ریاضی را در تجربه‌ی عملی ، و کاربردش در مورد تجربه عملی ، از منشاء اصلیش دور ساخت و تکامل جبر و دینامیک را به تاخیر انداخت .

چنان می‌نماید که « شعور متعالی » هوسرل ، همراه با « قانون و سامان » آن که در ذهن ساخته می‌شود ، شکل جدید افلاطون گرایی است . در واقع ، هر تکامل انقلابی در علم نه تنها مسایل جدیدی را برای حل شدن پیش کشیده ، بلکه گرایشی داشته که همان طرق تفکر درباره‌ی واقعیت را نیز دگرگون سازد . یکی از بنیانگذاران فلسفه علمی در ۱۸۷۸ در مقدمه‌ی کتاب آنتی دورینگ نوشت .

در هر دوره‌ی ، و همچنین در دوره‌ی ما ، اندیشه‌ی نظری فرآوردی است تاریخی ، که در زمان‌های گوناگون محتوی‌های بسیار گوناگونی می‌یابد

نظریه‌ی قوانین اندیشه نیز ، آنطور که استدلال ریاضی کارانه ، می‌انگارد ، مانند کلمه‌ی « منطق » حقیقت ازلی و ابدی نیست که برای همیشه تثبیت شده باشد . منطق صوری خود از زمان ارسطو تا به حال زمینه‌ی مناقشه‌ی شدید بوده است.

محدودیت هوسرل را باید بیشتر چیزی اساسی و ویژه‌ی محیط‌دانست تا فقدان اطلاعات . این چیز اساسی و ویژه‌ی محیط عبارتست از دور بودن از وجدان شناسایی کار انسان ، که شبانه روز ادامه می‌یابد تا تمدنی را به حرکت وادارد که وی از آسایش و نعم آن برخوردار می‌شود . آگاهی بوجود شرایط مردم کارگر می‌توانست به وی فهم روند کار در تاریخ ، رابطه آن با دانش و اندیشه را داده باشد . یعنی رابطه‌ی زنده‌ی بین

«اندیشیدن» و «عمل کردن»، و «مغز» و «دست» وجود دارد. حتی تصویری که دگرگونی های ذهنی طرح می افکند نتیجه ای دگرگونی های است که مردم در زندگی واقعی پدید آورده اند. روند اندیشیدن درباره واقعیت، که هوسرل اساسی می انگارد، از روند برخورد عملی با واقعیت، دگرگون کردن آن، و نتیجتاً اثبات وجود آن، که وی نادیده می گیرد، جدایی ناپذیرست. فهم این حقیقت می توانست هوسرل را از جستجوی حقیقت به کمک «در پراتر گذاشتن» هر چیزی که درباره اش اندیشیده می شود لکن برکنار از خود روند اندیشیدن است باز دارد.

این امر حتی بر زبان وی نیز اثر می گذارد. همین کلمات فخر آمیزی که به زندگی واقعی وابسته اند و واقعیات زندگی را مجسم می کنند، همین عبارات تعمیم یافته چون «عشق»، «اخلاق»، «عدالت»، «حقیقت»، که عصاره ای تجارب انبوهند، با فلسفه ی وی تعارض می یابند. ناگزیر است یا کلمات را به صورت انتزاعیات محض بکار برد، یا برای آنها تعاریف انتزاعی خامی خود را قایل شود، تا بتواند آنها را در ترکیب های «منطقی» اش مانند ریاضیات جای دهد. مشکل بودن خواندن آثار وی به علت پیچیدگی آثار او نیست بلکه به علت بکار بردن کلماتی است که هیچگونه ارتباطی به زندگی واقعی ندارند. رابطه آنها با زندگی رابطه «تهی» شده است و نتیجتاً می توانند مانند حجم های بیجان در کنار هم قرار گیرند.

«کلمات خود به «اشیاء و پدیده ها» تبدیل می شوند، به صورت چیزی - هایی درمی آیند که مثلاً در آثار بنیانگذاران فلسفه ی علمی پیش نمی آید - یعنی آنها هر چه می گویند و هر چه درم تنظیم شان کالی و تعمیم یافته باشد، باز هم مربوط به زندگی است و می توان آنها را به محض زندگی آزمود. هوسرل درباره مفهوم حقیقت چنین می نویسد: «حقیقت، آشکارا همبستگی خصلت عقلانی کامل پیش اندیشی، یا ایمان متیقن است». چنین می نماید که این «پیش اندیشی» همان سخن کرکگارد است که می گوید: هر آنچه شخص با ایقان بدان مؤمن است حقیقت است. افزوده هوسرل بدان اینست که باید خصلت «عقلانی کامل» هم داشته باشد. لکن از نظر وی این هنوز صرفاً «درونی» است. در سال ۱۹۳۱ هوسرل در مقدمه ی نسخه ی انگلیسی این کتاب نوشت:

به کلام دقیق تر، بادرین نگری از طریق اندیشه ی محض، که صرفاً دنباله ی «تجربه ی درونی و بیخوبی» است، و با کنار گذاشتن مسایل روان - جسمی، که به انسان به صورت يك موجود ملموس مربوط می شود، از زندگی جسمانی بدانسان که فی نفسه هست، دانش نوامیه و صرفاً توصیفی کسب می کنم، نوامیه ترین اطلاعات را از خود بدست می آورم زیرا که در اینجا تنها دریافت وسیله است.

و اما از مطالعه ی خودش چه چیزی فرا گرفته؟ گرچه اطمینان دارد که تنها راه درست را می پوید، لکن بطور رقت انگیزی می پذیرد که چیزی فرا نگرفته. خود را کسی می داند، که لااقل در سالهای پیری به این ایقان رسیده، که خودش را مبتدی می نامد. گرچه راه دانش حقیقی را کشف کرده، فرصت یافتن خود دانش را بدست نیاورده، «نگارنده سرزمین گسترده و بیکران فلسفه یعنی «سرزمین موعود» ی را در پیش چشم می بیند که خود هرگز بدان گزم نخواهد نهاد». هوسرل اندکی پس از اینکه نازیسم به قدرت رسید مغلوب واقع شد و در ۱۹۳۸ در فرانسه جان سپرد. مارتن هایدگر، (متولد سال ۱۸۸۹) در سال ۱۹۲۹ با عنوان استاد فلسفه در دانشگاه فرایبورگ جانشین هوسرل شد، و هنگامی که در ۱۹۳۳ نازی ها به قدرت رسیدند به ریاست دانشگاه منصوب شده به طوریکه والتر کوفمان می نویسد در خطابه افتتاحیه خود «به سپیده دم دوران جدید و الیاء آزادی های آکادمیک خیر مقدم گفت. پیوندهای خود را با هوسرل که یهودی بود کاملاً انکار کرد». بعدها از ریاست دانشگاه استعفا داد، لکن کرسی خود را در فلسفه تا زمان شکست آلمان و سقوط حکومت هیتلر یعنی زمانی که به علت پیوندهایش با نازیسم دچار تعلیق شد، حفظ کرد. بلافاصله، پس از اینکه کارتل ها و صاحبان صنایعی که حکومت هیتلر را تقویت می کردند، در زمان آلمان ادناثر نقش خود را بازیافتند، هایدگر

نیز کرسی از دست رفته را به چنگ آورد. بارشته هایی که به آثار وی اختصاص یافته بود عقیده او در دانشگاه ها مؤثرترین فلسفه حاکم شد و شاگردانش را به مشاغل مهم گماشتند.

کتابی که در اینجا بدان خواهیم پرداخت، «مقدمه ی بر متافیزیک» اثر هایدگراست، علاوه بر اینکه چکیده ی اندیشه های اوست، برای کسانی نیز جالب است که مایلند ببینند آیا جنگ ها و کشتارهای دسته جمعی فاشیسم به نحوی فکراور دگرگون ساخته یا نه. این کتاب سخنرانی هایی را در برمی گیرد که در ۱۹۳۵، تحت حکومت هیتلری، ایراد شده و او در سال ۱۹۵۳ یعنی هشت سال پس از سقوط رایش سوم آنها را چاپ و منتشر کرده است. هایدگر کتابش را با این سؤال آغاز می کند که «چرا به جای هیچ، جوهر وجود دارد؟» به عبارت دیگر، می پرسد چرا بجای اینکه بگوییم چیزی نیست، می توانیم بگوییم که برخی چیزها «هستند»؟ هایدگر می گوید این مساله که چیزها «هستند»، «اساسی ترین تمامی مسایل» بشمار می آید. بعد آغاز می کند به بازی کردن «منطقی» با مفهوم «اساسی». می گوید چون این اساسی ترین تمامی سئوالات است، تمامی مسایل دیگر بر مبنای این مساله قرار دارد. هیچ سئوالی و بدین ترتیب هیچ «مساله ی» علمی قابل فهم نخواهد بود، اگر «مساله تمامی مسایل» را در برنگیرد، یا مطرح ن سازد.

این امر به او امکان می دهد که علم را از تمامی قلمرو بررسی فلسفه و اندیشمندان واقعی دور سازد. از همه گذشته. وقتی ما به مسایل اساسی پاسخ نداده ایم چگونه می توانیم به مسایل ثانوی بپردازیم؟ این گفته هایدگر مانند آنست که انسان به شخص گرسنه ای که تقاضای نان می کند بگوید که باید اول به منشأ و معنای نان پاسخ دهد. به علاوه، هایدگر می گوید، این «مساله ی مسایل» قابل ژرف کاوی نیست. به عبارت دیگر، پاسخی نمی تواند وجود داشته باشد. لکن فیلسوف واقعی به پرسش خود درباره ی مساله ادامه می دهد. «در واقع پرسش درباره ی مساله دلالت می کند بر کوشش جسورانه یی برای ژرف کاویدن این مساله غیر قابل ژرف کاوی، بوسیله ی آشکارا ساختن آنچه می خواهد ما بپرسیم و پرسش خود را تا غایت ادامه دهیم. جایی که چنین کوششی واقع می شود آنجا فلسفه وجود دارد». البته - در اینجا هایدگر مسیر نیچدیی خود را نشان می دهد - توده عظیم مردم پایین تر از این سطح تفکر قرار دارد، «زیرا که فلسفه همواره به افراد معدودی مربوط می شود». «افراد معدود، یعنی آفرینندگانی که آغازگر تحولات ژرفند». وی اعتقاد خود را دایر بر بیفایده گی شناخت علم، با تکرار منتهوی تمسرح می کند که هوسرل از علم فقط به عنوان ملازم دانسته های حقایق اساسی و فناپذیر فلسفه بدست می دهد. «تمامی تفکر علمی صرفاً شکل مشتق از اندیشیدن فلسفی است، که در ریخت علمی اش منجمد می شود». بدین ترتیب با اعلام این نکته ادامه می دهد: از آنجا که فیلسوف حقیقی باید خود را فقط با این سؤال، که پاسخی بدان وجود ندارد، مشغول دارد، بنا بر این فلسفه عبارتست از پرسیدن سؤال. در اوج کتاب می نویسد: «منعین ساختن جوهر انسان هرگز جواب نیست بلکه اساساً مساله است». در پایان کتاب می نویسد:

علم به چگونه سؤال کردن یعنی علم به چگونه صبر کردن - حتی برای يك عمر زندگی. لکن زندگی بی که فقط آنچه را تند می گذرد و می توان دو دستی آنرا چسبید واقعی می داند به سؤال کردن به صورت چیزی می نگرد که «دور افتاده از واقعیت» است وفایده یی در بر ندارد و مزایای آن را نمی توان شمرد. ولی شمارش اساسی نیست، اساسی زمان مناسب است، یعنی لحظه ی مناسب و استقامت مناسب.

چنین می نماید که هایدگر از هیچ شروع کرده و به هیچ رسیده، و فلسفه ی عزلت گرینی آفریده که دور از تمامی امور جهان است. اما باید توجه داشت که طی بحث خود دو مسیر مهم فکری را هم می گستراند. یکی مبنای چیزی است که می توان آنرا فلسفه ی اگزیستانسیالیستی نامید (گرچه وی واژه ی اگزیستانسیالیسم را دوست ندارد، و وجد تمایزی بین هستی (Existance) و جوهر (Essance) قایل می شود. دیگری از جایی که نیچه بدان رسیده بود شروع می شود و با فاشیسم فرجام می یابد.

(دنباله در شماره آینده)

آنجا که به تعلیم یافتگان تعلیم میدهند

بیرسد. در این مرحله چنانکه از اسم آن پیدا است سعی میشود کارکنان هر کدام در رشته مخصوصی که مشغول بکار هستند تعلیمات وسیع تر و عمیق تر دریافت کنند. یک کارمند جوان و تحصیل کرده هر قدر هم باهوش و درکار خود کوشا باشد پس از چندی علاوه بر آنکه کار او برایش یکنواخت میشود ممکن است از تحولات و دگرگونیهای که در رشته تخصصی او حاصل گردیده بی خبر بماند. این چنین شخصی برای یک دستگاه عظیم صنعتی که ادعای برابری با سازمانها و موسسات مشابه خود در جهان را دارد وجود مفیدی نخواهد بود. البته هر کارمند باید خود نیز علاقمند بفرآگیری تازه ها و دوستدار ترقی سطح معلومات خود باشد تا بتوان او را تعلیم داد.

در صنایع نفت ایران برای اجرای برنامه آموزش حین خدمت اول میزان علاقه - استعداد و معلومات کارمند را بررسی میکنند و بعد متناسب نتایجی که از این بررسی بدست میاورند برنامه آموزشی برای او تنظیم و اجراء مینمایند. باید توجه داشت که افراد بشدت با یکدیگر متفاوت هستند - و همچنین باید در نظر گرفت که خصوصیات اصلی هر شخص هنگامی که وارد جامعه میشود بنحو بارزی ظهور مینماید یعنی مشکل است که مشخصات اخلاقی و شغلی یک جوان از مدرسه بیرون آمده را بطور کامل ارزیابی نمود ولی وقتی در جامعه بکار پرداخت و برای خود استقلال مالی پیدا کرد و ضمناً خیالش از لحاظ داشتن شغل و تأمین آینده راحت شد آن وقت خصیصه های ذاتی و انسانی خود را بروز میدهد. در این مرحله است که افراد از یکدیگر جدا و مشخص میشوند. آنها که استعداد و ثبات پیشرفت و مدیریت دارند از دیگران جلومیافتند و رفته رفته راه خود را باز میکنند و بالا میروند. و آنها که چنین شایستگی را ندارند تبدیل بیک عضو معمولی دستگاه میشوند. دسته اول کسانی هستند که آمادگی و شوق یادگیری دارند و مرتباً معلومات تازه را با استعداد خود درهم میامیزند و از آن برای پیشروی استفاده مینمایند. اگر باین دسته کسی آموزش ندهد خودشان در صدد فرآگیری هستند و نیگذارند عقب بمانند. دسته دوم افرادی هستند که ب فکر خود نیستند و همواره انتظار دارند دستگاهی که در آن کار میکنند فکری برای آنها بکند این اشخاص را اگر رها کنید کم کم نه تنها اثر وجودی خود را از دست میدهند بلکه مزاحم دستگاه هم میشوند. حقوق و مزایای خود را بطور مرتب مطالبه میکنند و علاوه بر آن نق میزنند که چرا فلانی که با من هم دوره و همکلاسی بود و با هم استخدام شدیم فلان پست را دارد و حقوقش چنین و چنان است ولی من درجا میزنم. این افراد اگر با انصاف باشند باید نقص را در خودشان جستجو کنند و نمی کنند. از اینجا وظیفه حساس آموزش حین خدمت روشن میگردد. باید برای دسته اول وسیله و تسهیلات جهت کسب معلومات فراهم کرد و برای دسته دوم برنامه های مخصوصی طرح و اجرا نمود و نگذاشت که با افراد عاطل و بی مصرف مبدل شوند. ممکن است بگوئید چرا همه کارمندان را از دسته اول انتخاب نمی کنند جواب آنست که اولاً همانطور که گفتیم در ابتدای کار حتی در دوره کارآموزی هم نمیتوان این دو دسته را از یکدیگر بخوبی تشخیص داد ثانیاً مگر بنظر شما چند درصد از مردم جزو دسته اول هستند؟ آیا تصور میکنید حداکثر از ده درصد بیشتر باشند؟ پس چگونه میتوان دستگاه بزرگی مانند صنایع نفت را که بیش از ده هزار کارمند و چهل هزار کارگر دارد بگردش درآورد. باید سعی نمود از همه افراد استفاده شود و برنامه های آموزشی نیز برای همین منظور پیش بینی گردیده است.

اگر قبول کنیم که چرخهای صنایع عظیم نفت ایران بدست کارکنان ورزیده و لایق میچرخد میتوانیم بگوئیم که اجرای برنامه های آموزشی یکی از اساسی ترین فعالیتهای این صنایع بشمار میرود. خوشبختانه در هر صنعتی برخلاف سایر امور بدون داشتن تخصص و مهارت نمیتوان مدعی انجام کاری شد حتی کارهای غیر فنی و فعالیتهای اجتماعی نیز در صنایع باید توسط کسانی که در رشته خود صاحب تجربه و معلومات کافی هستند اداره شود تا همه دستگاهها هماهنگ و منظم به فعالیت ادامه دهند. درست مانند ماشینی که اگر یکی از پیچهای آن محکم نباشد و یا شرایط لازم برای کار آن جمع نباشد نمیتوان از آن انتظار گردش صحیح و بازده موثر داشت. اما آدم متخصص و با تجربه را چگونه میتوان بدست آورد؟ همه میدانند که در سهای دبیرستانی و دانشگاهی فقط کلیدی برای شروع کار و کسب مهارت بدست افراد میدهند. تحصیلات هر قدر بیشتر و در سطح بالاتری باشد البته ممکن است مفیدتر باشد ولی این تحصیلات اگر با تجربه کافی که از راه صحیح بدست آمده باشد تکمیل نگردد با اندازه ای که انتظار میرود مفید نخواهد بود و چقدر مشکل است اگر بخواهیم دستگاهی را دائماً هنگام با ترقیات فنی و صنعتی جهان نگاه داریم. باید افراد مؤثر آن دستگاه هرگز از مطالعه و یادگیری غافل نمانند تا شاید موفق شوند در رشته خود از آخرین پیشرفتها و تحولات دنیای صنعت و تکنولوژی آگاه بمانند. ترقیات صنعتی و پیشرفتهای تکنولوژی در جهان امروز بحدی سریع است که با مختصر لنگیدن فرسنگها از قافله عقب خواهیم افتاد. و چون ممکن است کارکنان یک صنعت هر قدر هم علاقمند باشند بر اثر اشتغالات روزمره و وظائف اداری نتوانند راه صحیح همقدمی با قافله را پیدا کنند و خود را همراه نگه دارند بنابراین برنامه های آموزشی به کمک آنان میآید و این وظیفه را انجام میدهد.

یک نفر مهندس جوان را در نظر بگیرید که مدرسه مهندسی را به پایان رسانیده و بر اثر احتیاج بوجود او بخدمت صنعت نفت درآمده است. تصور میکنید باو چه عنوانی میدهند؟ کارآموز، شاید این امر بنظر عجیب بیاید ولی حقیقت دارد زیرا این مهندس جوان که مبادی فنون امروز را آنهم در رشته معینی فرا گرفته برای آنکه بتواند بعنوان یک عضو در یکی از واحدهای صنعت نفت کار کند باید بتفاوت از یکسال تا دوسال دوره کارآموزی را بگذراند. در این دوره او با اصول و روشهای کار در صنعت نفت و دستگاهها و سازمانهای وابسته بآن آشنائی پیدا خواهد کرد و یاد خواهد گرفت که اگر روزی مامور نظارت بر کار دستگاهی شد چگونه این وظیفه را انجام دهد. ممکن است در این مدت مهندس جوان از کار در صنعت نفت خوش نیاید و یا صنعت نفت وجود او را مفید تشخیص ندهد بنابراین بخوبی و خوشی با هم خدا حافظی خواهند کرد ولی اگر طرفین یکدیگر را قبول کردند که معمولاً هم میکنند آن وقت میگوئیم به کارمند آموزش بدو خدمت داده شده است یعنی در شروع کار آنچه برای او لازم بوده است باو یاد داده اند.

اما کار بهمین جا خاتمه نمی یابد. آموزش بدو خدمت فقط قسمتی از برنامه کلی آموزشی است که صنعت نفت درباره هر یک از کارکنان خود اجرا میکند و این برنامه درباره همه کارمندان اعم از اینکه دارای تحصیلات فنی یا اداری باشند و حتی آنها که کارهای ساده دفتری و یا ماشین نویسی انجام میدهند اجرا میشود. پس از آموزش بدو خدمت نوبت آموزش حین خدمت

موسسه انتشاراتی امیر کبیر منتشر کرد:

* زندگی اینشتین = بقلم فیلیپ فرانک = ترجمه حسن صفاری

* از آتش تا اتم - از منابع شوروی - ترجمه مهندس سیروس لطفی

* پیدایش انسان و آغاز شهر نشینی - تألیف یوسف فضائی

نسل کنونی متأثر است. اما از آن فراتر نمی‌رود و از چنان تجاربی خمیرمایه‌ی انسانی نمی‌سازد.

● محبت آشوری را قطع می‌کنم و از او درباره مفهوم شعر انسانی و اجتماعی که او آنرا بعنوان خصوصیت شعری نیما نامید، توضیح بیشتری می‌جویم، آشوری چنین جواب می‌دهد:

● مفهوم انسانی و اجتماعی بنظر من دو مفهوم اساسی هستند که نباید باهم دیگر حاشا شوند. مفهوم اجتماعی بودن بنظر من در وضعیت خاصی رابطه با انسانهای دیگر در زمان معین است. ولی مفهوم انسانی بودن آن وجه مشترکی است که انسانها - انسان به مناسبت ذات انسان بودن خودش در هر زمان و مکانی دارد - یعنی این برمیگردد به این فرض که هر پدیده‌ای و هر واقعیتی در عین حال مرجعیتی دارد به یک اصل ثابت.

ادبیات و هنر از جهتی تاریخی هستند، از این جهت که وابسته به زمان و مکان خاص هستند و از تجربه خاص برمی‌خیزند و مربوط به انسان خاصی در زمان خاصی هستند. و از جهت دیگر یک بعد و رای تاریخی و فوق تاریخی پیدا میکنند، از این جهت که با انسان - انسانی که در هر شرایطی دارای یک جوهر عام و کلی هست - تماس میگیرند. بنابراین، ادبیات خوب ادبیاتی است که از اجتماعی بودن، از تجربه‌ی اجتماعی آغاز میکند ولی بدان ختم نمی‌کند، از آن می‌گذرد و «بعده تعالی» پیدا میکند و می‌رود بطرف انسانی شدن.

انسان بودن بمعنی اینکه انسان در جهان حضور دارد و خود را در میان چیزهای جهان کشف میکند و بعد خود را با کلیت جامعه و تاریخ و دنیا مواجه می‌بیند. البته هر جامعه مسائل اساسی و بنیادی دارد که این مسائل اساسی و بنیادی در هر زمان بشکل خاص خود از نو تجلی میکنند و برای هر نسلی محسوس می‌شوند. علت اینکه هنر و ادبیات بطور اخص یک بعد و رای تاریخی پیدا میکند و از هر تجربه شخصی میگذرد و برای نسلهای مختلف انسانی قابل لمس و تجربه می‌شود، اینست که از آن تجربه‌ی خاص محدود زمانی خودش چیزی را بیرون می‌کشد که مربوط به انسانیت و انسان بودن می‌شود و نیما از جمله کسانی است که در آثار بسیار خوب و موفقش، و نه در همه آثارش، این چنین جوهر انسانی را در شعرش دمیده. ادبیات تعالی از همین جهت قابل ترجمه است و قابل حس و تجربه کردن است، برای آدمهای مختلف و در زمانها و مکانهای مختلف - همچنانکه مثلا شعر خیام بعد از قرنهای ترجمه می‌شود و یکباره جهانگیر می‌شود یا شعر حافظ. آنچه که گوته و نیچه را به حیرت می‌افکند و آنها را وادار به ستایش شگرفی از حافظ می‌کند همینست که در شعر حافظ، علی‌رغم اختلافات اساسی و بزرگ و ضعیف اجتماعی و تاریخی او، با نیچه و گوته و همچنین با ما، شعر او آن جوهر والا و مشترک را دارد که در هر زمان از نو معنی دار و قابل تجربه می‌شود و انسان را از نو به تأمل و اندیشه وادار می‌دارد. البته این چیزی که به عنوان جوهر انسانی اثر ادبی می‌گویم، چیزی سیال و شاید تعریف ناپذیر است و بسا که پس از گذشتن زمان و تاریخ هر اثر و با به عبارت دیگر، غربال شدن آثار در طول زمان است که می‌توانیم بگوئیم فلان اثر دارای چنان خصلتی بوده است. چه بسا آثاری که در زمان حیات آفریننده‌ی آنها موفقیت‌های بزرگ کسب می‌کنند، ولی در واقع عمر درازی ندارند و به عکس چه بسا آثاری که بایستی سالها منتظر بمانند تا زمان درخشش آنها برسد. شعر نیما از اینگونه بود و در واقع بیشتر بعد از مرگ او کشف شد و نسلی را در پی خود کشید. ولی شعر تولی پیش از سراینده‌اش مرده است، اگرچه زمانی زمانه‌ی آن بود. و این فرقی است که من میان جوهر عام و خاص شعر می‌گذارم، که یکی در محدوده‌ی زمانی خود می‌ماند و دیگری از آن می‌گذرد.

برای همینست که از طریق ادبیات و شعر متعالی هر عصر و زمانه‌ای، متعلق به هر تمدن، باز دومرتبه می‌توانیم برسیم و برگردیم به آن اصل انسانیت و با آن رابطه بگیریم. علت اینست که آثار متعالی یک چیزی دارند که از شرایط خاص فراتر می‌روند - اگرچه در عین حال در شرایط خاصی زاده می‌شوند - ولی چیزی در اینهاست که از آن شرایط خاص بالاتر می‌رود و آن اشاره و رفرانس **Reference** و رجوع کردن اینهاست به انسانیت انسان، نه صرفا به اجتماعی بودن انسان (مطابق تعریفی که کردیم). فرض کنیم که، مثلا، انسان بعنوان انسان که در جهان هست، ناپایدار بودن وجود خود را درک میکند و خودش را در مواجهه با گذشته و حال در جهان پیدا میکند و این مسئله اندیشه‌ای را در انسان برمی‌انگیزد که در هر نسلی یک شکل و در

هر تمدنی و دوره‌ای یک شکل تجلی میکند.

از زندگی و مواجهه با مسئله ناپایداری وجود بشری، میان آنچه آن پیغمبر یهودی یعنی جامعه بن داود با آنچه خیام یا ساموئل بکت حس میکنند، وجه مشترکی هست و این مسئله عام و بشری که در هر زمان بشکل دیگری در فکر انسان متجلی می‌شود از نو معنی میگیرد بهمین دلیل است که ادبیات مصر قدیم و ۴۰۰۰ سال پیش برای انسان امروز باز از نو زنده می‌شود - باز از نو معنی میگیرد - چون با انسانیت انسان و ذات وجود انسان تماس دارد و همچنین میان حدیث عشق در غزل غزلهای سلیمان و عشق سعدی وجه مشترکی هست. یا میان جست و جوی خدا در شعر «یوزخدا» ی تالمپسون و ترجیع بند هاتف چیز مشترکی هست که هر زمان از نو معنی دار می‌شود و حرف همانست که شاعر ما گفت:

یک نکته بیش نیست غم عشق وای عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نا مکرر است.

از جهت دیگر انسان همیشه توجهی دارد به اصول و ارزشهای متعالی. مثل: عدالت یا زیبایی.

انسان همیشه در جهان رنج برده و ستم دیده و در هر زمانه‌ای ستم و رنج یک شکل خاص بخودش میگیرد، ولی اینکه انسان در جهان رنج میبرد و ستم می‌بیند - این امریست که در تمام تاریخ به اشکال مختلفی اتفاق افتاده و به زبانهای مختلفی بیان شده - همچنین امید به رستن از رنج و رسیدن به آزادی - رسیدن به نیکی و خوشبختی - اینها همه مسائلی بوده‌اند که انسان هر زمان با آنها مواجه بوده و به این لحاظ هنر و ادبیات همیشه به این مسائل اشاره و رجوعی داشته و سستی که در زمانه‌ی کنونی می‌بینیم وجه مشترکی دارد با سستی که هر انسانی در هر زمان دیگری از ماهیت ستم بودن در هر زمانه داشته است و شاعر بزرگ همیشه باین آنچه در زمانه خود تجربه می‌کند در عین حال از آن فراتر می‌رود و به آنچه که انسانی است میرسد - مثلا آن چیزی که نیما در «مرغ آمین» میگوید بصورت بیان رنج خالق و امید رستگاری و امید رهایی از رنج، حاوی یک جوهر بشری است - در حالیکه از یک تجربه خاصی و متعلق به آدم خاصی در زمانه‌ی خاص برمی‌خیزد. وقتی که اومی گوید: «آن جهانخواره، آدمی را دشمن دیرین». جهانخواره‌ایکه در زمان اوزندگی میکند وجه مشترکی دارد با همه جهانخواره‌هایی که در تمام طول تاریخ زندگی انسان بوده‌اند. و رنجی که اومیبرد از جهانخوارگی آن جهانخواره، و سستی که خالق می‌بیرند، وجه مشترکی دارد با خیمات و واکنش تمام خالقها و تمام جهانخواره‌ها در طول تاریخ. بنابراین وقتی که او این مسئله را به این صورت مطرح میکند - از آن تجربه خاص یک چیز عام و انسانی می‌آفریند. این شعر، شعری می‌شود محسوس و ملموس و قابل تکرار و تذکر در هر زمان دیگر و به این ترتیب اثر نیما یک عنصر جاودانه پیدا میکند و این آن چیزی است که فقط مرجعیتش شرایط بسیار خاص نیست و سعی میکند که از این شرایط خاص - یعنی از آنچه امر اجتماعی حاضر و محسوس است بگذرد و توجهی پیدا کند به آن جد امر انسانی است.

بنظر من آن چیزیکه توفیق بزرگ نیماست و ارزش خاص شعر اوست همین است که در عین اینکه شعرش وابسته به وضع اجتماعی خاصی است، شعر انسانی هم هست ولی شعر کنونی ما غالبا پایه‌اش اجتماعی است و انسانی نمی‌شود. پس شاعر از دردهای خودش فقط شخص خودش صحبت میکند یا از دردهای جمع خاص خودش که به آن وابسته است صحبت میکند و به این لحاظ شعر معاصر ما علیرغم همه کارهایی که برایش می‌شود - مثل پرداخت زبان و توفیق‌هایی که در این زمینه بدست آمده و علی‌رغم اینکه بعضی از شعرای معاصر از نظر توفیق در بیان از نیما خیلی جلوتر رفته‌اند، ولی شعرشان از آن جوهر انسانی خالی است و بهمین دلیل قسمت عمده ادبیات کنونی ما که شعر امروز نامیده می‌شود به لحاظ اینکه رجوع نمیکند به آن امر متعالی انسانی و مشترک، نمی‌تواند ادبیات زنده و ماندنی باشد. مثال دیگری می‌زنم: ختم و خروشی که نیما در «دل فولاد» می‌کند، گذشته از آنکه ختم و خروش نیما علیه وضع خاص زمانه‌ی اوست، میان او و همدهی کسانی که شعر او را می‌خوانند، از جمله ما که به دنبال بعد از او تعلق داریم، مشترک است، ولی «نگون بخت ضحاک جادومنم» فقط فریاد تولدی است و نه بیش و نه

همین دلیل با منتفی شدن تولدی منتفی است .

● از آشوری میسریم : علل این موضوع چه می تواند باشد چرا بعد از نیما ، شاعران معاصر دیگر نتوانستند به این نوع شعر متعالی و انسانی دست یابند و تنها اشعاری را ارائه دادند که بقول شما صرفاً اجتماعی است و بزمان و مکان خاصی بترتیبی متعلق گشته که برای دوره های بعد فراموش خواهد شد . چرا فکر اینها در محدوده ایست که نمی تواند بدان سطح برسد که اشعار انسانی و متعالی را عرضه دارد این درجازدن علتش چیست و چه عواملی در این راه خطرناک هستند :

● آشوری : من بعنوان معترضه این را بگویم که فرخزاد را در زمره شاعران معاصر از همه شعرای دیگر معاصر به آنچه من مفهوم شعر انسانی میگویم - نزدیکتر میدانم - در این جهت فروغ گام بزرگی برداشته ، و اگر عمر درازی میداشت و تکامل بیشتری می یافت . چه بسا که در این زمینه به مرز های کمالی میرسید که واقعاً يك شاعر بمعنی کامل کلمه بزرگ می داشتیم . و اما راجع به اینکه چرا شعر امروز ما انسانی نیست و بمعنی انصاف فقط اجتماعی است . بنظر من این امر ، نتیجه آن مجموعه حوادثی است که بر ما گذشته و آن تغییر و تبدلاتی است که در شیوه نگرش ما بدجهان و ارزشهای ما پیدا شده . شعر سالیهای اخیر ما بشدت تحت تاثیر تجربه های سیاسی و اجتماعی این سالیهاست یا سالیهای پیش از آن - در طی این تجربه سیاسی و اجتماعی نسلی به میدان جامعه آمد و به مبارزه پرداخت . تقریباً همه این آدمیانی که امروز به انحاء مختلف با مسئله شعر سروکار دارند ، دارای جبهه گیری و جهت گیریهای اساسی سیاسی و اجتماعی بوده اند ، منتهی در جهت تغییر دادن جامعه بسوی يك نوع ایده آلی - (یعنی به نوعی متشکل بوده اند) . وبعد وقتی که آن تجربه ها شکست خورد و آن ایده آلهای جای خودشان را به یاس دادند و همه آن ارزشهایی که رویش تکیه داشتند ، رنگ باختند . مسئله ای انسان هم فراموش شد و باز آنچه میدان پرش ذهنی ما بود بسیار کوتاه شد - نیما از آن جهت که آدمی بود منزوی و تکرر و در سالیهای سکوت شخصاً به تفکر و خلق کردن پرداخت و هرگز به هیچ صورتی ، یا بصورت صریحی به جمعی نپیوست و همیشه موضع خاص شخصی و تکرر وانه خود را نگه داشت و استطاعت کافی روحی برای يك چنین زندگی را هم داشت ، توانست به آن چیزهایی که ارزشهای اساسی او و زندگی او بودند ، وفادار بماند و تا آخر عمر آنها را علیرغم همه فراز و نشیبهای اجتماعی و سیاسی حفظ بکند - در واقع او خودش را در انزوای خودش پرورش و تکامل داد . اما آن نسلی که محصول شکست تجربه های اجتماعی و سیاسی بود ، شعر را بعنوان يك عکس - العمل عاطفی شکست انتخاب کرد و نه بعنوان يك وسیله ی بیانی و نگرش - وسیله ای که انسان از طریق آن وبا امکانات خاص آن به جهان نگاه کند و به انسان و دوروبر خود نگاه کند ، و معنی ها را از نو کشف کند و جستجویی کند در حقیقت از راه زبان و بیان شعر ، که البته این مسئله ای ماهیت شعر خود بحثی است که باید جداگانه انجام بگیرد و بسیار هم مهم است . در حقیقت اینکه آیا شعر فقط بیان عاطفی است ، یا شعر نوعی بیان و رابطه با زبان است که از طریق آن می توانیم به کشف حقیقت ، بیک شیوه و روش خاص برسیم این مربوط می شود به موضع علم درجهان کنونی و شناسائی علمی و شناسائی شاعرانه و همچنین شناسائی فلسفی ، که فعلاً از آن می گذریم . گفتیم که شعر امروز ما در درجه اول محصول شکست تجربه های سیاسی و اجتماعی سالیهای معینی بود و عکس العمل عاطفی این شکست بصورت سرخوردگی و یأس ، پناه خودش را در شعر جست ، از آن جهت که شعر يك پناهگاه عاطفی است و شعر ما بیان شکست شد ، اگرچه بیک تعبیر ، یعنی آن مفهومی که سارتر میگوید : « شاعر شکست را انتخاب میکند » و شعر در شکست نضج میگیرد و شعر با آن لحظاتی که بقول یاسپرس Jaspers « وضعیای سرحدی » است شکوفان می شود ، و انسان با عمق عاطفی وجود خود با جهان تماس میگیرد ، یعنی در لحظه شکست ، در لحظه احتضار و در لحظه خطر . شعر ما محصول يك چنین لحظاتی است . و اما پایه عاطفی گرایش شعر و نضج شعر در سالیهای اخیر شکست بود یا عکس العمل آن شکست و بیان عاطفی آن بزبان شعر ، و چون این شکست همراه خودش درهم ریختگی همه ارزشها و آرمانها را هم داشت ، شاعر رابطه ای خودش را با انسانهای دیگر و جهان گم کرد . در نتیجه شعر معاصر ما بطور کلی شعریست Ego-centric یعنی شعریست که در آن « منیت » شاعر فقط بعنوان « منیت » شاعر مطرح است

و خود شاعر مرکز ثقل تمام شعرش می باشد ، و مسئله این نیست که از طریق شعرش به جستجوی حقیقتی و رای وجود خودش برخیزد و سعی کند که خودش را در حقیقت کلی و عام تری جستجو کند ، بلکه او آنچه را خودش هست بیان می کند و این « خود » جز مجموعه ای سرخوردگی ها و یأسها چیزی نیست . قسمت عمده ای شعر اخوان شاملو ، دو شاعر بزرگ معاصر ما ، جز این نیست . شعر معاصر ما تحت تاثیر دو عامل اساسی است ، یعنی آنچه شعر امروز بیان میکند یا قسمت عمده شعر امروز بیان میکند در واقع در درجه اول آن چیزی است که تمدن غربی بوجود آورده و ارائه کرده و آن مسئله ای در هم ریختگی ارزشهای کهن ، و سنت ها و نهاد های ریشه دار و به اصطلاح آن چیز است که نیچه در جمله ای معروف : « خدا مرده است » بیان میکند .

و قتی که خدا مرده است - انسان به خودش و بدجهان انسانی خودش و ارزشهای که به انسان اتکاء دارند متوجه میشود . سألها درباره این انسان و ارزشهای انسانی صحبت ها بود . و ایده آل انسان و انسانی کردن جهان و تعالی انسان به غایت انسانی خود مطرح بود . ولی وقتی که ایده آل انسان هم شکسته شد ، هم خدا و هم انسان برای شاعر از میان رفتند ، و شاعر خود را تنها ورهاشته درجهان پیدا کرد ، و بعد مثل کودک بی مادری که خود را در انزوی می گم شده می یابد شروع کرد به گفتن غم نامدها .

در اینجا باید تذکر بدهم که فرق است میان آنچه رجوع به ارزشهای معنایی و وضعیای اساسی انسان می نامیم و آنچه باید « کلی بافی » نامید . بنظر من قسمت عمده ای شعرهای شاملو که در آنها با آوردن اسامی « دلخوا » و « آشوب » می خواهد رنگ عام بشری بدان بدهد ، « کلی بافی » است . اما « دخترای ننه دریای » او باهمه ی کلیت سمبولیکش کلی بافی نیست . همچنانکه گفت و گوی نیما با « افسانه » اش در « افسانه » کلی بافی نیست ، هر چند که « افسانه » ی او همان « افسانه » ای است که هر انسانی ، با او گفت و گویی دارد . بطور کلی شعر ما هم از تاثیر آنچه که وجدان کلی روشن فکری امروز ماست یعنی از نی هیلیم بی بهره نیست ، اگرچه شاعر بعنوان موجودی که حساس تر و عاطفی تر است همواره کوشش و تلاش میکند برای درآویختن بیک سلسله ارزشها و گریز از نی هیلیم . ولی آن طور که من می بینم ، سیاسی عمومی شعر امروز ما را این نی هیلیم کلی روشنفکرانه ما ، که از طرفی زیر تاثیر نفوذ علم و فرهنگ غربی ، و از طرف دیگر ، زیر تاثیر مجموع زیر بهای سیاسی و اجتماعی ماست ، احاطه کرده و به همین دلیل توفیق بزرگ در آن کمتر پیدا شده . بنظر من ، آنچه که بسیران زیادی زمینه ی توفیق فروغ فرخزاد است اینست که او هم به شکل دیگری ، مثل نیما ، از خودش و با خودش شروع کرد و بنتهایی و با دست زدن به عمیقان اول بعنوان يك زن طالب حقوق انسانی برای زن شد و بعد به عنوان يك انسان ، بر مبنای يك سلسله ارزشهای معنایی توانست گردن برافرازد - این عامل در او عامل مثبتی است که به مرز آنچه « شعر انسانی » میگوئیم بسیار نزدیک است و به کار او ارزش بیشتری میدهد . البته این بدان معنی نیست که بخواهیم فقدان این ارزشها را در شعر دیگران نشان بدهیم ، بلکه بسیاری از این ارزشها در شعر دیگران هم هست . مثلاً در شعر اخوان بیشتر « غم غربت » ترجیع بند این ارزشهاست و اخوان سعی میکند که به شکلی با اینها در آمیزد و با آنها جنگ بزند و پایگاهی برای خودش پیدا کند - ولی به نظر من بیش از هر چیز فقط غم غربت اوست که ذهن او را اسیر کرده ، نه اینکه واقعاً او به انکای شخص خودش و به اتکای انتخاب صریح این ارزشها - این کار را بکند . و علت اینست که او نیز بسدت زمینه ی فکری اجتماعی دارد و زیر تاثیر فراز و نشیبهای سیاسی بوده و پس از درهم ریختگی آن ارزشها نتوانسته آنها را مجدداً پیدا بکند و به مدد آنها شعر خودش را از این « آگوستائریسم » و از این حالت غم نامدهای نجات بدهد و به آن يك جهت تعالی ببخشد .

شعر شاملو هم به نحو دیگری به شدت زیر تاثیر این نی هیلیم معاصر است و علیرغم زبان حماسی و پرطنطنه ی شاملو و علیرغم توفیقی که به هر حال در این زمانه بدست آورده عنصر ماندنی در شعر شاملو بسیار کم است - بدین لحاظ که شعر او هم به نحو دیگری « آگوستائریک » است (همچنانکه شعر تولدی هم بود) .

اگرچه در میان کارهای اینها می شود چیزهایی پیدا کرد ، که از آن جوهر عام هم برخوردار باشند و این را بیشتر در اشعار عاشقانه ی آنها می شود پیدا کرد که گاه بسیار هم زیباست . ولی به هر حال این مختصی کلی

روزگار ماست که آدمها در فردیت خودشان - خودشان را رها شده و خود - مدار می بینند و هیچ مرجعی نیست که به آنها ارزشهای متعالی را بدهد - و در عین حال آدمهای روزگار ما این شهامت و جسارت را هم ندارند که بدتنهایی و بد انکای شخص خودشان و فردیت خودشان ، همچنانکه نیما کرد بد طرف جستجوی ارزشها و نو سازی و جهت گیری سازنده خودشان بر اساس آنچه خود انتخاب میکنند بروند . به این لحاظ شعر امروز به طور کلی شعر اجتماعی (مطابق تعریفی که کردیم) است - چه در وجه مثبت و چه در وجه منفی و عنصر انسانی کمتر دارد .

● در این جا حس میکنم آشوری خسته شده - ولی برای اینکه ندانم منطقی به این گفتگو بدهم - از اومی خواهم که بعد از فروغ - سامو و اخوان - راجع به موج نو شعر فارسی سخن بگوید و سئوالم را اینطور مطرح میکنم : بنظر شما این موج نوئی که وارد شعر ایران شده بلحاظ نیازهای خاص جامعه ما بوده ، یا در مسیر تطوری و تحولی شعر و ادامه منطقی آن بوجود آمده . تصور نمی کنید ساخت اجتماعی امروز جامعه ما و عکس العملها و بازتابهای مختلف فرهنگ و بطور کلی تمدن عرب ، یا آن استحاله رگوبه گویی و بهتر بگوئیم حالت انتقالی جامعه ما باعث آن شده که شاعر نوگو و وابسته به موج نو از گذشته خود بگریزد و دور از مر قید و بندی ویا فرار از ضوابط و ارزشها ، تا جائیکه قدرت داشته ، آزادانه با کلمات بازی کند و حرفش را بزند .

● آشوری میگوید : بنظر من موج نو شعر ایران با همدی علاقهای که من به بعضی از آنها بعنوان دوستان خیلی خوبم دارم ، و ارزشی که بعنوان قهرمان برای بسیارشان قائم ، بطور کلی در ادبیات ما نقش موری نداشته و کار سازندگی نکرده است - چه بسا که شاید هم بتوانیم این موج را تمام شده تلقی بکنیم . آنچه که بیشتر زمینه موج نو بود ، به نظر من ، يك نوع بازیگوشی و يك نوع عصیان بازی بود . نسای آمده بود که آن فاجعه را که بر سر نسل قبل آمده بود ، تجربه نکرده بود و میخواست که غایب نسل گذشته ، نوی عصیان کرده باشد - ولی این عصیان چون خودش جهت نداشت و خطی را پی میگرفت ، نتوانست شکلی به خودش بدهد و به عنوان يك نهفتن نری ادبی شناخته بشود و بخصوص در جامعه ای که فعلا دایما صحبت از انقلاب است و تغییر و تحول وزیر و بالاشدن ، این نوع غاصی گری هم چندان اصلاتی ندارد . بلکه خیلی زود هم ممکن است جامعه پذیرای آن بشود . گذشته از این ، می توانیم در عین حال آن را تحت تاثیر آن حالتی بدانیم که ما هنوز نسبت به تمدن غربی داریم ، یعنی آن حالت تقلیدی ، که به اشکاز محتلفی ظاهر می شود و یکی از آنها هم مسئله « نسل طغیانی » است . همچنانکه مثلا ، در تاریخ ادبیات می خوانیم : دادائیست ها در فرانسه بعد از جنگ اول پیدا شدند و نهضت های مشابه اینها در جاهای مختلف به عنوان عصیان کننده علیه هر چه که متعارف شده بود و آن چیزهایی که به کرسی نشسته بود ، شاید لازم بود ، که ما هم يك انقلاب عصیانی به همان سبک داشته باشیم . و این شد موج نوی شعر فارسی .

البته در تلقی موج نو از شعر يك چیز دیگری هم نهفته است ، و آن مسئله ایست قابل بحث که در ملاحیت من نیست که راجع بدان صحبت کنم و آن تلقی از ماهیت شعر است : یعنی شعر به عنوان جزئی از ادبیات و یا شعر به عنوان يك هنر . آنوقت این جا مسئله زبان مطرح می شود و مسئله کلام بعنوان يك چیز فی نفسه و يك غایت که شاعر تنها از طریق ترکیب اینها می تواند جوامع صورت های زیبا و ایماژهای پیچیده بیافریند و یا فرمالیزم محض ، که حامل آن زبان بسیار پیچیده و گاهی عجیب و غریب جوامع ماست ، که برای بسیاری ، از جمله برای من ، بکلی نامفهوم است . در مقابل این طرز تلقی که شعر را قسمتی از ادبیات می داند ، چون بهر حال شعر « زبان » را بکار میبرد .

● در این جا از آشوری می پرسم آیا جدا کردن شعر از ادبیات صحیح است یا نه و اینکه ما شعر را به عنوان يك هنر قبول کنیم که از ادبیات جدا باشد ، آشوری چنین جواب داد :

● بنظر من جدا کردن شعر از ادبیات درست نیست و شاید هم اساسا ممکن نیست البته من اطلاع ندارم که در اروپا روی این زمینه ها چه کرده اند ، چون بدون شك ما در این زمینه تحت تاثیر فرنگیها هستیم . آنچه که سنت ادبیات فارسی است ، اینست که شعر همیشه با نظم توأم بوده و با آن یکی بوده و همچنین شعر همیشه جزء ادبیات بوده و « کلمه » در شعر گذشته از اینکه وظیفه آفریدن زیبایی و صنعت را داشته وظیفه ی بیانی هم داشته . شاعر همیشه با خواست بیان و مفاهیم و مقاصدی به طرف شعر میرفت . است . این موج نو تازه ، که تحت تاثیر استنباط دیگری از شعر هست ، که بهر حال يك مفهوم و استنباط غربی است ، تجربه ی آنها نشان میدهد ، که در این کار توفیقی نداشته اند - و فرمالیزم محض و جدا کردن شعر از ادبیات و « کلمه » را در شعر همانطور « وسیله » قرار دادن ، که نقاش « رنگ » را در تابلو « آستره » - بنظر من این نوع بینش نمی تواند چندان مقرون بتوفیق باشد ، بلحاظ اینکه « کلمه » قابل تقلیل به « موت » نیست و صورت « صوتی کلمه » همیشه با دلالتی که به « مفهوم » دارد توأم است و اگر بخواهیم که « مفهوم » را از آن بگیریم و « کلمه » را تقلیل بدهیم به موت محض ، معلوم نیست چه از میان بیرون آید . اساسا آیا می توانیم شعر را مثلا تبدیل کنیم به موسیقی ؟ چون موسیقی بهر حال سروکارش با اموات محض است و تنها به « هارمونی » و خوشایند بودن صوت توجه دارد ، ولی « کلمه » را نمی شود به این صورت بکار برد ، به لحاظ اینکه « کلمه » همیشه حامل « مفهوم » است و تداعی مفهوم میکند و اگر پیوندی بین کلمات نباشد و مجموع کلمه وسیله ی بیان چیزی نباشد ، در این صورت توفیقی به صورت بوجود آوردن يك موزیک خالص از کلمات و شعر محض و خالص به دست نخواهد آمد .

● در این جا به آشوری میگویم ، اگر موافق باشید گفتگوی خودمان را به مسیر دیگری بیاندازیم - او قبول میکند و من سئوالم را در زمینه شناسائی شعر از جانب مردم مطرح میکنم و به آشوری میگویم می خواهیم بدانیم شعر امروز تا چه حد در میان مردم شناخته شده است : آیا هنری که در قشرها و طبقات بخصوصی از جامعه ، مثلا ، دانشجویان یا به اصطلاح قشر انتلکنتوئل مملکت نفوذ یافته و برای بقیه ناشناخته باقی مانده - باز هم می تواند رسالت خود را انجام دهد و بطور کلی از اصالت و مقبولیت آن کاسته نمیگردد یا در سطحی را که ثابت باقی نمی ماند ؟ آشوری میگوید :

● این مسئله مردم و پذیرفته شدن از طرف مردم یکی از موضوعاتی است که در زمانه ما خیلی بر سر زبانهاست . کلمه « مردم » بنظر من مفهوم خیلی مبهمی دارد - اگر چه درباری آن خیلی حرف زده می شود و از مفهوم « پذیرش مردم » خیلی تحلیل می شود ولی باید توجه داشت که در يك جامعه ی تقسیم شده به طبقات و قشرهای مختلف و بخصوص در يك جامعه ی نامنجانس مثل جامعه ی ایرانی ، که قشرهای جمعیتش در سطوح مختلف اقتصادی و اجتماعی و حتی تاریخی زندگی میکنند ؛ جامعه ای که از يك طرف هنوز در آن عده ای در دوره ی شبانی زندگی میکنند ، عده ای در دوره ی اولیه کشاورزی و عده ای هنوز در دوره ی حرف و پیشه وری قرون وسطائی ، و بعد يك قشر دیگر هم داریم در يك یا چند شهر بزرگ ، که از شرایط زندگی نوین و امروزی برخوردارند ، بین اینها اختلاف عمیقی هست و تفاوت هایی که اینها را از هم جدا میکند خیلی اساسی تر از آن چیزی است که قشرهای اجتماعی را در يك جامعه ی طبقاتی صنعتی جدا میکند ، یعنی در يك جامعه طبقاتی صنعتی چیزیکه فاصله می اندازد ، بیشتر اختلافات اقتصادی و سطوح درآمد است ، ولی در جامعه ی ما حتی اختلاف سطوح زمانی و تاریخی مشاهده می شود . یعنی بین آن قشر متوسطی که در تهران زندگی میکند و یا رادیو ، تلویزیون و غیره سروکار دارد و یا اتومبیل و مطبوعات ، و گاهی هم بادیگر از مظاهر تمدن مصرفی معاصر یعنی پول پس انداز کردن و یا حتی به صورت قسطی سری به « خارجه » زدن ، با آن قشر عظیمی از جمعیت ما که نسبت کمی هم نیست ، و در شرایط بسیار بدوی اجتماعی و اقتصادی زندگی میکند - اختلاف زمانی فاحشی وجود دارد . بدین لحاظ وقتی میگوئیم « مردم » يك مقدار باید به این موضوع فکر کنیم که مفهوم « مردم » چیست . بطور کلی ، اکنون قشری هست در جامعه ی ما که مصرف کننده فرآورده های فکری است ، از طریق رادیو ، تلویزیون ، و مطبوعات این قشر اساسا و ماهیتا طبقه ی متوسطی است که روبه رشد و گسترش است ، هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ سطح

و کمیت زندگی، و وسایل جدید اشاعی فرهنگ هم مثل، تلویزیون، رادیو و مطبوعات خوراکی را که او احتیاج دارد فراهم می‌نماید - و بطور کلی این قشر است که امروز مصرف‌کننده‌ی شعر مایه هست و من مخصوصاً کلمه‌ی «مصرف» را ذکر میکنم، چون آن چیزی که سیمای این طبقه را شکل میدهد و پایه‌های اساسی ارزشهایش را می‌سازد، همین کیفیت مصرفی و مصرف کردن است، چون ارزشهای مصرفی امروز در جامعه غربی مهمترین ارزشهاست، یعنی جای ارزشهایی را گرفته که در سابق بیشتر ارزشهای سرمایه‌گذاری، پس‌انداز و تولید بوده است. و این قشر که عیناً روی دست «پدر روحانی» خودش که در غرب هست، نگاه میکند، عیناً این ارزشهای مصرف را منتقل میکند و براساس آنها زندگی مینماید، مثلاً امروز خانه داشتن، اتومبیل داشتن، مبل و تلویزیون داشتن و غیره یا سفر رفتن، جزء اساسی زندگی این قشر شده و تلاش اقتصادیشان بیشتر در جهت اینست که سطح مصرف خودشان را بالا ببرند.

به این لحاظ وقتی می‌گوئیم مردم و پذیرش مردم اساساً توجه‌من بدین قشر مصرف‌کننده است که جزء کوچکی از جمعیت مملکت ما را تشکیل میدهد، و اکثریت جمعیت ما هنوز بعزت بیسواد و فقر اقتصادی و عقب‌ماندگی و وارد نشدن بدوره‌ی زندگی صنعتی امروز، اساساً جسد از میان همین طبقه متوسط بلند می‌شوند - و آنچه که فرهنگ و به اصطلاح الیت *Elite* مملکت ما هست، یا آن قشری که «الیت» مملکت ما حساب می‌شود، باهمه‌ی کوچکی متعلق بدین پایه‌های طبقاتی است، از او تغذیه میکند، از او پا می‌گیرد و متوجه اوست و این قشر مصرف‌کننده‌ی کالاهای فرهنگی و فکری اوست.

● آشوری صحبتش را تمام میکند و من از او می‌خواهم تادنبال این بحث را بدخاطر آفاتی که شعر امروز و شاعر امروز را تحدید میکند، دنبال نماید و او چنین جواب میدهد:

● بنظر من خطری که شعر امروز را تحدید میکند، يك مقدار همین عوامل جدید توسعه و نشر فرهنگ هستند، یعنی آنچه که به - *Mass-media* معروف است. این سبب شده که به علت اینکه اینها باید برای مصرف‌کنندگان خود خوراک تهیه کنند، خیلی زود هر چیزی را در میان جمعیت اشاعه دهند و جمعیت هم خیلی زود هر چیزی را پذیرا می‌شود. و شعر به علت زمینه‌هایی که در جامعه‌ی ما داشته، در عرض سالهای اخیر، هم از لحاظ کمیت شعر گفتن و هم از لحاظ تعداد شعرا به اصطلاح پیشرفت کرده است - در عین حال توجه مردم و بخصوص نسل جوان بدین امر فوق‌العاده زیاد شده. این اقبال عمومی که امروز به شعر روی آورده، چه از طریق دایر کردن جلسات شب شعر و چه بصورت نشر بسیار زیاد کتابهای شعر، و چه بدین صورت که شعر صفحات زیادی را در مجلات و حتی روزنامه‌های روزانه، اشغال کرده، يك پدیده اجتماعی است، که هم شعر را تهدید میکند و هم هر چیز دیگر را. بدین ترتیب که شعر در جامعه‌ی ما، بخصوص با این موج جدیدی که بصورت نقد شعر بد راه افتاده، در حقیقت شعر را بدطرفی میکشاند که هم شعرا از ماهیت شعر بودن خودش خالی میکنند و هم آن را به صورت محدودتری جایگزین چیزهایی می‌نمایند که آن چیزها بجای خودشان بسیار لازم هستند. و خطر در اینست که چون فعالیت در زمینه‌های دیگر بسیار ناچیز است، این همه تمرکز نیروها و افکار بر روی شعر و جبار و جنجال بر سر آن ما را از بسیاری کارهای اساسی باز داشته است.

این مسئله که شعر در جامعه‌ی ما می‌خواهد جانشین هر نوع انتقاد اجتماعی، جانشین هر بحث نظری، جانشین بحث سیاسی و فلسفی بشود، امریست که هم شعر را تهدید میکند و هم آن چیزهایی را که گفتیم و بسیار لازم است. چرا که شعر از جهتی قابلیت و ظرفیت آن را ندارد که جانشین اینها بشود - شعر قابلیت جانشینی بحث سیاسی و اندیشه سیاسی و همچنین اندیشه‌ی فلسفی و هر نوع بحث نظری دیگری را ندارد و در عین حال شعر قابلیت‌هایی دارد و زبان و بیانی دارد که آن چیزهای دیگر ندارند - جایگزین کردن اینها به جای هم از بین بردن آن دیگری است.

امروز توجه و اقبالی که به شعر می‌شود، بیش از حد ظرفیت و توانایی شعر است و وظیفه‌ای که از شعر خواسته می‌شود، خارج از توانایی

شعراست - در عین حال شعر را از آن چیزی که خودش می‌تواند باشد تهی کرده است. این حرف دوست من سپانو که می‌گوید، «شاعر امروز خبرنگار جنگی است»، به نظر من این هم کم کردن ارزش خبرنگار جنگی است و هم کم کردن ارزش شاعر. بدین معنی که خبرنگار جنگی آدمی است که با خطر کردن و بهمه‌لکه رفتن برای ما خبر می‌آورد و آدمی است که پشتوانه‌ای اصلی او دلیری اوست، نه خلاقیت ذهنش و هیچ کس دیگر نمی‌تواند مثل او باشد که به جایی می‌رود که گلوله از هر طرفش می‌بارد.

از طرف دیگر، کاری که شاعر میکند و زبان و بیانی که شاعر دارد، و حوزه‌ای که شاعر دارد، حوزه‌ای نیست که خبرنگار جنگی راه به آن داشته باشد و بتواند از آن خبر بیاورد. بنابراین، خلط کردن این دو باهم از بین بردن و منقعی کردن کار هر دو است. از این جهت، اینهمه روزنامه و مجله‌ای شدن شعر و بیش از حد مورد توجه قرار گرفتن آن در میان جوانان خطرناک است، سهولت ظاهری که امر شعر دارد از طرفی يك وسیله تنبلی و تن آسائی هم هست، برای کسانی که می‌خواهند به عنوان شاعر و فقط به عنوان «شاعر» نمودی داشته باشند، بدون اینکه واقعاً کوشش جدی در تعالی دادن سطح کار خود داشته باشند. و بدین ترتیب، مقدار زیادی از استعداد های جوانان ما که می‌توانند در زمینه‌های دیگری بسیار مفید باشند، با پرداختن به کار شعر، استعداد هایشان در سطح محدودی باقی مانده. در نتیجه امروز، انبوه کلانی از شعرا داریم و حامل کارشان بسیار اندک است، در حالیکه در زمینه‌های دیگری که بسیار نیازمند آنها هستیم دچار کمبود آدم کوشنده هستیم - از جمله، در زمینه‌های مختلفی که با کار قلم سروکار دارد از داستان نویسی گرفته تا رساله و مقاله نویسی تا تحقیق اجتماعی تا کار ترجمه، و چون اینها مستلزم کوشش و تلاش بیشتری است - سهولت ظاهری امر شعر باعث می‌شود که عده زیادی متوجه کار شعر بشوند در حالیکه حامی که به بار می‌آورند بسیار ناچیز است.

● به آشوری می‌گویم: جامعه ما خواه ناخواه بسوی نوعی صنعتی شدن یا ماشینی شدن یا بهتر بگوئیم شبه ماشینی شدن گام برمی‌دارد - حال می‌خواهیم بدانیم مردم ما در حال حاضر و هم در آینده نسبت به مسائل هنری و ادبی با توجه به اینکه نظام ارزشهای جامعه ما در سطوح مختلف دگرگون خواهد شد چگونه نگاه میکنند و چه برداشتی و نگرشی از مجموع سنتز های علمی یا سنتز های معرفتی که در شعر تا اندازه‌ای وجود دارد، میکنند - آیا نحوه تفکر آنها چگونه خواهد شد و این مردم باز هم می‌توانند ایده آلیستی یا رمانتیک فکر کنند یا اینکه ذهنشان متوجه مسائلی می‌گردد که بیشتر با تار و پود زندگی و سرنوشت آنها بستگی دارد.

● آشوری جواب میدهد: يك مشخصه اساسی روزگار ما، که به هر حال حاصل تمدن غربی است و دائماً باید بدین مسئله برگردیم، اینست که با پیدایش علوم و تحقیق به روش عقلی و علمی در امور و وقایع این تصور پیدا شده که تنها راه تماس گرفتن با واقعیت و حقیقت تحقیق علمی است و بدین ترتیب، شعر و ادبیات و هنر کار و وظیفه‌ای جز این ندارند که بعنوان تفنن یا تفریح یا برای گشادگی خاطر مورد استفاده قرار گیرند. چرا که این تفکر پوزیتیویستی امروز اینطور القا میکند که واقعیت جز واقعیت مادی پیش روی ما نیست و تنها راه تماس گرفتن با آن هم از راه حواس و متد علمی است و ادبیات کمکی به شناسائی واقعیت یا حقیقت نمی‌تواند بکنند و بدین لحاظ اساساً هنر و ادبیات را صرفاً برانگیخته احساسات و عواطف میدانند که احساسات و عواطف را با واقعیت رابطه و نسبتی نیست بلکه صرفاً امری است مربوط به انسان و يك نوع عکس‌العمل درونی است. و آنچه که انسان فقط می‌تواند از طریق آن شناسائی برسد «عقل» است و آن هم عقلی که از طریق «متد علمی» به طرف شناسائی میرود.

بعقیده من، این طرز تفکر درست نیست که ما تصور کنیم تنها «علم» امکان شناسایی واقعیت را به ما می‌دهد یا، در واقع، بهتر بگوئیم «علوم» - چون ما يك علم کلی و جامعی که تمام واقعیت و حقیقت را بتواند توضیح دهد نداریم بلکه علوم می‌داریم که هر کدام با واقعیت‌های جزئی و جدا از هم تماس می‌گیرند و بعد «ذهن» آدمی است که آنها را با هم

تحلیلی از شعر و ادبیات (بقیه)

تألیف میکند و برآیند نهائی اش می شود و این همان چیزی است که به آن «جهان بینی» میگوئیم.

ورای آن چیزی که روش علمی است، روش دیگری هم برای شناسائی هست و آن «تفکر نظری» است، که در واقع فلسفه و ادبیات از آن طریق به طرف شناسایی واقعیت یا حقیقت روانه می شوند.

همچنانکه واقعیت علمی دارای اصالت شناسائی در موضوع خودش هست - ادبیات و فلسفه هم دارای اصالت در شناسائی حقیقت است در ارتباط و پیوندش با انسان.

بدین لحاظ من معتقد نیستم که شعر را تقلیل بدهیم به یک سلسله عکس العمل های عاطفی و احساساتی - آن چنانکه اهل علم معمولاً تلقی میکنند، که هنر و ادبیات چیزی است که به عنوان تفریح در ساعات پس از کار یا تحقیق علمی باید به آن پرداخت. و درواقع شاعر و نویسنده کمابیش وظیفه شان اینست که مثلاً مانند رقاصه رقص عربی مایه ای تفریح خاطر خطیر «علماء» باشند!

اساس روش درون نگری و پریدن بسطح حقایق اساسی از طریق علم و روش علمی امکان ندارد، برای اینکه علم سروکارش با جزئیات است و روشی که فیلسوف و شاعر از طریق آن می خواهند به سطح حقایق متعالی و بزرگ برسند - روش درون نگری است. با این تفاوت که نویسنده و فیلسوف

مفاهیم خود را، و ادراکات فکری خود را، بصورت مفاهیم درمی آورند و بیان مریخ مفهوم میکنند و شاعر تصویر می نماید. ازاین جهت، شعر و فلسفه و ادبیات به طور کلی، در یک نقطه به همدیگر میرسند، و شعر بزرگ و شاعر بزرگ در آن قسمت که با سطح عالی حقایق سروکار دارند و با مسائل بنیادی انسان تماس میگیرند، جاودانند.

تجربه شاعرانه تنها مجموعه ای از احساسات و عواطف نیست، بلکه نحوه نگرش خاصی به جهان و انسان است، و نحوه خاصی از رابطه «انسان» با «جهان» است و شاعر ازاین طریق تذکر میدهد حقایقی را که علم و بیان علمی قادر به دست یافتن و دسترسی به آنها نیست، و اگرچه جامعه امروز بمناسبت اینکه جامعه ایست مبتنی بر راسیونالیسم علمی (Rationalism)

شعر و هنر را صرفاً و کم و بیش وسیله ای «تفنن» تلقی میکند. شاید بتوانیم بگوئیم به یک تعبیر در این زمانه هنر بعنوان یک وسیله شناسائی و تماس گرفتن با حقیقت مرده است - و دیگر انسان از طریق هنر متذکر حقایق متعالی نمیشود، و این هر شاعر بزرگ سعی می کند که به سطح حقایق متعالی پرواز کند و با آنها تماس بگیرد و آگاهی تازه ای به انسان بدهد و از نو به انسان آن چیزها و حقایق متعالی را متذکر شود. شعر و شاعر وظیفه اش سرگردش و تفنن و غمنازه صادر کردن و یا زخمه زدن به تار احساس و عاطفه ای انسان و به زناك کردن انسان نیست، بلکه او به ما چیزهایی را تذکر میدهد که ما به نحو دیگری با آنها تماس گرفته ایم یا از آنها غفلت کرده ایم.

شعر یک وسیله شناسائی و تماس با حقیقت است و چنانچه جامعه امروز بخواهد منکر چنین وظیفه ای برای شعر و هنر بشود. شاید درآینده از نو انسان این را کشف کند، همچنانکه امروز در غرب این مسئله مطرح شده. به این صورت که علم و راسیونالیسم علمی کافی نیست برای کشف حقایق و مسائلی که انسان با آن سروکار دارد و مسائل بنیادی هستند. البته جامعه ما از آن جهت که بطرف راسیونالیسم و علوم و تکنیک می رود و در مرحله آغازین این تحول و تکوین است، طبیعی است که طرز تلقی اش از شعر و ادبیات و هنر، و از احساسات و عواطف چیز دیگری است، که فرق دارد با تلقی جامعه ای گذشته و تمدن گذشته ای که ما داشتیم که اهل را به باطن و درون نگری و احساس و عاطفه ای انسان میداد و طبیعی است در چنین جامعه ای محلی برای هنر به عنوان وسیله شناسائی نیست و هنر جز تذکر احساس و یا زخمه زدن بر تار احساس نوع دیگری تلقی نمیشود. به عبارت دیگر طرز تلقی امروز از ادبیات و هنر اساساً رمانتیک است، اگرچه نامهای دیگری داشته باشد.

نگین - سال چهارم - بهمن ماه ۱۳۴۷
شماره مسلسل ۴۵

مدیر و صاحب امتیاز:
دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی
نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -
کوچه عدل شماره ۵۲ - تلفن ۴۶۴۷۹
آبونمان سالیانه ۲۴۰ ریال
برای خارجه با اضافه مخارج پست - چاپ کیهان
شماره های گذشته نگین را میتوانید از:
۱- «خانه کتاب» مقابل دانشگاه.
۲- کتابفروشی سپهر خیابان شاه آباد اول
خیابان ملت تهیه فرمائید.



همیشه و همه جا پتی بور مینو
همراه داشته باشید



کمیسو نو



مینمود . با آنکه واجد تمام شرایط برای مهاجرت بشمال شهر بود ولی باحافظ وظایفی که شرعا بر عهده داشت بی‌دری جواز اقامتش را تمدید می‌کرد . اگر روزی خدای ناکرده چنین فاجعه‌یی تحقق مییافت و تحت تاثیر نیروی جاذبه طبقاتی بمنطقه اعیان نشین نقل مکان مینمود عملا تمام انجمنهای خیریه چهارراه عباسی بحال تعطیل درمیآمد . دانش اهل محل درباره شغل حاج آقا محدود بهمان اطلاعات مبهم و نارسائی بود که بوسیله زن حاجی در اختیار زنهای محله گذاشته شد و بعدها بصورت معلومات عمومی درآمد .

تمام ساکنان چهارراه عباسی معتقد بودند که حاج صفر کمیسیونر است و چون هیچکس قادر به تفسیر این عنوان نبود همین ابهام و پیچیدگی بر هیبت و صلابت حاج صفر میافزود . از نظر اهل معرفت مظاهر زندگی حاج صفر انعکاسی از توجهات عالیله الهی و وضع رقت‌بار میرزا مصطفی همسایه دیوار بدیوارش تجسمی از غضب پروردگار محسوب میشد . میرزا مصطفی ششماه از سال بدنبال کار میگشت و در ششماه دیگر که موقتا شغلی بدست میآورد محیط کارگاه را بصحنه پیکار با کارفرما مبدل میساخت .

همه جا بدنبال محیط مناسبی میگشت تا بتواند استعداد و نیروهای خود را بکار اندازد

از دریای بخشش الهی سهم سرشاری داشت ، در ردیف همان مخلوقات نادری بود که در جهان فانی مرفه و در عالم باقی رستگار هستند . دخترش در امریکا تحصیل میکرد . گرچه درباره رشته تحصیلی این خوشه چین خرمن دانش هیچگونه اطلاعی رسمی صادر نشده بود ولی ژیکولوهای محل که همیشه خود را عالم السروالغیبات می‌دانند شایع ساختند دختر حاج صفر در نیویورک کلاس هتل داری را میگذراند تا پس از پایان دوره علمی و عملی بتواند از مهمانان عالیقدر ینگ دنیا در هتلهای پایتخت پذیرائی کند .

ایمان و اعتقاد راسخ او نسبت برحمت پروردگار و تلاش جانکاهش در بزرگداشت سنتها و شعائر مذهبی موجب میشد که سخنان زهرآلود معاندین کمترین تاثیر نامساعدی بر روی حیثیت اجتماعی وی باقی نگذارد .

هریک از ظواهر زندگی او از پیوندی ناگسستنی بین خالق و مخلوق حکایت میکرد ، بر سر در ساختمان چهار طبقه شعار خداپسندانه هذا من فضل ربی بچشم میخورد . در تمام شبهای جمعه بانی مجلس قرائت بود و از مؤمنین محله با پشمک و باقلاوی یزدی پذیرائی میکرد ، حتی برای طالبان معرفت الهی رسالات شیخ طوسی و علامه مجلسی را از کیسه فتوت خود خریداری

از : امینی آملی

ولی هرگز نتوانست به آرزوهای خود نزدیک گردد. تنها سرمایه‌اش متاع پاکدامنی بود که در جایی خریدار نداشت، حس میکرد همه کسانی که در نقش کارفرما شیشه حیات مردم زحمتکش را در دست دارند میخواهند بشرف آنها دستبرد بزنند. در مجالس جشن و سروری که برای تجلیل از شهردار جدید و یا اولیاء امور تشکیل میشد شرکت نمیکرد. حتی برای اجراخروی هم قدم بخانه حاج مضر نمیگذاشت. بمعنای واقعی کلمه خسرالدنیا والآخره بود، چه در تابستان و چه در زمستان از پالتوی سیاهرنگش برای استتار کهنگی کت و شلوارش استفاده میکرد. مومنین و مومنات محله که معتقد بودند دادگاه عدل الهی در مورد فقرا خارج از نوبت اقدام میکند تهدیدی او را معلول بیعلاقگی بانجام فرایض دینی می‌دانستند و برای اثبات نظریات فلسفی خود زندگی اسفبار میرزا مصطفی را بارفاه روزافزون حاج مضر مقایسه میکردند. گرچه مصطفی به احدی اجازه نمی‌داد که در زندگی خصوصیش دخالت کنند ولی اهل محل حسب وظایف شرعی نمی‌توانستند نسبت بسرنوشت کسی که کفر والحادث بمرحله ثبوت نرسیده بی‌اعتنا باشند. شبی که بمناسبت شهادت طفلان مسلم مجلس سوگواری بزرگی در منزل حاج مضر دایر بود حاضران بالاتفاق از بانای مجلس درخواست کردند که میرزا مصطفی را مشمول عنايات خادمه خود قرار داده و شغل مناسبی به او ارجاع فرماید. حاج آقا که از این همسایه نامانوس شدیداً نفرت داشت کوشش زیادی نمود تا با معاذیر شرعی تقاضای مومنان را پشت گوش اندازد ولی مددکاران اجتماعی که عرق نیکوکاریشان شدیداً بجنبش درآمد بود دست بردار نبودند. سرانجام با پایمردی و مقاومت مسامین متعصب مشکل بیکاری میرزا مصطفی حل شد و حاج مضر برای حفظ محبوبیت اجتماعی موافقت نمود که از وجود او بعنوان منشی مخصوص استفاده کند.

میرزا مصطفی در همان روز شمول افتخار خدمت فهمید که شغل شریف حاج آقا تا مین احتیاجات يك مثل معروف ساحلی است. در قرار دادی که حاج آقا بوسیله منشی جدیدالاستخدام برای تهیه گوشت تنظیم نمود گوشت فروشها متعهد شدند که روزی دویست کیلو گوشت راسته و فیلد به انبار تحویل نمایند و بابت پذیره قرارداد روزی سه کیلو راسته گوسفند مجانا به آشپزخانه حاج آقا تقدیم بدارند.

نظیر همین قرار داد با مرغ فروش بسته شد، طرف قرارداد که رئیس اعتبارات یکی از بانکها و صاحب مرغداری بزرگی در ورامین بود موافقت نمود علاوه بر اعطای پنجاه هزار تومان اعتبار مخصوص با ارسال منظم مرغ مجانی سفره حاج آقا را رنگین سازد. میرزا مصطفی در مدتی کوتاه بوسعت شبکه مخوفی که بر سرتاسر پایتخت گسترده شده و حاج مضر هم یکی از گرهای اتصال آن محسوب میگشت پی برد. با آنکه حاج مضر سواد چندانی نداشت دفتر روزانه را شخصاً مینوشت تا اسرار کسب حالش مکتوم

بماند. میرزا مصطفی در انتقال اقلام روزنامه بدفتر کل غالباً با معایبی روبرو میگشت که برای گشودن گره آن مجبور میشد ساعتها در ژرفنای اندیشه فرو رود. مثلاً روزانه مبالغ زیادی بابت بهای جو بحساب مثل منظور و روزهای بعد وجوهی بابت برگشت کيسداز بدهی کسر میشد. عقل سلیم باور نمیکرد که در بزرگترین مثل ساحلی برای پذیرایی از صاحبمعتبر عالیتقدر ادارات و پریوشانی که بدور این شمعهای تابناک طواف مینمایند احتیاجی به خرید جو باشد. یکروز که حجره خالی از اغیار بود مشکل علمی خود را با حاج مضر در میان گذاشت و حاج آقا که قبلاً برای پاسخ بچنین سؤالی خود را آماده ساخته بود توضیح داد که در مثل همیشه تعداد زیادی اسب در اختیار مهمانان بوالهوس گذاشته میشود و چون این زبان بسته ها فرصت جریدن ندارند شبها با جو خالص پذیرایی میشوند. با آنکه توضیحات حاج آقا جایی برای شك و ابهام باقی نمیگذاشت ولی قابل قبول هم نبود که علاف تهران حاضر شود جو را در کيسه های سه کیلویی بسته بندی بکند و کيسه خالی را هم از حاج مضر پس بگیرد. روزی که مسیو آرشاک برای تصفیه حساب به حجره آمد بر میرزا مصطفی معلوم شد که جو مخفف آبجو و کيسه خالی هم در حقیقت همان شیشه خالی است که بکارخانه آبجوسازی برگشت داده میشود. میرزا مصطفی بتدریج بر اسرار وحشتناکی دست مییافت که حاج صفر سالیان دراز با مهارت و چیره دستی در استتار آن کوشیده بود. حاج آقا سود نامرئی را در تمام معاملات دخالت میداد و طرفهای معامله از کاسب متشرع تا تولیدکنندگان روغنها و مشروبات ملی همگی با تنظیم صورتحسابهای قلابی حاج آقا رادر رسیدن بروزی حلالیاری میکردند. مدیر محترم مثل که در دام حاج آقا گرفتار آمده بود هر هفته برای واريز بدهی دسته دسته سفته های مدت دار تسلیم طلبکار مینمود، حاج مضر سفته ها را بابت وثیقه اعتبار بانك میسپرد و سی درصد بهره بیای مدیر مثل محسوب میداشت.

میرزا مصطفی هر وقت فراغتی مییافت در بحر فکرت فرو میرفت تا دریابد که جامعه این خوراك مسموم را چگونه هضم میکند. با استفاده از روش تحقیقی دکارت به تحلیل قضایای پیچیده و بغرنجی میپرداخت که حاج مضر و مدیر مثل در قطبین آن قرار داشتند. نتایج حاصله از این کنکاش فلسفی مبین آن بود که بهای اجناس امانت با دغلکاریهای حاج صفر و محاسبه سی درصد بهره لااقل سه برابر قیمت معمولی برای مدیر مثل تمام میشود، و قطعاً مدیر مثل باید آنرا با قیمتی سرسام آور تبدیل به احسن نماید تا بتواند علاوه بر تامین طلب حاج صفر باغ مرکبات هم در جنب مثل احداث کند، بدون شك مشتریان ارزنده این کانون صفا و محبت کسانی هستند که وسایل عیش و نوششان برایگان فراهم میگردد، در آخرین تحلیل این حقیقت دردناک برایش مسلم میشد که هودج زرین انگلهای اجتماعی برگرده ناتوان هنرنجیرانش قرار دارد و جنایات

حاج صفر مستقیماً بر روی زندگی افراد زحمتکش اثر میگذارد. این نتیجه گیریها آتش عصیانرا در نهادش شعله ور میساخت، و حریم مقدسی را که بین او و حاج صفر قرار داشت از میان میبرد ولی تجسم حوادث اجتناب ناپذیری که با ترك همین سنگر نامطمئن در انتظارش بود وی را از شدت عمل باز میداشت.

روزی که غلام خالدار برای قول و قرار به حجره آمد انفجاری که از مدتها پیش حاج صفر در انتظار وقوع آن بود صورت گرفت. حاج صفر برای اعزام عده ای از هنرمندان که بتوانند شبها در لحظات حساس هنر اصیل ایرانی را در سالن رقص مثل اجرا کنند بخوبان سیروس رفت و پس از مطالعه بروی بنگاههای شادمانی، دسته غلام خالدار را انتخاب نمود. غلام خالدار که بساطش با ظهور هنرمندان نوپرداز بکلی از رونق افتاده بود به امید دریافت هزینه سفر و برگ معرفی به حجره آمد. حاج صفر چون عادت نداشت قدم مجانی برای کسی بردارد دندان طمع را در کمر این شکار ناتوان فرو برد و میخواست بهر شکلی شده سهم خود را از درآمد فرضی نقدا وصول کند. میرزا مصطفی از مشاهده این صحنه تعادل روحی خود را از دست داد و چنان بر سر حاج صفر فریاد کشید که گرگ محیل مجبور شد صید ناتوان را رها کند. پس از این ماجرا میرزا مصطفی احساس میکرد که دیگر اقامتش در حجره جایز نمیشد و تصمیم گرفت با تنظیم ترازنامه کار خود را پایان برساند و برای همیشه این جهنم سوزان را ترك گوید.

با آنکه حاج آقا فرع سفته ها را کلاً بحساب عیالش ثبت مینمود و سود های نامرئی را در عملیات روزانه دخالت میداد مع الوصف سود خالص به سی و پنج هزار تومان بالغ گردید. آقا مصطفی بر همین مبنا اظهار نامه مالیاتی را تنظیم کرد و حاج صفر بدون هیچگونه مقاومت ذیل اظهار نامه را امضاء نمود، آقا مصطفی پس از تکمیل اظهارنامه دفاتر پلمب شده را در کیف جای داد و بسمت وزارت دارائی براه افتاد وقتی وارد سالن مالیاتهای مستقیم شد دهانش از تعجب باز ماند، دور هر میز عده ای مشغول صرف بستنی، آب هویج، جگر و دنبالان بودند، در مدخل سالن که بکارمندان قدیمی و سابقه دار اختصاص داشت حاضران جدول حل میکردند، فقط در لحظاتی که مجبور میشدند با نوشیدنیهای خنك گلو تر کنند اجباراً اکتشافات علمی را متوقف میساختند. آقا مصطفی که مطمئن شده بود اشتباه بکافه تریا آمده است از سالن خارج گشت تا از پیشخدمت راهرو برای پیدا کردن محل وصول مالیاتهای مستقیم استمداد کند ولی دوباره بهمان سالن راهنمائی شد. کوشش او برای یافتن کارمندی که بحرفش گوش دهد نتیجه نمی‌بخشید، حسابرسان زحمتکش یا مشغول تناول خوراکی بودند و یا مراجعین خیر و برکت دار را ارشاد میفرمودند. پس از يك سلسله تلاش بی ثمر خود را به محفل پیر و پاتالها که ساکت تر از قسمتهای دیگر بود رسانید و از مرد محترمی که موهای نازنینش را در راه

خدمت بمردم سپید کرده بود کمک خواست .
 - آقا برای دادن اظهارنامه مالیاتی به کی باید مراجعه کنیم ؟
 - اسم صاحب موسسه چیه ؟
 - حاج صفر
 - حرف ح حمای با آقای صداقت شعار است ولی فعلا تشریف ندارند . رفتند به حوزه مالیاتی خودشان سرکشی بکنند .
 - پس تکلیف ارباب رجوع چه میشه ؟
 - شرکت شما سود داشت یا زیان .
 - سی و پنجهزار توهان سود داشت .
 - یازده هزار توهان مالیاتش میشه دفترانرا بدید به بینم .
 - بفرمائید .
 - این دفتر برای ما قابل قبول نیست . شما باید برای هر جنس يك سرفصل در دفتر کل باز کنید .
 - قربان حق العمل کار فقط واسطه معامله است . جنسی در اختیار ندارد تا برایش حساب باز کند .

- آنچه گفتیم طبق اصول حسابداری بین-المللی است که همه حسابدار ها موظفند آنرا رعایت کنند .
 - آقای رئیس مگر ممکن است برای ترجمه نقلی یا گرهک و طالبی که روزانه به هتل می-فرستیم هر کدام حساب جداگانه باز کنیم .
 - آقا شما حق ندارید با پرحرفی وقت اداری ما را بگیرید دفاتر شما بدرد همان حاج صفر میخورده لطفا بفرمائید بیرون .
 آقا مصطفی مغلوب و سرشکسته بجزیره باز گشت و حاج صفر که بدون حضور در اداره مالیاتهای مستقیم میتوانست تمام ماجرا را دقیقا پیش بینی کند فرصت مناسبی یافت تا بانیشزبان انتقام خود را از میرزا مصطفی بگیرد .
 - چرا دفترها را پس آوردی ؟
 - دارائی قبول نکرد .
 - من از اول هم میدانستم تو سواد امروزی نداری تو را یکمده نامسلمون بمن تحمیل کردند . یکسال آزرگار حقوق مفت و مسلم از من گرفتی حالا برام مژده آوردی که دفتر را قبول نکردند ، آقا اون مرغی که انجیرمیخورده نوکش کیج بود . اشخاصی مثل شما دراین دور وزمونه فقط باید دم پستخونه بشینن .
 - حرف شما کاملا درست است بنده الساعه از خدمت شما مرخص میشوم .
 - من از عبدالحسین خان خواهش میکنم ، بیاید دفاتر و اظهارنامه را درست بکند شما امروز بمائید تا کار ما تمام شود .
 آقا مصطفی تمام روز را به انتظار ورود دفتر ساز در جزیره ماند تا برموز کاردانی این حلال مشکلات واقف گردد . غروب همانروز عبدالحسین خان دفترساز به جزیره آمد . و آقا مصطفی درهمان نگاه اول متوجه شد که جناب دفترساز همان کسی است که صبح دفاتر او را بیهانه های پوچ رد کرده بود . مستشار عالیقدر پس از کمی استراحت و صرف چای دستبکار شد .

- حاج آقا شما کارهای وارداتی انجام میدهید ؟
 - خیر
 - خیالم راحت شد . چون پروانه سبز کمرنگی ندارید با ماشین آی. بی. ام کلنچار نخواهم رفت . من باید اظهارنامه را طوری تنظیم کنم که لااقل پنجاه هزار توهان زیان نشان بدهد .
 - پس دفاتر پلمب شده چی میشه ؟
 - از اون بابت خیالت راحت باشه خودم ترتیبش را میدم .
 - سیرده مالیاتی چقدر باید بدم ؟
 - چون اظهار نامدزیان نشون میدم احتیاجی به سیرده نیست .
 تکمیل اظهارنامه در مدتی کمتر از نیمساعت پایان رسید و مستشار مجرب پس از دادن اطمینان کافی در فراهم ساختن همه گونه وسائل ایمنی از حاج آقا خدا حافظی کرد ، بدنبال آن حاج صفر هم بیهانه مشایعت از جزیره خارج شد .

آقا مصطفی که قلبش از خشم مقدسی نسبت به عاملین خیانت ملامال گشته بود تصمیم گرفت با تسلیم دفاتر پلمب شده بیازرسی وزارت دارائی از حاج صفر ودستیار اداریش انتقام بگیرد .
 صبح روز بعد که برای اجرای همین منظور به جزیره آمد از دفاتر هیچ اثری نبود ، بر روی میز تحریر يك شماره روزنامه قرار داشت که برگ صورت حساب بابت حق الدرج آگهی به آن الصاق گشته بود .
 میرزا مصطفی با عجله روزنامه را از روی میز برداشت و آگهی حاج صفر را بدین شرح قرائت کرد .

«يك جلد دفتر روزنامه و يكجلد دفتر كل پلمب شده متعلق به اینجانب حاج صفر اردبیلی در داخل تاكسی بین مسجد شاه تا وزارت دارائی مفقود گشته است از یابنده تقاضا میشود دفاتر را به جزیره این جانب و یا اداره وصول مالیاتهای مستقیم تحویل و مزدگانی دریافت بدارد .»

رفع يك سوء تفاهم

چاپ یکی از آثار منتشر نشده نویسنده بزرگ و گرانمایه ، «صادق هدایت» سبب ایجاد سوء تفاهمی برای مجله وزین و معتبر مکتب اسلام شده است . این پندار پیش آمده است که گویا ما را مقصد و مقصود از چاپ آن اثر ، هجو و تمسخر و تحقیر مبانی ایمان و فضیلت بوده است . با توضیحی که در مقدمه قسمت اول اثر مذکور معروض شد ، و تذکر و تاکید اینکه هدف «هدایت» صرفا مبتنی بر انتقاد از طامات و خرافات ، و تجزیه طنزآمیز پیرایه های غیر اصولی از تعالیم عالییه اسلام بوده استنباطی نادرست نوشته هدایت منافی مقاصد پاک و بینش دقیق و اصولی ناشران محترم مکتب اسلام است .

تعالیم تابناک اسلام ، در شرائط حاضر که جامعه ما دچار خلاء فکری و سرگشتگی معنوی است ، بهترین جوابگوی ارواح و افکار بی پناه و آسیب پذیر جوانان ما تواند بود و این تعالیم ، والاتر از آنست که هرکسی را یارای فهم و ادراک آن باشد ، چه رسد به مقصد نحیف اهانت و تحقیر و تخفیف آن .

بقول ابوعلی سینا که در همین شماره به ترجمه احوالی از او همت گماشته ایم .

«خدا بالاتر از آنست که شریعت هرکسی شود» .

آقای یوسف فضائی نویسنده کتاب پیدایش انسان و آغاز شهرنشینی نیز طی نامه ای که برای «نگین» فرستاده اند از اینکه محتوی کتاب ایشان باعث سوء تعبیر و تفسیر نویسندگان محترم «مکتب اسلام» شده اظهار تاسف کرده ، و متذکر شده اند که در کتاب مذکور ، نیت تضعیف و تزلزل مبانی هیچ کیش و آئینی مورد نظر نبوده و بخصوص با ایمان و اعتقادی که ایشان به فضیلت دین اسلام بر سایر ادیان دارند چنین سوء تعبیرات مایه تاسف عمیق است .

بنظر ما با نفوذ کلامی که نویسندگان مکتب اسلام در بین مؤمنین راستین دارند و باتوجه به مسئولیت خطیر آنان در هدایت و ارشاد افکار و اذهان توده مردم ، جای آنست که در فضاضات و ارزیابی عقائد و افکار سایر نویسندگان دقت و تعمق و امان نظر بیشتری نشان دهند و از هر نوع شتابزدگی در این رهگنر- که بقیمت تنزل حیثیت معنوی افراد تمام میشود اعراض کنند چرا که دلسرد کردن نویسندگان شریف ، و افرادی که در راه اعتلاء معنوی و فکری و تبلیغ فضیلت و ایمان بجان میکوشند خود با اصول و تعالیم اسلام تناقض صریح دارد .



از هم اکنون برای تعطیلات

نوروز

جارزرو نمایند

بعضی از
نرخهای تخفیفی
مخصوص از
پی-آی-ا

★ مسافرت دوسره از تهران به :

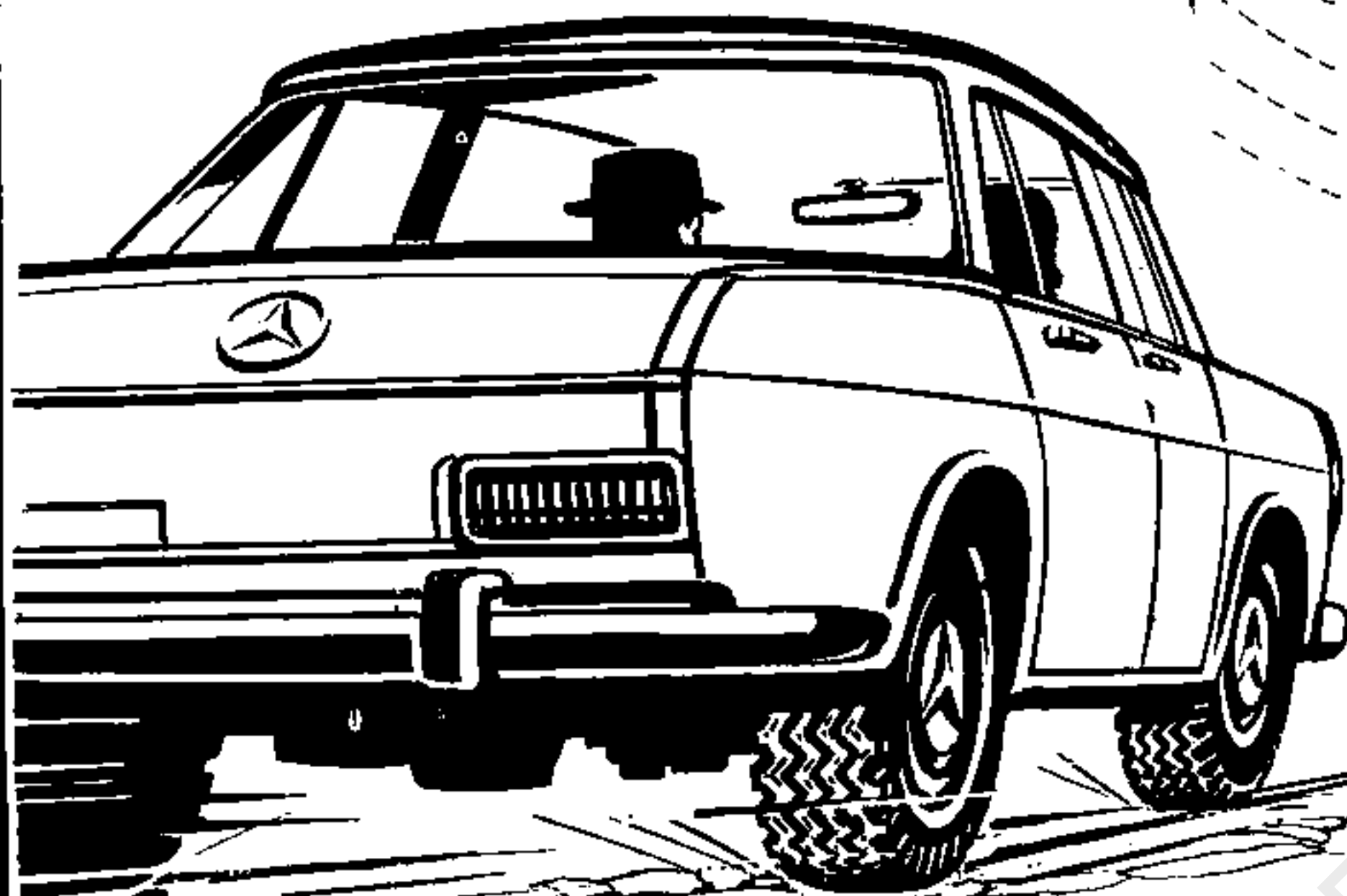
بیروت	۹۸۵۰ ریال
استانبول	" ۱۵,۶۵۰
ژنو	" ۲۵,۷۲۰
فرانکفورت	" ۲۶,۲۶۰
لندن	" ۲۷,۸۹۰

★ بازگشت در ظرف ۳۰ روز
حد اقل اقامت ۱۰ روز
در درجه توریستی

لطفاً با آژانس مورد علاقه خود و یا :

پی-آی-ا هواپیمائی بین المللی پاکستان

تهران - خیابان ویلا شماره ۵۸/۵۶ تلفن ۶۶۶۰۹ - ۶۹۵۱۰ - ۶۵۷۷۱ تماس بگیرید .



با توصیه وزارت اقتصاد
لاستیک

یخ شکن جنرال

با صد ها میخ فولادی ببار آمد

لاستیک یخ شکن جنرال تنها لاستیک یخ شکن ساخت ایران است که
جان و آمویل شمارا در مقابل برف و یخبندان شدید جاده ها بیمه میکند
و در عین حال شمارا از زحمت بستن زنجیر بی نیازی میسازد

لاستیک یخ شکن جنرال مورد تأیید کارشناسان اداره راهنمایی و پلیس راه قرار گرفته است

لاستیک یخ شکن جنرال در اندازه های زیر موجود است ۵۶/۶۰-۱۵ ۶۷/۷۲۵-۱۳ ۵۶/۵۹۰-۱۳

از نماینده های فروش در تهران و شهرستانها بخواهید

